



جمهوری اسلامی ایران
وزارت آموزش پرورش
تیرم هجری ۱۳۵۸

فارسی



سال دوم دبیرستان (به استثنای رشته فرهنگ و ادب)

۲۲۰

قیمت در تمام کشور ۸۵ ریال

فارسی - سال دوم دبیرستان (به استثنای رشته فرهنگ و ادب)

۱۶	۴	۲۲	۱۱
----	---	----	----

"روحانی"

۲، باضی

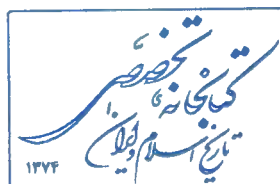
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اسکن شد

فارسی

سال دوم دبیرستان

(به استثنای رشته فرهنگ و ادب)





تهران - کیلومتر ۱۵ جاده مخصوص کرج
خیابان داروینش - تلفن: ۴ - ۹۴۱۶۵۱

مؤلفان : دکتر حسین رزمجو دکتر محمد مهدی رکنی
احمد احمدی بیرجندی ابراهیم عقدائی

حقوق مادی این اثر متعلق به وزارت
آموزش و پرورش است .

خطاط : محمد احمائی

صفحه پرداز : فاطمه سقائزاد تهرانی

طرح جلد از : محمد علی کشاورز

چاپ از : شرکت افست «سهامی عام»

فهرست

شماره درس	مطلب	صفحه	شماره درس	مطلب	صفحه
۱	سپاس خدا	۱	۱۱	گلپایی از گلستان	۵۵
	خدایا !	۲	۱۲	سپیدرود	۶۲
	❖ آفتاب راستگویان	۳	* ۱۳	رادمردی از جهان تشیع	۶۶
۲	مرد حق	۷	❖	مظهر امانت	۷۰
	همای رحمت	۱۱	* ۱۴	حماسه خورشید	۷۶
۳	آداب سخن گفتن	۱۷	۱۵	برتری مرخدای را زیباست	۸۳
	❖ قدر سخن	۱۸	۱۶	حدیث آرزومندی	۸۶
۴	آستانه صبح	۲۱	۱۷	راز دانش	۸۹
۵	وحدت اسلامی	۲۴		پند زمانه	۸۹
۶	پاکدامنی	۲۹		هنر و گهر	۹۰
۷	قداست شهید	۳۲	۱۸	دامهای شیطان	۹۲
	* سلام	۳۴		در نكوهش میخواری	۹۴
۸	در آمدن حمزه رَضِیَ اللہ عَنْہُ در جنگ بی زره	۳۹	۱۹	نان دهقان	۹۷
	جواب حمزه مرخلاق را	۴۰		❖ گل یگرو	۹۸
۹	بها شک شویم این زمان ز چکمه اش غبار را	۴۳		❖ خدمت اسناء وطن	۹۸
۱۰	اذان مغرب	۴۷	۲۰	برادری و آیین آن در اسلام	۱۰۰

شماره درس	مطلب	صفحه	شماره درس	مطلب	صفحه
❖ ۲۱	توزندگانی بی‌دوستان مدان از عمر	۱۰۶	❖ ۳۲	سرای رهگذران	۱۷۱
	❖ خانه سقراط	۱۰۷	❖ ۳۳	حقوق مسلمانان	۱۷۴
۲۲	ابوریحان بیرونی	۱۰۹	۳۴	هاییل آفتاب	۱۷۶
۲۳	رزم رستم و سهراب	۱۱۴	۳۵	حکایت	۱۷۹
۲۴	دو غزل از حافظ	۱۲۳	۳۶	پروانه و شمع	۱۸۳
	ندای عشق	۱۲۳	❖ ۳۷	تماشای بهار	۱۸۶
	تبسم گل	۱۲۳	۳۸	هدایایی از مال مردم	۱۸۹
۲۵	مرثیه سرایی	۱۲۸	❖ غروب یک دولت		۱۹۰
۲۶	فرهنگ برهنگی و برهنگی فرهنگی	۱۳۲	۳۹	قطعاتی از انوری	۱۹۳
۲۷	ترانه‌های بابا طاهر	۱۴۵	کدایی		۱۹۳
❖ ۲۸	ابراهیم ادهم	۱۴۸	❖ شکر و صبر ، سه فضیلت		۱۹۴
۲۹	صفت شهر مکه	۱۵۲	❖ اعتقاد درست ، بهین‌کاری		۱۹۵
	خسی در میقات	۱۵۳	۴۰	امانتداری	۱۹۸
۳۰	رکن خانه هستی	۱۵۸	❖ پادشاه ظالم و مرد راستگو		۱۹۹
	❖ مادر	۱۵۹	۴۱	دو غزل از سعدی	۲۰۲
	مادران خردمند	۱۶۰	نسیم خوش اسحار		۲۰۲
۳۱	رسول آفریدگان	۱۶۴	چون عشق حرم باشد		۲۰۳

در این کتاب تمامی بعضی از درسها و یا فقط قسمتهایی از یک درس با علامت ستاره (*) مشخص شده که تدریس آنها الزامی نیست. این تقلیل از آن جهت صورت گرفته که دبیران محترم برای تدریس دو درس مهم املاء و انشاء فرصت بیشتری داشته باشند. از دستور زبان فارسی و تمرینهای مربوط به آن، در سراسر کتاب، مطلبی حذف شده است. بدیهی است دبیران ارجمند، به اقتضای فرصت خویش، دانش آموزان مستعد و علاقمند را به مطالعه قسمتهای ستاره دار راهنمایی و تشویق خواهند کرد.

معلمان گرامی

دفتر تحقیقات و برنامه ریزی و تألیف کتب درسی همواره می کوشد با نظرخواهی از صاحب نظران و معلمان، کتابهای درسی را ارزشیابی کرده و از این طریق کتابهایی عرضه کند که هرچه بیشتر با مبانی و معارف اسلامی و نیازهای واقعی کشور ما انطباق داشته باشد. در کتاب حاضر، اظهارنظرهای اصلاحی که از مناطق ۲۷ گانه تهران و مراکز استانهای کشور در پاسخ به پرسشنامه های ارسالی در بهمن و اسفند ۱۳۶۱ از سوی دفتر تحقیقات به گروههای درسی و اصل گردیده اعمال شده است. بدینوسیله ار کلیه خواهان و برادران ارجمندی که با تکمیل پرسشنامه های مزبور دفتر تحقیقات سازمان پژوهش را در ایفای وظیفه خطیر خود یاری کرده اند سپاسگزار می شود.

دفتر تحقیقات و برنامه ریزی و تألیف کتب درسی

اصل کتاب **کلیله و دمنه** به نام **پَنَجه تَنَتَرَه** به زبان سانسکریت و به وسیله جمعی از دانشمندان هند نوشته شد. آنگاه برزویه طبیب با سفر به هند آن را به ایران آورد و به زبان فارسی میانه (پهلوی ساسانی) ترجمه کرد. سپس عبدالله بن مقفع این کتاب را به زبان عربی برگرداند. در قرن ششم هجری به قلم توانای ابوالعالی نصرالله از عربی به فارسی دری ترجمه و به آیات شریفه، احادیث، امثال و حکم و اشعار فارسی و عربی مزین شد. در این درس، چند سطر از کتاب گرانهای **کلیله و دمنه** را به نثر نصرالله منشی می‌خوانیم:

سپاسی خدا

سپاس و ستایش مرخدای را **جَلّ جَلَّاهُ** که آثار قدرت او بر چهره روز روشن تابان است و انوار حکمت او در دل شب تار در فشان، بخشاینده‌ای که تار عنکبوت را **سَدّ عصمت** دوستان کرد، جباری که نیش پشه را تیغ قهر دشمنان گردانید، در فطرت کائنات به وزیر و مشیر و معونت و **مُظَاهَرَت** محتاج نگشت، و بدایع ابداع در عالم کون و فساد پدید آورد، و آدمیان را به فضیلت نطق و مزیت عقل از دیگر حیوانات ممیز گردانید، و از برای هدایت و ارشاد، رسولان فرستاد تا خلق را از **ظلمت جهل** و **ضلال**ت برهانیدند، و صحن گیتی را به نور علم و معرفت آذین بستند، و آخر ایشان در نوبت و اوّل در رتبت، آسمان حق و آفتاب صدق، **سَيِّدُ الْمُرْسَلِينَ** و خاتم النبیین ابوالقاسم محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف العربی را، **صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَعَلَىٰ عِزَّتِهِ الطَّاهِرِينَ**، برای **عِزِّ ثُبُوت** و ختم رسالت برگزید، و به **مُعْجَزَات** ظاهر و دلایل واضح، مخصوص گردانید.

نظامی گنجوی شاعر بزرگ قرن ششم (۵۳۵-۶۱۴ ه. ق.) سرایندهٔ پنج منظومهٔ مخزن الاسرار، لیلی و معجون، خسرو و شیرین، هفت پیکر و اسکندرنامه است که بر رویهم، خمسه، نامیده می‌شود. آنچه می‌خوانید، بخشی از مقدمهٔ کتاب اسکندرنامه در ستایش خداوند است:

خدایا!

خدا یا جهان پادشایی تورا	ز ما خدمت آید، خدایی تورا
پناه بلند می‌دستی تو یی	بمه نیستند، آنچه هستی تو یی
همه آفریده است بالا پست	تویی آفرینندهٔ هر چه هست
تویی برترین دانش آموز پاک	زدانش قلم رانده بر لوح خاک
خرد را تو روشن بصر کرده ای	چراغ هدایت تو بر کرده ای
تو یی کاسمان را برافراختی	زمین را گذرگاه و او ساختی
تویی کافریدی ز یک قطره آب	گهرهای روشنتر از آفتاب
جواهر تو بخشه دل سنگ را	
نبارد هوا تا نگو یی بیار	زمین ناورد تا نگو یی بیار
جهان به بدین خوبی آراستی	برون زانکه یار گیر می خواستی
ز گرمی و سردی و از خشک و تر	سرشتی به اندازه یکدگر

چنان بر کشیدی بستی نگار	که به زان نسیار و خرد در شمار
مهندس بسی جوید از رازشان	ندانند که چون کردی آغازشان
بهر چ آفریدی بستی طراز	نیازت نه، ای از همه بی نیاز!
کواکب تو بر بستی افلاک را	به مردم تو آراستی خاک را
چنان بستی آن طاق نلیوفری	که اندیشه را نیست زو برتری
همه زیر دستیم و فرمانپذیر	تویی یاوری ده تو یی دستگیر
کرا ز هسره آنکه از بیم تو	گشاید زبان جز به تسلیم تو
مرا در غبار چنین تیره خاک	تو دادی دل روشن جان پاک
شب و روز در شام و در باد	تو بریادی از بحر چه دارم باید

فخرالدین اسعد گرگانی (فوت: پس از سال ۴۶۶ ه. ق.)، شاعر و داستانسرای ایرانی است. اثر معروف او مثنوی ویس و رامین نام دارد که اصل آن متعلق به دوره اشکانیان بوده است. ابیات ذیل نمونه‌ای است از شعراو:

* آفتاب رستگویان

چو کمرای ز کیتی سر برآورد شب بی دانشی سایه بگسرد

ز رحمت نور در گیتی بگترد	به فضل خویش نردان رحمت آورد
نخسته ز سنخای راهجویان	بر آمد آفتاب رستگویان
رسول خاتم و یاسین احمد	چراغ دین، ابوالقاسم محمد
وزار بر حق فسر و بارید رحمت	به نور دین زد و ده گشت ظلمت
زمین کفر بست تیغ ایمان	بشکیش بت آمد دین نردان
مگر جان را به شکر او سپاریم	سپاس و شکر ایزد چون کز ایم؟
بدین رهبر که بهر ما فرستاد	بدین دین بمسایون کو به داد

توضیحات

آسمان بلند شمرده است.
تویی کافریدی ز یک قطره آب...: تو هستی که از یک قطره باران مرواریدهای روشن در صدف به وجود آوردی. این مطلب مربوط است به عقیده قدما که می‌پنداشتند مروارید از افتادن قطره باران در دهان صدف به وجود می‌آید. امروز علوم طبیعی آنرا نتیجه انجماد ترشحات مخاط بدن برخی از انواع نرم‌تنان دو کفه‌ای به نام «صدف مروارید» می‌داند. این ترشحات در اطراف اجسام خارجی وارد شده در بدن صدف تشکیل می‌گردد.

تویی برترین دانش‌آموز پاک...: خداوند! تو با قله صنع خود از خاک انسان را تصویر کردی و به او حکمت و دانش آموختی. دانش‌آموز به معنای

آذین: زینت، آرایش
إبداع: پدیدآوردن هر چیز نو، نوآوری
بدایع: تازه‌ها: جمع بدیعه
تار عنکبوت را سدّ عصمت دوستان کرد: هنگام هجرت از مکه به مدینه حضرت محمد صلی الله علیه وآله و ابوبکر در غاری پنهان شدند. به امر پروردگار عنکبوتی بر در غار تار تنید. کسانی که به قصد ایشان آمده بودند، گفتند: «مذتهاست که کسی به این غار وارد نشده است»، و این تار سدّ و مانع ورود دشمنان به غار شد.
تویی کاسمان را...: منجمان قدیم زمین را ساکن و مرکز عالم می‌دانستند و گمان می‌کردند که خورشید و کرات دیگر آسمانی به گِرد زمین می‌گردند. به این سبب شاعر زمین را گذرگاه

امروزی که «یادگیرنده» است به کار نرفته بلکه به معنای «یاددهنده» و «آموزنده» است.
جَبَّار: یکی از صفات خدای تعالی، مسلط
جَلَّ جَلَالُهُ: بزرگ است شکوه او!
جوهر: گوهرها، سنگهای قیمتی؛ جمع جوهر
چراغ بر کردن: روشن کردن چراغ
خاتم النبیین: ختم کننده پیامبران، آخرین پیامبر
خود را تو روشن... ای خداوند بزرگ تو چشم عقل را روشن کردی و انسان را با چراغ هدایت پیامبران به راه راست رهنمون گشتی.
درخشان: درخشان
زُدوده گشتن: پاک شدن
ز گرمی و سردی و ...: مقصود چهار طبیعت گرم، سرد، خشک و تر است که مطابق عقیده قدما در نهاد موجودات به قدر لازم سرشته شده است.
زهره: جرأت
طاق نیلوفر: کنایه از آسمان است، زیرا آسمان به شکل طاق و گنبدی به رنگ نیلوفر است.
طراز: نگار و زینت؛ بستی طراز: آراستی، زینت کردی؛ طراز بستن: پیرایه و زینت بستن
فطرت: آفرینش
قهر: چیرگی، خشم
کواکب: ستارگان؛ جمع کواکب
کون و فساد: موجود شدن و تباه گردیدن، هستی و نیستی؛ این جهان را از آنجا که دائماً در حال به وجود آمدن و فاسد شدن است، دنیای کون و

فساد می نامند.
کیش: آیین، دین
مرا در غبار چنین... تو در غبار این تن تیره و کره خاکی که زادگاه من است، به من دل روشن و جان پاک بخشیدی.
مُشیر: در اینجا یعنی کسی که با او مشورت می کنند.
مُظَاهَرَت: پشتیبانی کردن
مُعَوْنَت: یاری کردن
مُتَعَيِّر: تمیز داده شده؛ اسم مفعول است از مصدر تمیز به معنای جدا کردن و مشخص کردن از یکدیگر و فرق نهادن.
مهندس بسی جویید... دانشمندان و محاسبان برای کشف رازهای آفرینش بسیار کوشیدند ولی از کیفیت آغاز جهان چیزی دریافتند.
نُطَق: سخن گفتن، قدرت گویایی
نیش پشه را تیغ قهر... اشارت است به داستان نمرود (پادشاه بابل) که از مظاهر استکبار و ستم بود و به امر پروردگار پشه ای داخل بینی او شد و چهل روز وی را رنج می داد به گونه ای که سر بر زمین می زد، تا هلاک شد.
همه آفریده است... آسمان و زمین، همه آفریده و مخلوق اند و تنها تو آفریدگار جهان هستی.
یار یگر: کمک کننده، یاری کننده
یاسین: سی و ششمین سوره قرآن و از سورمکی (سوره هایی که در مکه بر پیغمبر نازل شده) است؛ در اینجا مقصود حضرت محمد (ص) است.

پرسشها

۱. به نظر شما مقصود از آثار حکمت الهی که در شب تار درخشان است، چیست؟
۲. در فطرت کاینات به وزیر و مشیر محتاج نگشت یعنی چه؟
۳. منظور از این جمله «آخر ایشان در نوبت و اول در رتبت» چیست؟
۴. چرا شاعر حضرت رسول (ص) را به «آفتاب راستگویان» وصف کرده است؟

دستور زبان فارسی

تمرین

۱. در بیت:

همه آفریده است بالا و پست تویی آفریننده هر چه هست
«ی» در تویی مخفف چه کلمه‌ای است؟

۲. بیت:

تویی کاسمان را برافراختی زمین را گذرگاه او ساختی
چند جمله است؟

۳. در شعر «آفتاب راستگویان» افعال مرکب را مشخص کنید:

۴. مصدر و زمان افعال بیت زیر را تعیین کنید:

می نکرد از پس و از پیش نگاه همچو گرگی که فستد در رمه‌گاه

۵. در مصراع «تو با خلق نیکی کن ای نیکبخت» وجه فعل را بیان کنید.

۶. در بیت زیر فعل «نهی» و زمان افعال دیگر را مشخص کنید:

دیو با مردم نیامیزد مترس بل بترس از مردمان دیوسار

مرد حق

از علی آموز اخلاص عمل
مولوی

نیمشب است. برف می بارد و در سیاهی شب پرده ای سپید و لطیف بر سراسر شهر افکنده است. گویی طبیعت خواسته است در زیر این حریر سیمین سیاهکاریهای زندگی روزانه بشر را بپوشاند. همه جا سکوت محض برقرار است. آنان که بستری گرم و نرم دارند در آغوش خفته اند. از دیگر مردم نیز صدایی به گوش نمی رسد.

در دل شب تنها نشسته ام و کتاب مثنوی مولوی پیش چشمم گشاده است. به مناسبتی ایاتی را در آن جستجو می کنم. ناگهان نگاهم بر روی صفحه ای می لغزد و در آنجا متوقف می ماند. روایتی منظوم را می خوانم راجع به جوانمردی بزرگمرد عالم اسلام، علی (ع). موضوع مورد نظر خود را فراموش می کنم و فکر می کنم یکسر مجذوب علی می شود. بخصوص که این آیام موقعی است که در دنیای اسلام خاطره شهادت وی تجدید می گردد و همه جا سخن از علی (ع) و فضایل اوست.

اندیشه نارسای من بال و پر میگیرد و در افقهای دور به پرواز درمی آید. به خود می گویم: علی چه شخصیت بزرگ و شگفت انگیزی داشته که از پس قرنهای توانسته است چنین محترم و محبوب بماند و دلها را تسخیر کند! مرد روحانی، صوفی، کاسب، دهقان، کارگر، ورزشکاران، جوانمردان، جوانان، پیران، روشنفکران، همه او را ستایش می کنند. همه به بزرگی اش ایمان دارند و پیروی از او را بر خود فرض می شمردند.

درماندگان، خستگان، زورمندان همه «یا علی» می‌گویند و از او مدد می‌جویند. بی‌سبب نیست که این روزها هر روزنامه و مجله‌ای که می‌گشایی، وابسته به هر گروه و دسته‌ای، همه یکدل و یکزبان به بزرگداشت علی (ع) پرداخته‌اند.

... علی مرد بزرگ و عجیبی است! در هر زمینه که بیندیشی، او را سرور و در مقام اعلیٰ می‌یابی. سخن گفتن درباره هر یک از جنبه‌های شخصیت کامل او مجال بسیار و استعدادی در حد کمال می‌خواهد که هیچکدام اینک میسر نیست. اما آنچه در این نیمشب برفی فکر مرا بیشتر به خود مشغول داشته و چون ذراتِ رقصان و سرگردانِ برف هر دم آن را به سوی می‌برد، حق پرستی و ایمان علی به اصولی است که از ده سالگی در روح صافی و منزّه او نقش بسته بود و هیچ‌گونه تغییر اوضاع و احوال و رعایت مصلحت و موقع نتوانسته است وی را از کوشش در اجرای آنها باز دارد.

چه چیزی برای آدمی از جان گرامی‌تر است؟ علی، جان خود را بارها در راه اعتقاد و ایمان خویش بر کف دست نهاد. شب هجرت پیغمبر که مخالفان می‌خواستند محمد (ص) را بکشند و علی از فرط فداکاری در بستر رسول به جای او خفت، یا وقتی در غزوۀ خندق در عنفوان جوانی، با وجود ممانعت مکرر پیغمبر، به جنگ تن بستن با عمرو بن عبدود، قهرمان دلیر و معروف عرب، پرداخت و او را از پا درآورد، انگیزه‌اش جز جانبازی در راه ایمان به اسلام چه بود؟ هنگامی که در جنگ صفین با زره بی‌پشت می‌جنگید، جز ایمان چه قوه‌ای به او چنین دلیری می‌بخشید؟

علی چندان پیرو اصول حق و حقیقت بود که هرگز حاضر نمی‌شد ذره‌ای از آیین و سیره خود منحرف شود. می‌خواست حق را در مورد هر کسی که باشد اجرا کند و عنوان فریبنده رعایت موقع و مصلحت که دستاویز و بهانه خلافاکاریهای ابنای بشر می‌شود، او را از مسیر خود باز نمی‌داشت. مگر چه مصلحتی بالاتر از حقیقت می‌توانست وجود داشته باشد؟

نفوذ این ایمان در علی (ع) به درجه‌ای بود که دخترش امّ کلثوم را بازخواست

می نمود زیرا گردن بند مرواریدی سه روزه به امانت از مأمور بیت المال خواسته و جبران خسارت آن را هم بر عهده گرفته بود تا روز عید قربان به گردن بیاویزد. علی به ام کلثوم فرمود گردن بند را فوراً پیش از عید پس دهد و همرنگ دیگر زنان مسلمان باشد. گویند در روزگار خلافت علی، عقیل برادر بزرگ او که مردی عیالوار و نیازمند بود، انتظار داشت خلیفه او را بیش از دیگران از بیت المال برخوردار گرداند. پاسخ علی آن بود که میله آهن داغی را نزدیک بدن عقیل گرفت و در برابر بسم و وحشت عقیل از آهن گداخته، از او پرسید: تو حرارت آهنی را از دست بنده خدا تاب نداری، من چطور طاقت آتش خشم خدا را داشته باشم؟ زیرا علی همان کسی بود که در ابتدای خلافت گفته بود اموالی را که از بیت المال برخلاف حق به این و آن داده اند، پس خواهد گرفت. پابند بودن به رعایت عدالت تا این حد، ایمانی قوی و طاقتی شگرف می خواهد. وقتی در زمان خلافت علی مردی نصرانی زره او را برده بود، علی مانند یک تن از عامه مردم از شریح قاضی داوری خواست و به قضاوت او تن در داد. چون خلیفه شاهی نداشت، قاضی زره را به نصرانی سپرد. علی طرز داوری عادلانه شریح را پسندید و زره از آن نصرانی شد. آن مرد زره را برداشت و چند قدم که رفت، برگشت و اقرار کرد که زره از علی است و او آن را در جنگ صفین ربوده است اما به آیینی که پیشوایش از برای استیفای حق خود به محضر قاضی می رود و رأی او را می پذیرد، ایمان می آورد. امیرالمؤمنین زره را بدو هدیه کرد و وی از یاران صمیمی علی شد.

علی در مقام خلافت از لحاظ خوراک و پوشاک و وسایل زندگانی به سادگی می زیست و از تجمل پرهیز داشت. روزی که بشهادت رسید، همه میراثش چند درهم بیش نبود. توجه به این نکات و یادآوری درآمد و ثروت گزاف طلحه و زبیر، مقایسه ای است که نشان می دهد علی چگونه بسر می برد.

علی در رعایت حقیقت چندان بر خویش سخت می گرفت که وقتی مردم شهر انبار، بنا به سنت قدیم خود در مقام استقبال به صورتی ناشایست به خاک افتاده بر او

سجده می کردند، به ایشان گفت: چه معصیت بی لذتی مرتکب می شوید... من در مقام خویش بر شما امتیازی ندارم جز آنکه بار مسئولیت سنگین تر است. وقتی دیگر به منافقی خوش آمدگوی که وی را می ستود، گفت: من کمتر از آنم که تو می گویی و بیش از آنم که در دل گمان می کنی. غرض آنکه هیچ نوع حب نفس و جلب منفعتی وی را از اظهار حقیقت، هر چند دشوار و تلخ بود، باز نمی داشت.

علی آنقدر به اصول اسلام و حقیقت آن دلبستگی داشت و در اجرای آن اهتمام می ورزید که رفتارش در مورد دشمنان نیز اعجاب انگیز است. از مردان حق چنین بزرگواریها و مردانگیها می توان دید. وی با همه نیرومندی و قدرت جنگاوری هرگز نخست به حمله دست نمی یازید و تا مخالفان تعرض نمی کردند به جنگ نمی پرداخت. روابط شخصی و خصوصی را، اعم از حب و بغض، در مسایل عمومی دخالت نمی داد و از کيفر کسانی که به شخص او اهانت یا زیانی روا داشته و صدمه ای بدو زده بودند، به آسانی صرف نظر می کرد. سپاهیان خود را از غارت اموال دشمنان باز می داشت. در میدان جنگ، بر کشتگان دشمن مانند یاران خود نماز می گزارد. مردی به شجاعت و دلاوری او به صلح مایل بود و از جنگ حتی الامکان پرهیز می فرمود. مسراعاتهای نخستین وی با خوارج نیز از این گونه صلح جوییها و جوانمردیهای اوست.

استغنا و وارستگی علی از بزرگی و سروری و عوالم صوری، محتاج به بیان نیست. مع هذا روزی که مردم رهبری او را خواستار شدند، شانه از زیر بار مسئولیت خالی نکرد. جمعیت چون یال متر اکم و انبوه کفتار بدو روی آورده بودند و می خواستند با او بیعت کنند. در این گیرودار حسنین کوفته شدند و دو طرف جامه علی پاره گشت. علی در برابر اصرار ایشان به قبول خلافت، نخست گفت که از وی دست بکشند بخصوص که در رعایت حق سخت خواهد گرفت و از راه راست، هر چند ناهموار باشد، قدمی بیرون نخواهد نهاد و به کسی نیز مجال انحراف نخواهد داد؛ و چون باز الحاح ایشان را دید با علم به همه دشواریهایی که در پیش داشت، مردانه گام

پیش نهاد. علی در خطبه معروف شقشقیه قریب به این معنی فرموده است که: اگر خداوند با علما پیمان نکرده بود که به زیاده روی ظالم و رنج مظلوم تن در ندهند و اگر در این راه یاورانی نمی داشت، از خلافت صرف نظر می کرد.

گروهی که این اهتمام شدید علی (ع) را در اجرای اصول و حق پرستی، دور از سیاست و تدبیر جهان داری پنداشته اند و سیاست او را با معاویه مقایسه کرده اند، مردمانی بوده اند که خود احساس نکرده اند عشق و ایمان به حقیقت چیست؟ و مرد حق بودن، با منش معاویه یعنی تزویر و فرصت طلبی و منفعت سنجی او چه فرق دارد؟ گمان می رود سخن طه حسین، دانشمند و محقق معروف معاصر، در این باب پاسخی کافی باشد: «(علی) در ایمان به خدا استوار بود و برای نگاهداری دین و برپا داشتن حق از هیچ چیز فروگذار نمی کرد. بر طریق مستقیم پیش می رفت و هیچ از این راه منحرف نمی شد. در کار اسلام برای کم یا زیاد ملاحظه نداشت و چون حق را می دید، بی آنکه اندیشه فرجام کار کند و در فکر آن باشد که پیروز می شود یا شکست می خورد، به سوی آن پیش می رفت و اینکه نهایت راه مرگ است، یا زندگی برای او یکسان بود». شب از نیمه گذشته است و اندیشه های قاصر من در شیوه زندگی و رفتار این مرد حق هنوز در منزل نخستین است. کتاب مثنوی نیز همچنان گشاده است و به ما می آموزد: «از علی آموز اخلاص عمل».

با اندکی تلخیص غلامحسین یوسفی، معاصر

همای رحمت

علی ای همای رحمت! توجیه آیتی خدا را
که به ما سوا نغذی همه سایه هارا!

دل اگر خدا شناسی همه در رخ علی مین
به علی شناختم من به خدا قسم خدا را

کمر ای سحاب رحمت تو بیاری از نه دوزخ
 برو ای گدای مسکین در خانه علی زن
 بجز از علی که گوید به پسر که قاتل من
 بجز از علی که آرد پسری ابو العجائب
 چو به دوست عهد بند در میان پاکبازان
 نه خدا تو نمیشد خواند نه بشر تو انگشت
 به دو چشم خوفشانم هله ای نسیم
 به امید آنکه شاید برسد به خاکت
 چو تویی قضائی گردان، به عای میمند
 چه زخم چو نای بر دم زنوای شوق او دم؟
 «بمه شب در این امیدم که نسیم صبحگاه
 زنوای مرغ یا حق بشنو که در دهن

به شدار قمر سوزد همه جان با سوار
 که نکین با دشاهی دهد از گرم گداز
 چو اسیر تست اکنون به اسیر کن مزار؟
 که علم کند به عالم شمس ای کربلار؟
 چو علی که می تواند که بسر برد وفار؟
 متحیرم چه نامم شمس ملک لافتی را!
 که ز کوی او غباری بمن آید تویار
 چه پیام سپردم همه سوز دل صبار
 که ز جان ما بگردان رو آفت قضا را
 که لسان غیب خوشتر نواز دین نوار
 به پیام آشنایی بنواز آشنار
 غم دل به دوست گفتن چه خوش است شیرار

ابوالعجایب: صاحب شگفتیها، کسی که کارهای بسیار شگفت انگیز می‌کند. «ابو» یعنی پدر و صاحب و «العجایب» یعنی شگفتیها، جمع عَجَبِیَّة. استیضاح: بازخواست کردن، طلب وضوح کردن استغنا: بی‌نیازی

استیفا: تمام‌گرفتن، بازستدن به‌طور کامل اعم از...: عمومیت دارد بر... شامل است بر... اعم: صفت تفضیلی است از مصدر «عموم» و معنای آن «عام‌تر» یا «عام‌ترین» است.

الحاح: پافشاری انبار: شهری که در نزدیکی بغداد قرار داشته و اکنون از آن جز خرابه‌هایی بر جای نمانده است. به دوست عهد بندد: با خدا پیمان بندد. بیت‌المال: محلی که کلیه غنائم، اموال، درآمدها پس از تقسیم و توزیع بین حقوق‌بگیران در آنجا جمع می‌شد. خزانه کل مملکت در عهد خلفا. بیعت کردن: دست دادن به عنوان عهد و پیمان، پیمان بستن

تعرض: دست درازی کردن توتیا را: برای توتیا؛ توتیا: اکسید طبیعی و ناخالصی روی که محلول رقیق آن گند زداست. و در چشم‌پزشکی مورد استفاده قرار می‌گیرد؛ سُرْمه. حَسَنین: تنه حسن، مراد امام حسن (ع) و امام حسین (ع)

خطبه شَقِشَقِیَّة: یکی از خطبه‌های حضرت علی (ع) شَقِشَقِیَّة: چیزی است مانند ریه که شتر هنگام هیجان از دهان خود خارج کند. علت اینکه خطبه حضرت را شَقِشَقِیَّة گویند، این است که در میان سخنان آن حضرت مردی ناگهان به پا خاست و از حضرتش سؤالی کرد. علی (ع) پرسش او را پاسخ گفت و رشته کلام از هم گسست و سپس در جواب این عباس که خواهان ادامه خطبه بودند فرمودند شَقِشَقُ هَدْرَت (شَقِشَقه‌ای که فرو نشست).

خندق: معرَب کَندَه (= گَنَدک) فارسی است. جنگ خندق: یکی از غزوات پیمبر و نامگذاری آن به این سبب است که مسلمین به توصیه سلمان فارسی به‌دور قسمتی از مدینه که در معرض هجوم احزاب مختلف بود خندقی کردند.

دست یازیدن: دست دراز کردن دل اگر...: شاعر با خطاب به دل که کانون معرفت و شناخت است، می‌گوید: اگر خدا را می‌شناسی پس به سیمای ملکوتی علی (ع) بنگر تا جلوه‌گاه حق تعالی را ببینی، سوگند به خدا من به وسیله و با واسطه او که حجت حق است خدای نادیدنی را شناختم.

سحاب رحمت: ابر رحمت، منظور وجود پر فیض و پربرکت حضرت علی (ع) است.

شرار قهر: آتش عذاب صِفِّین: موضعی است در ساحل فرات که جنگ بین علی بن ابی طالب (ع) و معاویه در سال ۳۷ ه. ق. آنجا رخ داد.

صوری: ظاهری، منسوب به صورة (= صورت)، صفت نسبی است.

طه حسین: ادیب و محقق مصری (۱۸۸۹ - ۱۹۷۳ م.) وی با وجود نابینایی، آثار تحقیقی فراوان از خود بر جای گذاشته است.

عَلَم کردن: برپا کردن، و نیز به معنای معروفیت بخشیدن است، زیرا عَلَم به معنای پرچم و نشانه است و «اسم عَلَم» نیز که می‌گویند، یعنی اسم خاص و شناخته شده.

عَمْرُو بنِ عَبدِوَد: از سران قریش و از پهلوانان مخالف اسلام که در جنگ خندق به دست علی (ع) کشته شد.

قاتل من: منظور این ملجم مرادی است که امام علی (ع) به ضرب شمشیرش شهید شد.

قضای گردان: قضا گردانده، تغییر دهنده قضا و پیش‌آمدهای ناگوار

که به ما سوا افکندی... مقصود این است که امام علی علیه السلام که حجت بزرگ خداست، سایه رحمت الهی را بر همه موجودات افکنده است، و آیت و مظهر رحمت پروردگار است.

لافتی: اشاره به خبری است درباره بزرگواری و دلاوری امیرالمؤمنین با این مضمون: «لافتی إلا علی لا سیف إلا ذو الفقار» جو انردی نیست جز علی (ع) و شمشیری نیست جز ذو الفقار.

مایوا (= مایوی): به معنای «مایوی الله» است یعنی آنچه جز خداست: همه موجودات و مخلوقات

مُدارا: به مهربانی رفتار کردن

میش: خوی، طبیعت

نای: نئی، نوعی ساز

نگین پادشاهی: کنایه از انگشتری گرانبهاست، و مقصود شاعر بخشش فراوان است. ناظر به آیه ای است که در حق علی (ع) آمده است: اِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ (آیه شریفه ۵۵ سوره مبارکه مائده): ولی امر و صاحب اختیار شما تنها خدا و رسول او و آن مؤمنانی

هستند که نماز بیامی دارند و در حال رکوع به فقیران زکاة می دهند.

نوای شوق: صدایی که از سر شوق و علاقه برآید. نه بشر توانمش گفت: مبالغة شاعرانه در بیان عظمت شخصیت و کمالات فراوان حضرت علی (ع) است، که او را در مرتبه ای برتر از صالحان و دیگر بندگان خدا قرار داده، و گرنه علی هم از نظر جسمانی بشر است.

وفا را بر سر بردن: پیمان و عهد را تا پایان نگاه داشتن. شرط وفاداری را تماماً به جای آوردن.

هله: از اصوات تنبیه (توجه دادن)، کلمه ای که برای آگاه کردن به کار می رود.

هما، همای: پرندۀ ای است از راستۀ شکاریان که در قدیم آن را موجب سعادت می دانستند: همای رحمت: مهر و بخشایش الهی به این پرندۀ خوشبختی تشبیه شده است.

همه شب در این امیدم...: این بیت از حافظ شیرازی است و شهریار آنرا تضمین کرده است (تضمین در اصطلاح ادب یعنی آوردن بیت یا مصرععی از شاعری دیگر در ضمن شعر).

پرسشها

۱. از میان فضایل حضرت علی (ع) کدام صفت نظر نویسنده را جلب کرده و به شرح آن پرداخته است؟
۲. چند نمونه از جانبازی آن حضرت را بیان کنید.
۳. در چه مواردی امیرالمؤمنین (ع) بسیار سختگیر بود و از آن هرگز صرف نظر نمی کرد؟
۴. عقیل از امیرمؤمنان چه خواست و چه پاسخی شنید؟
۵. نمونه ای از رفتار علی (ع) را با دشمنانش بیان کنید.
۶. امام (ع) در خطبه ششقیه چه دلایلی را برای پذیرفتن حکومت بیان فرمود؟
۷. فرق اساسی سیاست علی (ع) با سیاست معاویه چه بود؟
۸. خلاصه سخنان طه حسین درباره علی (ع) چیست؟
۹. حضرت علی (ع) درباره قاتل خود چه سفارشی فرمود؟

دستور زبان فارسی

اسم (۱)

اسم خاص و اسم عام

در درس «مرد حق» و «سپاسی خدا» کلمه‌های زیر به کار رفته است:

۱. محمد (ص)، مرد، آدم.
۲. ایمان، دین، صدق، کمال.
۳. خاک، آفتاب، کوکب، عنکبوت.
۴. محمد (ص)، علی (ع)، عقیل.

نمونه شماره (۱) برای نامیدن انسان به کار رفته است، شماره (۲) برای نامیدن مفهومی معنوی، و شماره (۳) برای نامیدن «چیز» یا «حیوان» به کار رفته است. همه این کلمات «اسم» اند. اسم کلمه‌ای است که برای نامیدن «انسان»، «حیوان»، «مفهوم» یا «چیزی» به کار رود.

اسامی شماره (۴) هر یک بر فردی معین دلالت می‌کنند. همین طور اسامی دیگری نظیر: حجر الاسود، سپید رود، نیشابور، تهران، رخش، جماران که بر مکان یا حیوانی خاص دلالت دارند.

این اسامی «خاص یا علم» اند و کلماتی نظیر مرد، آدم، عنکبوت که تمام افراد همجنس خود را در بر دارند و هر یک شامل افراد متعددی است «اسم عام یا اسم جنس» اند.

اسم خاص جمع بسته نمی‌شود، چنانچه نشانه جمع پذیرد؛ امثال اسم مورد نظر را می‌رسانید، مثلاً: «عمار» ها کو؟ «زید» ها، «مقداد» ها کو؟ آن دادگرهای شب بیدادها کو؟

یعنی: امثال «عمار»، «زید» یا «مقداد»

اسم: کلمه‌ای است که برای نامیدن کسی یا حیوانی یا مفهوم یا چیزی به کار می‌رود.
اسم خاص: کلمه‌ای است که بر شخص یا چیزی معین و مخصوص دلالت دارد.
اسم عام: (جنس): تمام افراد یا چیزهای همجنس را شامل می‌شود.

یادآوری

اسامی اشخاص، اسم خاص هستند که چون در جمله قرار گیرند مفهوم خاص بودن آنها مشخص‌تر می‌گردد؛ مثلاً رضا از جبهه برگشته است.

تمرین

در عبارات و ابیات زیر اسمها را مشخص نمایید و خاص و عام بودن آنها را تعیین کنید:

جواهر تو بخشی دل سنگ را تو در روی جوهر کشی رنگ را

علی (ع) در رعایت حقیقت چندان برخویش سخت می گرفت که وقتی مردم شهر انبار بنا به سنت قدیم خود، در مقام استقبال به صورتی ناشایست به خاک افتاده بر او سجده می کردند، به ایشان گفت چه معصیت بی لذتی مرتکب می شوید.

زمین، باد، باران، معدن، حیوانات اهلی، آهن، دریا، رشد منظم گیاهان، پیدایش آتش و نیروی حرارتی، پیدایش خط، پیدایش تکلم و بیان و... همه و همه ابزار رشد دانش و تمدن انسان به شمار می آیند.

بیاورد ضحاک را چون نوند به کوه دماوند و کردش به بسند

یکی بی زیان مرد آهنگرم ز شاه آتش آید همی بر سرم

اخلاق ناصری: کتابی است به زبان فارسی درباره حکمت عملی، اصول اخلاق، تألیف خواجه نصیرالدین طوسی از علمای بزرگ ریاضی و نجوم و حکمت ایران در قرن هفتم هجری. خواجه در این کتاب به خوبی سخنان افلاطون و ارسطو را در زمینه اخلاق و هرگونه دستوری که در زندگی عملی بکار می‌رود جمع‌آوری نموده و عقاید گذشتگان را شرح کرده است. این کتاب در حدود سال ۶۳۳ ه. ق. تألیف شده است.

آداب سخن گفتن

باید که بسیار نگوید و سخن دیگری به سخن خود قطع نکند، هر که حکایتی یا روایتی کند که او بر آن واقف باشد، وقوف خود بر آن اظهار نکند تا آن کس آن سخن به اتمام رساند، و چیزی را که از غیر او پرسند جواب نگوید، و اگر سؤال از جماعتی کنند که او داخل آن جماعت بود بر ایشان سبقت ننماید، و اگر کسی به جواب مشغول شود و او بر بهتر از آن جوابی قادر بود، صبر کند تا آن سخن تمام شود، پس جواب خود بگوید، بر وجهی که در متقدم طعن نکند و در مجاراتی که به حضور او میان دو کس رود خوض ننماید، و اگر از او پوشیده دارند استراق سمع نکند و تا او را با خود در آن سر مشارکت ندهند، مداخله نکند.

و با مهتران سخن به کنایت نگوید، و آواز نه بلند دارد و نه آهسته، بلکه اعتدال نگاه می‌دارد. و اگر در سخن او معنی غامض افتد، در بیان آن به مثالهای واضح جهد کند و الا شرط ایجاز نگاه دارد، و الفاظ غریب و کنایات نامستعمل بکار ندارد، و تا سخنی که با او تقریر می‌کنند تمام نشود به جواب مشغول نگردد، و تا آنچه خواهد گفت در خاطر مقرر نگرداند در نطق نیارد، و سخن مکرر نکند، مگر که بدان محتاج شود، و اگر بدان محتاج شود قلق و ضجرت ننماید و فحش و شتم بر لفظ نگیرد، و اگر به عبارت از چیزی فاحش مضطر گردد، بر سبیل تعریض کنایت کند از آن، و مزاح منکر نکند...

و از غیبت و نمّامی و بهتان و دروغ گفتن تجنّب کند چنانکه به هیچ حال بر آن اقدام ننماید، و با اهل آن مداخلت نکند و استماع آن را کاره باشد، و باید که شنیدن او از گفتن بیشتر بود. از حکیمی پرسیدند که: چرا استماع تو از نطق زیادت است؟ گفت: زیرا که مرا دو گوش داده‌اند و یک زبان، یعنی دوچندان که گویی می‌شنو.

عبرت نایینی: میرزا محمد علی مصاحبی متخلّص به عبرت (متوفی در ۱۳۲۱ ه. ش.) شاعر و عارف دوران معاصر که غزلهای عارفانه وی دلکش است. وی در نوشتن انواع خطّ بویژه خطّ نسخ مهارت داشت.

* قدر سخن

مانند آفتاب به ذرات روشن است	قدر سخن که برتر از اندیشه من است
وین نکته بی اقامت بران مبین است	تیغ زبان بُرنده تراست از زبان شمع
مقدار هر کسی ز کلامش معین است	زیر زبان نهفته بود قدر آدمی
چون مرگم دیدم چون روح در تن است	در مملکت وجود نویسندگان قدر
دیشیل حادثه چون سدا بین است	افکار فاضلان و نویسندگان بر
افکارشان مبین آثار ذوالمن است	آثارشان مروج افکار انبیاست
وز نامشان جریده گیتی مزین است	گفتارشان نوشته در اوراق صبح و شام
بنسباده صلح از اثر خامه متقن است	بهر بود ز جنگ و جدل صلح در جهان
دیگر زبان تیغ بناچار الکن است	تیغ زبان دمی که برون آید از نیام

توضیحات

استراق سمع: دزدیده گوش دادن	سُتِم: دشنام دادن، ناسزا گفتن
استماع: شنیدن، گوش دادن	ضَجَرَت: تنگدل شدن، اندوه
إظهار کردن: پدید کردن، آشکار کردن	طَعَن کردن: سرزنش کردن، ملامت کردن
اعتدال: میانه روی	غَامِض: دشوار، پوشیده
أَلکن: کسی که زیانش به هنگام سخن گفتن گیر کند و نتواند کلمات را درست بگوید.	غریب: عجیب
ایجاز: خلاصه گویی، بیان مقصود با کوتاهترین لفظ و کمترین عبارت	فَاحِش: زشت، آنچه از حد تجاوز کند: معنای اصلی آن «آشکار و بی پرده» است.
بر سبب: به طریق	فُحش: دشنام
بُهتان: دروغ بستن	قَلَق: اضطراب، نا آرامی
به قدر: از لحاظ مقام و منزلت	کاره: ناپسند دارنده، زشت شمارنده
تَجَسُّب کردن: دوری کردن	کنایت (= کنایه): پوشیده سخن گفتن، مثل اینکه بگوییم «فلانی در خانه اش باز است» و منظورمان این باشد که بخشنده و مهمان نواز است.
تعریض: به کنایه سخن گفتن	مُبْرَهَن: آشکار شده، با دلیل و برهان ثابت شده
تقریر کردن: بیان کردن	مُبَيِّن: آشکار کننده
جریده: دفتر، روزنامه	مُتَقَدِّم: پیش رونده، پیشین
حکمت عملی: شامل تهذیب اخلاق، سیاست مُدُن (= کشورداری) و تدبیر منزل است که در برابر آن «حکمت نظری» قرار دارد که از مسابلی که در حوزه نظر و اندیشه است سخن می گوید و شامل ریاضی، طبیعی و علوم الهی است.	مُتَقَن: محکم شده، استوار گردیده
خامه: قلم، نپی که با آن می نویسند	مُجَارَات: با یکدیگر سخن گفتن
خَوَض نمودن: در فکر فرو رفتن، دَقّت کردن	مُروِّج: رواج دهنده
ذهر: روزگار، زمانه	مضطر گردیدن: درمانده شدن
ذوالنَّ: عطا بخش، صاحب مَنّت، یکی از صفات خدائی تعالی	مقرّر: قرار داده شده، تعیین شده
زیر زبان نهفته بود... الخ: ترجمه ای است از این کلام حضرت علی (ع): الْمَرْءُ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ.	منکّر: زشت، ناپسند
سبقت نمودن: پیشی گرفتن	مِهْتَران: بزرگتران
	نَمَامی: سخن چینی
	نیام: غلاف شمعی و خنجر و مانند اینها
	واقف: آگاه
	وَقُوف: آگاهی، ایستادن

پرسشها

۱. نویسنده در مواردی که سؤال از گروهی می شود، برای پاسخگویی چه سفارشی می کند؟
۲. هنگامی که دو کس بین خود سخن می گویند، چه آدابی را باید رعایت کرد؟

۳. نویسنده دربارهٔ بیان «سخن مکرر» چه پیشنهادی دارد؟
۴. حکیم در مورد اینکه باید شنیدن از گفتن بیشتر باشد، چه دلیلی بیان کرده است؟
۵. منظور از «زیر زبان نهفته بود قدر آدمی» چیست؟
۶. افکار نویسندگان چگونه می‌تواند در مقابل سیل حوادث همچون سدّی آهنین باشد؟
۷. چرا تأثیر سخن از بُرندگی شمشیر بیشتر است؟

دستور زبان فارسی

اسم (۲)

اسم ذات و اسم معنی

۱. آهن داغی را نزدیک بدن عقیل گرفت.
 ۲. مردمانی بوده‌اند که احساس نکرده‌اند عشق و ایمان به حقیقت چیست؟
- در مثال (۱) اسامی «آهن»، «بدن»، «عقیل»، بخودی خود وجود دارد، اما اسم‌هایی نظیر «عشق»، «ایمان» که در مثال (۲) آمده است مفاهیمی است که وجود آن بسته به دیگری است.
- آهن، بدن، عقیل، درخت، سنگ، کوه که وجودشان وابسته به دیگری نیست «اسم ذات» نامیده می‌شوند، اما کلماتی نظیر عشق، ایمان، گریه، شادی و سفیدی که وجودشان به غیر وابسته است «اسم معنی» اند. بعضی اسامی در یک مفهوم اسم ذات و در مفهوم دیگر اسم معنی است. مثلاً «راه» در مفهوم جاده اسم ذات است و در معنای شیوه و روش اسم معنی است.

اسم ذات: اسم چون قائم به ذات باشد و وجودش بسته به دیگری نباشد اسم ذات است.
اسم معنی: اسمی است که وجودش به غیر وابسته باشد.

تمرین

- در جمله‌ها و عبارات زیر اسامی ذات و معنی را تعیین نمایید و خاص و عام بودن آنها را مشخص کنید:
۱. یکی شادی آورد و یکی اندوه آورد و یکی غذای تو و یکی غذای ستوران و یکی غذای مرغان.
 ۲. عظمت و عمق این نظمی که بر موجودات جهان حکومت می‌کند تا آنجاست که بشر هر قدر در راه کشف قوانین حاکم بر پدیده‌های گوناگون عالم پیش می‌رود اسرار تازه‌تری به دست می‌آورد.
 ۳. سخن از برای مال پایمال مکن، در سفر خوی خود را بهتر از حضر دار.
 ۴. سخن ماند از تو همی یادگار تو با گنج، دانش برابر مدار.
 ۵. عبدالله مرعقوب لیث را شمشیری بزد و خسته کرد و هر سه برادر بدین سبب از سیستان برفتند و به زینهار محمدبن طاهر آمدند به نیشابور.

* آستانه صبح

شکفته برب مشتاق من ترانه صبح که مرغ جان برسانم به آشیانه صبح
 به سینه بسته گل انتظار حله شوق که سرزند ز کبود افق جوانه صبح
 بیا من و تو به محراب خون نیاز کنیم مباد آنکه بخشکد به خاک دانه صبح
 بیا به ظلمت این روزگار غرس کنیم طنین بارش فریاد فاتحانه صبح
 در این صلابت ره ای سوار سکر عشق! بخوان حکایت خورشید از رسانه صبح
 ز کوره راه زمان گامهای بی ثبوت روانه کن به سوی دشت بکرانه صبح
 ز دخمه های تجاehl گریخت باور خلق دمید لاله تکبیر در زبانه صبح
 کسی به کوشش دلم می دهد پیام مکر شکسته قامت شب در نگارخانه صبح
 بشارتی بده اکنون به شاید و به شهید تو ای طلوع دل انجیز صدقانه صبح
 ز عطر عاطفه لبریز کن سراسر شهر به کوشش لاله بخوان راز عارفانه صبح
 امام! رهبر خرم! من از دل شب تار شنیدم از تو صلاهی دلاورانه صبح

تو از سلاله پاک محمدی نشان
 به روی کرده شب داغ تازیان صبح
 تو خط سرنج خجالتی تو یی تو روح خدا
 به دست توست کلید در خزان صبح
 به خیل دشدگانی تو کاروانسالار
 سپاه ما برسان تا به آستانه صبح

سیمیندخت وحیدی، معاصر

توضیحات

دنیای درخشان خوبی گفتن
 رسانه: وسیله رساندن و ابلاغ پیام.
 ز دخمه های تجاهل: اعتقاد مردم از دیرباوری و
 ناآگاهی دور شد و صدای تکبیر همراه با دمیدن
 صبح برخاست. تکبیر به لاله (گل معروف و نیز
 چراغی که در سابق به شکل لاله می ساختند) و
 صبح به زبانه یعنی شعله آتش تشبیه شده است.
 ز عطر عاطفه: همه شهر را از احساسات و عواطف
 خود عطر آگین کن و نوای پیروزی را که رازی
 الهی است به گوش شهیدان فرو خوان
 سلاله: نسل. فرزندی. برگزیده
 صبح: بامداد؛ در اینجا استعاره است برای پیروزی
 حق علیه باطل. به مناسبت غلبه روشنایی بر
 تاریکی
 صلا: آواز دادن کسی یا کسانی را برای اطعام یا چیزی
 دادن
 صلایت: سختی، استواری، صولت و مهابت
 کسی به گوش دلم می دهد: گویی کسی به گوش جان
 من این پیام را می رساند که در صبح زیبایی
 پیروزی، قامت زشت و بی اندام شب کفر و ستم
 درهم شکسته است.
 گرده: میانه دوشانه. پایین گردن از پشت

آستانه: چوب زیرین چارچوب در، درگاه، بارگاه
 بیا من و تو به محراب خون نماز کنیم... آماده شو
 که من و تو همگام خون خویش را نثار کنیم تا
 اینکه بدر پیروزی با خون ما آبیاری شود و
 نخشکد.
 به سینه بسته گل انتظار: انتظاری که در سینه است،
 همراه و آمیخته با شوق است.
 تا صبح روشن بدمد: در اینجا انتظار به گل تشبیه
 شده و شوق به حجله. و دمیدن صبح به بیرون
 آمدن جوانه درخت. سرزدن صبح از میان کبودی
 افق نیز کنایه از پدید آمدن روشنی امید از درون
 تیرگی ناشی از نومیدی یا بدی است که افق دید
 شاعر را فرا گرفته است.
 تجاهل: نادانی نمودن، خود را به نادانی زدن
 تو از سلاله پاک محمدی: ای امام بزرگوار! تو که
 از فرزندان پاک پیامبر (ص) هستی، کاری کن که
 روشنی و پاکی بر تاریکی و تباهی چیره شود و
 آنرا منکوب کند.
 در این صلایت ره...: در این راه سخت مبارزه، ای
 چابک سوار سنگر عشق، پیام آور و بازگو کننده
 روشنایها و خوبیها باش. در این بیت، صبح به
 رسانه تشبیه شده زیرا رساننده پیام روشنی و امید
 است. حکایت خورشید خواندن، یعنی سخن از

۱. در بیتِ اوّل این شعر، علتِ اشتیاقِ شاعر و مقصود او را به صورت ساده و روشن بیان کنید.
۲. «به محراب خون نماز کنیم» و «خشکیدن دانهٔ صبح» یعنی چه؟ و شاعر در این بیت چه چیزی را بیان می‌کند و چه هشداری می‌دهد؟
۳. آیا پیام «قامت شب شکست...» که در بیت هشتم آمده، امیدوارکننده است؟ نظر خود را با دلیل بیان کنید.
۴. مقصود از این تعبیر: «تو خطّ سرخ نجاتی» چیست؟

دستور زبان فارسی

تمرین

۱. ذات و معنی بودن کلمه‌های زیر را مشخص کنید:
مرغ، لب، شوق، گل، محراب، عشق، خورشید، عاطفه.
۲. خاصّ و عامّ بودن اسامی زیر را مشخص کنید:
لاله، قامت، عطر، شهر، قم، ایران، رخس، خزانه، ابراهیم، مهدی.
۳. زمان، نوع و شخص فعلهای زیر را مشخص کنید:
شکفته است، برسانم، سرزند، نماز کنیم، می‌دهد، دمید، شنیدم، بشنوم.
۴. در شعر «آستانهٔ صبح» ردیف کدام کلمه است؟
۵. از فعلهای «لیریز کن»، «بشنان»، «پیام می‌دهد»، «دمید»، «بشارتی بده»، کدام لازم و کدام مستعدی است.
۶. فعلهای زیر را مجهول کنید:
حکایت خورشید را بخوان، یکی صفرا را بجنباند، آنها را سالم به زمین باز گردانده است.

وحدت اسلامی

مصلحان و دانشمندان روشنفکر اسلامی عصر ما، اتحاد و همبستگی ملل و فرق اسلامی را خصوصاً در اوضاع و احوال کنونی که دشمن از همهٔ جوانب بدانها هجوم آورده و پیوسته با وسایل مختلف در پی توسعهٔ خلافت کهن و اختراع خلافت نوین است، از ضروریترین نیازهای اسلامی می‌دانند. اساساً چنانکه می‌دانیم وحدت اسلامی و اخوت اسلامی، سخت مورد عنایت و اهتمام شارع مقدس اسلام بوده و از اهم مقاصد اسلام است که قرآن و سنت و تاریخ اسلام گواه آن می‌باشد.

مقصود از وحدت اسلامی چیست؟ آیا مقصود این است که: از میان مذاهب اسلامی یکی انتخاب شود، و سایر مذاهب کنار گذاشته شود؟ یا مقصود این است که مشترکات همهٔ مذاهب گرفته شود و مفترقات همهٔ آنها کنار گذاشته شود و مذهب جدیدی بدین نحو اختراع شود که عین هیچیک از مذاهب موجود نباشد؟ یا این که، وحدت اسلامی، به هیچ وجه ربطی به وحدت مذاهب ندارد، و مقصود، از اتحاد مسلمین، اتحاد پیروان مذاهب مختلف، در عین اختلافات مذهبی، در برابر بیگانگان است؟

مخالفین اتحاد مسلمین، برای اینکه از وحدت اسلامی، مفهومی غیر منطقی و غیر عملی بسازند، آن را به نام وحدت مذهبی توجیه می‌کنند تا در قدم اول، با شکست مواجه گردد. بدیهی است که منظور علمای روشنفکر اسلامی از وحدت اسلامی، حصَر مذاهب به یک مذهب، و یا أخذ مشترکات مذاهب و طرد مفترقات آنها که نه معقول و منطقی است و نه مطلوب و عملی، نیست. منظور این دانشمندان، متشکل شدن مسلمین

است در یک صفت در برابر دشمنان مشترکشان.

این دانشمندان می‌گویند: مسلمین مایهٔ وفاقهای بسیاری دارند که می‌تواند مبنای یک اتحاد محکم گردد، مسلمین همه خدای یگانه می‌پرستند و همه به نبوت رسول اکرم (ص) ایمان و اذعان دارند، کتاب همه قرآن و قبله همه کعبه است، باهم و مانند هم حج می‌کنند و مانند هم نماز می‌خوانند و مانند هم روزه می‌گیرند و مانند هم تشکیل خانواده می‌دهند و دادوستد می‌نمایند و کودکان خود را تربیت می‌کنند و اموات خود را دفن می‌نمایند، و جز در اموری جزئی، در این کارها باهم تفاوتی ندارند. مسلمین همه از یک نوع جهان‌بینی برخوردارند، و یک فرهنگ مشترک دارند و در یک تمدن عظیم و باشکوه و سابقه‌دار شرکت دارند. وحدت در جهان‌بینی، در فرهنگ، در سابقه تمدن، در بینش و منش، در معتقدات مذهبی، در پرستشها و نیایشها، در آداب و سنن اجتماعی خوب، می‌تواند از آنها ملت واحد بسازد و قدرتی عظیم و هایل بوجود آورد که قدرتهای عظیم جهان ناچار در برابر آنها خضوع نمایند، خصوصاً آنکه در متن اسلام بر این اصل تأکید شده است. مسلمانان به نص صریح قرآن «برادر یکدیگرند» و حقوق و تکالیف خاصی آنها را به یکدیگر مربوط می‌کند. با این وضع، چرا مسلمین از اینهمه امکانات وسیع که از برکت اسلام نصیبشان گشته، استفاده نکنند؟

از نظر این گروه از علمای اسلامی، هیچ ضرورتی ایجاب نمی‌کند که مسلمین به خاطر اتحاد اسلامی، صلح و مصالحه و گذشتی در مورد اصول یا فروع مذهبی خود بنمایند. همچنانکه ایجاب نمی‌کند که مسلمین دربارهٔ اصول و فروع اختلافی فیما بین، بحث و استدلال نکنند و کتاب نویسند. تنها چیزی که وحدت اسلامی از این نظر ایجاب می‌کند، این است که مسلمین، برای اینکه احساسات کینه‌توزی در میانشان پیدا نشود یا شعله‌ور نگردد، متانت را حفظ کنند، یکدیگر را سب و شتم ننمایند، به یکدیگر تهمت نزنند و دروغ نبنند، منطق یکدیگر را مسخره نکنند، و بالاخره، عواطف یکدیگر را مجروح نسازند و از حدود منطق و استدلال خارج نشوند. و در حقیقت، لا اقل، حدودی

را که اسلام در دعوت غیر مسلمان به اسلام، لازم دانسته است، درباره خودشان رعایت کنند: «ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ».

علامه امینی صاحب کتاب سترگ الغدیر در مقدمه جلد پنجم، نظر خود را درباره

وحدت مسلمین چنین روشن می‌کنند:

«عقاید و آراء درباره مذاهب آزاد است و هرگز رشته اخوت اسلامی را که قرآن کریم با جمله «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ» بدان تصریح کرده، پاره نمی‌کند، هرچند کار مباحثه علمی و مجادله کلامی مذهبی به اوج خود برسد. سیره سلف و در رأس آنها صحابه و تابعین همین بوده است».

شهید مرتضی مطهری

توضیحات

ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ
جَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ: مردم را با حکمت و بند
خوب به راه راست پروردگار بخوان و با ایشان
با آنچه خویشتر است مجادله و بحث کن (آیه شریفه
۱۲۷ سوره مبارکه نحل).

إِذْعَان داشتن: اقرار داشتن، معترف بودن
تابعین: آنانکه اصحاب حضرت رسول (ص) را دیده
باشند؛ جمع تابع

توجیه کردن: توضیح دادن، موجه جلوه دادن

حصَر: منحصر کردن، محدود کردن

خِلَافَات: ناسازگاریها؛ جمع خِلَاف (= مخالفت)

سَبَّ: دشنام و ناسزا، دشنام دادن

سیره سلف: روش و طریقه گذشته، شیوه عمل
پیشینیان

شَتَم: دشنام دادن، ناسزا گفتن

صحابه: یاران حضرت محمد (ص)

طَرَد: راندن، از خود دور کردن (مقابل اخذ؛ گرفتن)

فیما بین: در میان، در بین

مسلمانان برادر یکدیگرند: ناظر است به آیه کریمه،

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ؛ همانا گروندگان به خدا

برادر یکدیگرند (آیه شریفه ۱۰، سوره مبارکه

حُجُرَات).

مُفْتَرِقَات: چیزهایی که موجب فرق و جدایی

می‌شوند؛ جمع مُفْتَرَقَة (در مقابل مشترکات).

نَص: سخن صریح و آشکار، مانند: نص قرآن یعنی

کلام صریح قرآن که قابل تأویل نباشد.

وفاق: سازگاری (موافقت)

هایل: ترسناک، ترساننده

۱. چرا مصلحان اسلامی اتحاد ملل مسلمان را از ضروریترین نیازهای اسلامی می‌دانند؟
۲. به نظر نویسنده، مقصود از وحدت اسلامی چیست؟
۳. مخالفان وحدت مسلمین، اتحاد اسلامی را چگونه توجیه می‌کنند؟
۴. نمونه‌هایی از خلافت‌ها که دشمنان اسلام برای پراکندگی امت اسلامی اختراع کرده‌اند، نام ببرید.
۵. علمای روشنفکر اسلامی در برابر عده‌ای که در حقیقت دشمن وحدت اسلامی هستند، چه پیشنهادی ارائه می‌کنند؟
۶. به نظر دانشمندان اسلامی، چه مایه‌های وفاقی بین مسلمین وجود دارد؟
۷. چگونه مسلمانان جهان می‌توانند ملتی واحد و قدرتی عظیم به وجود آورند که ابرقدرتهای جهان در برابر آن تسلیم شوند؟
۸. وحدت اسلامی، چه چیزهایی را در جهان امروز ایجاب می‌کند؟
۹. علامه امینی برای وحدت مسلمین چه نظری داشته است؟
۱۰. منظور از «صحابه» و «تابعین» چه کسانی هستند؟

دستور زبان فارسی

اسم (۳)

مفرد - جمع - اسم جمع

۱. در این صلابت ره ای سوار سنگر عشق بخوان حکایت خورشید از رسانه صبح
 ۲. تفکر کن در آن سنگها و گیاها و جانوران.
- در مثال (۱) کلمات «ره»، «عشق»، «حکایت»، «خورشید» و «صبح» برای نام بردن یک چیز به کار رفته است.

این گونه اسامی «مفرد» است.

در مثال (۲) «سنگها»، «گیاها»، «جانوران»، بر بیش از یکی دلالت می‌کند و به وسیله «ها» و «ان» «جمع» بسته شده‌اند، علامت جمع در زبان فارسی «ها» و «ان» است. همه اسامی را می‌توان با «ها» جمع بست ولی بسیاری از جانداران را با «ان» جمع بندند. «جات» هم در کلماتی نظیر سبزیجات، میوه‌جات، کارخانجات یک نوع علامت جمع گروهی است.

بعضی از کلمات فارسی را با علائم جمع عربی، جمع بسته‌اند، مثل: باغات، دهات، فرمایشات، پیشنهادات و یا با جمع مکسر مثل فرامین، اساتید و....

کلمه‌هایی نظیر: گله، رمه، گروه، دسته، امت، ملت که علامت جمع ندارند، اما مفهوم جمع دارند، «اسم جمع» نامیده می‌شوند.

۱. اسم مفرد: بر یکی دلالت می‌کند.
۲. جمع: بر بیش از یکی دلالت می‌کند.
۳. اسم جمع: کلمه‌ای است که در صورت، مفرد است، اما مفهوم جمع دارد.

تمرین

۱. در ۶ سطر اول درس «وحدت اسلامی» مفرد اسم‌هایی را که جمع بسته شده است بنویسید.
۲. کلمات زیر را جمع ببندید.
گوش، جویبار، فتودال، ستاره، رنده، میوه، ترشی، بیشه، دریاچه، آسمان، ساقه، گروه.

پاکدامنی

پاکیزه روی را که بود پاکدامنی
 گرشهوت از خیال دماغت بدرود
 ذوق سماع مجلس آنست به گوش دل
 بسیار بر نیاید شهوت پرست را
 خواهی که پای بست بخردی به دلم
 شاخی که سر به خانه همسایه می‌د
 ز نهار گفتمت قدم معصیت مرو
 سعدی هسنه پنجه مردم شکستن است
 تارکی از وجود بشوید به روشنی
 شاید بود هر آنچہ نظر بروی افکنی
 وقتی رسد که گوش طبعیت بیاکنی
 کش دوستی شود تبدیل به دشمنی
 بامریغ شوخ دیده مکن نیم شیمنی
 تلخی بر آورد، مگر از بنج بر کنی
 ورنه نزدیکت که دم از معرفت زنی
 مردی درست باشی اگر نفس شکنی

سعدی شیرازی

غزل: در لغت سخن عاشقانه گفتن است و از لحاظ ادبی به شعری گفته می‌شود، که هر دو مصراع بیت اول و مصراعهای دوم ابیات دیگر آن هم قافیه باشد. تعداد ابیات غزل غالباً بین ۷ تا ۱۲ است. و موضوع آن نیز بیان حالات عاشقانه و عارفانه است. معمولاً شاعر در بیت آخر غزل، تخلّص (نام شاعرانه یا مستعار) خود را ذکر می‌کند.

توضیحات

خود را به روی آنچه گوش دادن به آن نارواست
بیندی.

زِ نهار (= زینهار): کلمه‌ای است که برای تحذیر
(برحذر داشتن، پرهیز دادن) به کار می‌رود: از این
پرهیز، دور باش، برحذر باش.

سَماع: شنیدن، آواز، سرود: از نظر تصوّف و وجد و
سرور و پابکوبی صوفیان با آداب و تشریفاتی
خاصّ است.

شاخی که سر به... شاخه درخت استعاره برای آدم
فاسدی است که به حریم همسایه تجاوز می‌کند.
شاهد: محبوب، معشوق: از نظر تصوّف: خدائی تعالی
شوخ: بيشرم، گستاخ

گر شهوت از خیال...: اگر خواهش نفسانی را از
سرت بیرون کنی، در این صورت بر هر چه نظر
اندازی، مظهری از جمال باری تعالی خواهد بود.
مُتبدّل: تبدیل شونده، عوض شونده: متبدّل شدن:
تبدیل شدن، عوض شدن

مَذاق: چشیدن، ذائقه
مَعْرِفَت: شناختن، شناخت حق، دانش
معصیت: نافرمانی کردن، گناه کردن

اُنس: خو گرفتن، از نظر تصوّف اثر جمال حق است
در قلب بنده: مجلس انس: محفل صمیمانه
عارفان روشن ضمیر.

بیای کنی: پُر کنی، انباشته کنی: از مصدر آنگدن
پاکیزه روی: زیباروی، نکوروی

پاکیزه روی را...: زیباروی پاکدامن بسا روشنی
فضایل اخلاقی، تیرگی رداییل را از وجود خود
می‌زداید.

خواهی که پای بست...: اگر می‌خواهی که به دام
خواهشهای دل گرفتار نشوی، باید با چشم خود
که همچون مرغی سبکسر هوس پریدن و نشستن
به هر سو و هر جایی دارد همراهی نکنی و به آنچه
روا نیست نظر نیفتی. زیرا «که هر چه دیده بیند
دل کند یاد».

دِماغ: مغز سر، ماده نرم و خاکستری که در جمجمه
قرار دارد.

ذوق: چشیدن، نشاط، خوشی

ذوق سماع مجلس...: هنگامی نشاط سرود و وجد
محفل عارفان روشن ضمیر را با گوش جان خود
درک خواهی کرد و آن را خواهی شنید که گوش

پرسشها

۱. انسان به چه وسیله می‌تواند تیرگی را از وجود خود بزداید؟

۲. مقصود از آکندن گوشِ طبیعت چیست؟
۳. چرا آدم شهوت‌پرست در دوستی خود پایدار نیست؟
۴. چه ارتباطی میان عملِ چشم با پایبند شدنِ انسان به دام دل، موجود است؟ برای نجات از این دام چه باید کرد؟
۵. در چه زمانی پسندیده است که شخص از معرفت دم زند؟
۶. مردانگی واقعی، شکستن و مغلوب کردنِ چه چیز است؟

تمرین



۱. بیت:

«گر شهوت از خیال دماغت بدر رود شاهد بود هر آنچه نظر بروی افکندی»
چند جمله است؟

۲. افعال ربطی شعر «پاکدامنی» را بیان کنید.

۳. در بیت:

«سعدی هنر نه بنجه مردم شکستن است مردی درست باشی اگر نفس بشکنی»
شکستن و بشکنی چه نوع کلمانی هستند؟
۴. کلمه‌های زیر را جمع ببندید و هر یک را در جمله‌ای به کار برید:
پاکدامنی، خیال، معرفت، هنر، تزویر.

وَلَا تُحْسِبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزُقُونَ.
سوره مبارکه آل عمران، آیه شریفه ۱۶۹

* قداست شهید

در عُرف عامّ، یعنی عرف عموم مردم جهان اعمّ از مسلمان و غیرمسلمان، و در عرف خاصّ مسلمانان، برخی کلمات و واژه‌ها از نوعی عظمت و احترام و احياناً «قداست» برخوردارند.

کلمات: عالم، فیلسوف، مخترع، قهرمان، مصلح، مجتهد، استاد، دانشجو، عابد، زاهد، مؤمن، مجاهد، مهاجر، صدیق، امر به معروف، ولی، امام و نبی از این قبیل کلمات اند که بعضی در عرف عامّ و برخی در عرف خاصّ مسلمین و در زبان اسلام توأم با نوعی عظمت و احترام و احياناً قداست می‌باشند.

بدیهی است که کلمه از آن جهت که لفظ است قداستی ندارد؛ قداست را از معنی خود کسب می‌کند.

قداست برخی معانی و مفاهیم که کم و بیش با تفاوتهایی در همه جوامع بشری وجود دارد، مربوط می‌شود به جنبه‌های خاصی از روانشناسی جامعه‌ها در زمینه ارزشیابیها در امور غیرمادی، که خود بحث فلسفی و انسانی عمیقی است.

در اسلام، واژه‌ای است که قداست خاصی دارد و اگر کسی با مفاهیم اسلامی آشنا باشد و در عرف خاصّ اسلامی این کلمه را تلقی کند احساس می‌کند که هاله‌ای از نور این کلمه را فرا گرفته است و آن، کلمه «شهید» است. این کلمه، در همه عرفها توأم با قداست و عظمت است. چیزی که هست معیارها و ملاکها متفاوت است. ما فعلاً به مفهوم غیراسلامی آن کاری نداریم.

از نظر اسلام، هر کس به مقام و درجه «شهادت» نایل آید که اسلام با معیارهای خاص خودش او را شهید بشناسد — یعنی واقعاً در راه هدفهای عالی اسلامی به انگیزه برقراری ارزشهای واقعی بشری کشته بشود — به یکی از عالیتین و راقیتین درجات و مراتبی که یک انسان ممکن است در سیر صعودی خود نایل گردد می‌رسد. از نوع تعبیر و برداشت قرآن درباره شهدا و از تعبیراتی که در احادیث و روایات اسلامی در این زمینه وارد شده است، می‌توان منطق اسلام را شناخت و علت قداست یافتن این کلمه را در عرف مسلمانان دریافت.

قرآن کریم در مورد به حق پیوستگی شهید می‌فرماید:

«وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» گمان مبر آنان را که در راه حق شهید شده‌اند مرده‌اند، خیر، آنها زندگانی هستند نزد پروردگارشان، و منتعم به انعامات او.

در اسلام وقتی که می‌خواهند مقام کسی یا کاری را بالا ببرند می‌گویند مقام فلان شخص برابر است با مقام شهید و یا فلان کار اجرش برابر است با اجر شهید، مثلاً درباره طالب علم، اگر واقعاً انگیزه‌اش حقیقتجویی و خدمت و تقرب به خدا باشد و علم را وسیله مطامع خود قرار ندهد، می‌گویند «اگر کسی طالب علم باشد و در خلال دانشجویی و طلبگی بمیرد، شهید از دنیا رفته است. این تعبیر، قداست و علو مقام طالب علم را می‌رساند. همچنین درباره کسی که برای اداره عائله‌اش خود را به رنج می‌افکند و کار می‌کند و زحمت می‌کشد — که البته این خود یک فریضه است، زیرا اسلام با بیکاری و بیکارگی و کلّ بر مردم بودن شدّت مخالف است — گفته شده است: اَلْكَادُّ لِعِيَالِهِ كَالْمُجَاهِدِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ: آن کس که برای عائله‌اش کار می‌کند و زحمت می‌کشد و خود را به رنج می‌افکند، مانند مجاهد در راه خداست...».

استاد شهید مرتضی مطهری

* سلام

سلام ، ای جنگجویان دلاور
ننگانی به خاک و خون ثناور
سلام ، ای صخره های صف کشیده
پیش تانجمای کوه پیکر
صف جنگ و جهاد صدر اسلام
صف عمار یاسر ، یاکه آشر
به قرآن و صف او « بنیان مَرصُوص »
صف مولا علی ، سر دار صفدر
صفی کانا بجا به فرمان نیست گوشی
مگر گوشی که با فرمان رسبر
صفی کانا میان آتش و دود
در آویزد دل از دادار داور
در آن عرصه که نه چشم است و نه گوش
نبیند چشم دل جز روی دلبر

شمارا بالقاءُ الله، پیوست ،
 سرِ دست است و هر آنی میسر
 هَنَسِئاً لَّکَ ، که در یک طَرَفَةُ الْعَيْنِ
 به طوبی می چپی و آب کوثر

❖

شهادت ، برترین معراج عشق است
 گمش پروازی از جبریل برتر
 ولی الله اعظم با شما هست
 ملائک در رکابش یار و یاور
 همان سرچشمه نوری که ماهی است
 در آن خیره هزاران چشم اختر
 به خوزستان دفاع مرز اسلام
 نه خوزستان ، بگو: صحرائی محشر!
 گلوی ملت شیپور جنگ است
 غریوش نصره الله اکبر

احیاناً: اتفاقاً، گاهگاه

أَشْتَر: مسالک اشتر (مقتول در سال ۳۷ ه. ق.) از اصحاب خاص حضرت علی (علیه السلام) بود که در جنگهای جمل و صفین شرکت کرد و شجاعتها از خود نشان داد. علی (ع) او را به حکومت مصر گماشت. وی در راه رفتن به مصر، به توطئه معاویه بن ابی سفیان مسموم شد.
 أَعَم: عامتر، گروه بسیار (اعم از: خواه، چه، خواهی)
 چیریل: یکی از چهار فرشته مقرب (با اسرافیل، میکائیل، عزرائیل) و حامل وحی الهی برای انبیاست.

خَمِین: راه رفتن به ناز، خرامیدن

دادار: داد دهنده، عادل، آفریننده، خدای تعالی

داور: انصاف دهنده، قاضی، خدای تعالی

دادار داور: خدای دادگر

راقی: بالا رونده، برشونده

شهادت: کشته شدن در راه خدا، مشاهده کردن پروردگار، گواهی دادن

شهید: کشته در راه خدا، شاهد، گواه

صَفَر: شکنده صف، دلیر، لقب حضرت علی (ع)

طَرَفَةُ الْعَيْن: یک بار بهم زدن چشم، چشم بهم زدن،

کنایه از زمانی بسیار اندک

طوبی: درختی است در بهشت که می گویند به هر

خانه از اهل بهشت شاخه ای از آن می رسد و

میوه های گوناگون و خوشبو دارد؛ شادی، خوبی

عُرف: شناختگی، آنچه در میان مردم معمول و شناخته شده است.

عَمَّار یاسر: عمار پسر یاسر از بزرگان صحابه پیامبر

(ص) است که در جنگ صفین به شهادت رسید.

قِدَاسَت: پاکی

کَل: گرانی، سختی؛ کَل بر کسی بودن: طفیلی کسی

بودن، سربار کسی بودن

کَوْفَر: چشمه ای است در بهشت

لِقَاء: دیدار؛ لقاء الله: دیدار خداوند

مَحْشَر: جای گرد آمدن مردم در روز قیامت، محل

محشور شدن

مَرْصُوص: استوار کرده، محکم شده، استوار؛ «به

قرآن وصف او بنیان مرصوص»؛ اشارت است به

آیه چهارم از سوره مبارکه «الصف» که در وصف

رزمندگان در راه خداست: إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ

يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَأَنَّهُمْ بُنْيَانٌ مَرْصُوصٌ؛ به

درستی که خداوند دوست می دارد آنان را که در

راهش کارزار می کنند، درحالی که صف زده اند و

گویی بنیانی استوارند.

مَطَامِع: چیزهایی که در آن طمع بندند؛ مورد آز

مِعْراج: آنچه به وسیله آن بتوان بالا رفت، نردبان،

صعود پیغمبر اسلام (ص) به آسمان که یکی از

معجزات آن حضرت است.

مِعیار: اندازه، مقیاس، آنچه با آن عیار فلزات گرانبها

مثل طلا و نقره را اندازه گیرند.

مفاهیم: فهمیده شده ها، دانسته ها؛ جمع مفهوم

مِلاک: اصل هر چیز، مایه، معیار

ملایک: فرشتگان؛ جمع مَلَك

مَولا = مولی: سرور، آقنا، یکی از لقبهای حضرت

علی (ع)

ولا تحسبن الذين قتلوا...: البته مبنیاد کسانی که در

راه خدا کشته شده اند مرده اند، بلکه زنده اند و نزد

پروردگارشان روزی می خورند.

ولی الله اعظم: بزرگترین دوست خدا و بنده مقربش؛

در اینجا حضرت امام زمان (عج) منظور است.

هاله: حلقه و دایره ای است که بعضی شبها به سبب

بخارات زمین بر دور ماه دیده می شود؛ خرمن ماه

هِناء لک: گوارا باد بر تو (جمله اسمیه دعائی است).

پرسشها

۱. از میان واژه‌هایی که در عرف خاص مسلمان با نوعی احترام و قداست همراه است، چهار کلمه را نام ببرید و دلیل آن را ذکر کنید.
۲. از نظر اسلام، شهید چه کسی است؟
۳. شاعر رزمندگان دلاور اسلام را به چه چیزهایی تشبیه کرده است؟
۴. به تعبیر شاعر، کسی که به درجه شهادت می‌رسد، در یک چشم بهم‌زدن چه نعمتهای جاودانی برایش فراهم می‌شود؟
۵. در قرآن صف جهادگران اسلام چگونه وصف شده است؟

دستور زبان فارسی

اسم (۴)

اسم معرفه - نکره

۱. حسین (ع) از شهر خویش بیرون می‌آید و زندگی را رها می‌کند.
 ۲. حسین (ع) در اندام این نسل که نسل دوم انقلاب محمد (ص) بود؛ خون تازه تزریق کرد.
 ۳. مواظب باش پنجره باز نماند.
 ۴. جز این، سلاحی برای مبارزه خویش ندارد.
 ۵. یکی مرد درویش در خاک کیش.
- در مثال (۱) بعد از «زندگی»، «را» آمده، در مثال (۲) «نسل» بعد از «این» آمده و در مثال (۳) «پنجره» در مقابل «چشم شنونده و بیننده» است، به این ترتیب کلمات مذکور برای شنونده شناخته شده است. به چنین اسمایی که علامت نکره ندارند و برای شنونده مشخص‌اند «معرفه» گفته می‌شود.
- در مثال (۴) بعد از کلمه سلاح «ی» نکره آمده، در مثال (۵) قبل از «مرد درویش» علامت نکره «یکی» آمده است. که اسمای مذکور با این علائم برای شنونده نامشخص شده است. به اینگونه اسمایی «نکره» می‌گویند.
- اسمایی که علامت نکره ندارند، چنانچه از آنها سابقه ذهنی داشته باشیم، یا بعد از «این» و «آن» بیایند یا «را» بعد از آنها قرار گیرد، یا به اسمی معرفه اضافه شوند و یا اینکه در حضور باشند اسم معرفه‌اند.

اسمی که «ی نکره» در آخر آن قرار گیرد، یا علائم دیگر نکره (یکی و یک) در اول آن بیاید و یا اینکه علاوه بر «ی» یکی و یک هم در آغاز کلمه قرار گیرد «نکره» است. اسمی که علامت نکره ندارد و برای شنونده مشخص است «معرفه» نامیده می‌شود.

یادآوری

«ی» که به اسامی مفرد اضافه می‌شود، غالباً مفهوم «نکره» و «وحدت» دارد؛ با وجود این در بعضی موارد «ی» فقط بر یکی بودن دلالت می‌کند. مثال: به نانی سیرم و به درهمی خرسند.

تمرین

۱. علامت نکره و وحدت را در این بیت تعیین کنید:
شنیدم که دیناری از مفلسی بیفتاد و مسکین بجستش بسی
۲. در این بیت «ی» در «شاخی» چه نوع «یایی» است:
شاخی که سر به خانه همسایه می‌برد تلخی برآورد مگر از بیخ برکنی
۳. در ابیات و عبارات زیر اسامی معرفه و نکره را تعیین کنید:
شنیدم که مردی غم خانه خورد که زنبور بر سقف او لانه کرد
هر نفسی که فرو می‌رود ممد حیات است و چون برمی‌آید، مفرح ذات، پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب.
اگر پرسند سخن ناقص کدام است؟ بگوی آن که موافق قرآن و حدیث نباشد.
اگر پرسند که سخن نیک کدام است؟ بگوی آن که از آن نفعی به انسان برسد.
چو زینب زنانی به رغم اسارت، ره دختِ زهرای اطهر گرفته
فری دخترانی به پاکی و عصمت که گوهر از آن پاک مادر گرفته.
چون از دوستی جفایی بینی عتاب مکن، شاید در عتاب سخنی شنوی از آن جفا عظیم‌تر.
تذکر: بسیار بجاست اگر دبیران محترم علاوه بر «ی نکره و وحدت» بآه‌های مصدری، استمراری، لیاقت، فاعلی، اضافی (بدل از کسر)، ضمیر، فعل ربطی را نیز به دانش‌آموزان با ذکر مثال در ضمن تدریس قرائت فارسی بیاموزند.

در آمدن حمزه رضی اللہ عنہ در جنگ، بی زره

در جوانی حمزه عم مصطفیٰ	بازره می شد مدام اندر و غا
اندر آخر حمزه چون صف شدی	بی زره سرست در غزو آمدی
سینه باز و تن برهنه پیش پیش	در فکندی در صف شمشیر خویش
خلق پرسیدند کای عم رسول!	ای ہر بر صف شکن شاہِ فحول!
نہ تو لائملقوا بایدیکم الے	تسلکہ، خواندی ز پیغام خدا؟
پس چرا تو خویشتن در تسلکہ	می در اندازی چنین در معرکہ
چون جوان بودی زفت و سخت	تو نمی رفتی سوی صف بی زره
چون شدی پیر و ضعیف و مہنہ	پردہ ہای لا اُبا لے می زنی
لا اُبا لی وار باتیغ و سنان	می نمایی دار و گیر و امتحان
تیغ، حرمت می ندارد پیر را	کی بود تمیز تیغ و تیر را
زین نَسَق غسوارگان بخبر	پند می دادند او را از عبر

جواب حمزه مرخلق را

گفت حمزه: چونک من بوجده جان
مرک می دیدم وداع این جهان
سوی مردن کس بر رغبت کی رود؟
پیش اژدرها برهنه کی شود؟
لیک از نور محمد من کهن
نیستم این شهر فانی رازبون
از برون حس، شکرگاه شاه
پُرهمی بیسم ز نور حق سپاه
خیمه درخیمه طناب اندر طناب
شکر آنک کردید ارم ز خواب
آنک مردن پیش چشمش تنگ است
امر «لا تُلَقُوا» بگیرد او به دست
و آنک مردن پیش او شد فتح باب
«سارِ عوا» آید مرا و در خطاب

مثنوی معنوی جلال الدین مولوی

توضیحات

تار بندند و برای ایجاد آهنگهای مختلف دست بر آن نهند؛ پرده زدن: ساز زدن، ایجاد آهنگ، نغمه سرکردن.

تمییز: باز شناختن، فرق گذاشتن
تَهْلُکَه: هلاک شدن، نابودی

چون شدی پیر و ضعیف و...: حال که پیر و ناتوان و خمیده قامت شده ای، نغمه های بی باکی ساز کرده ای و با تیغ و نیزه در جنگ زور آزمایی می کنی؟

حُرْمَت: آبرو، عزت، آنچه حفظ آن واجب باشد، حرام بودن

آنک مردن پیش...: کسی که مردن را هلاکت می بیند، خطاب لا تُلَقُوا... را دستاویز قرار می دهد تا از جهاد شانه خالی کند، اما برای آن کس که مرگ بمنزله گشوده شدن دروازه ابدیت است، فرمان «سارِ عوا...» به وی خطاب می شود و او را به سوی این دروازه راهنمایی می کند.

اژدرها: در افسانه های باستانی، نام مار بزرگی بوده که از دهانش آتش بیرون می ریخته است.

به دست گرفتن (در: امر لا تُلَقُوا بگیرد او به دست):

دستاویز قرار دادن، بهانه و عذر کردن
پرده: نوا، آهنگ، زه و بندهایی که بر دسته چنگ و

خلق پرسیدند... مردم پرسیدند ای عموی پیامبر و ای پهلوان صف شکن و برتر دلاوران، مگر در قرآن نخوانده ای که خداوند فرموده است: خویش را با دست خود به هلاکت نیندازید؟
داروگیر: جنگ
رضی الله عنه: خشنود باشد خدای او (جمله فعلیه دعائی).

زقت: نیرومند، درشت، ستبر
زه: جله کمان، روده تائیده که در کمان به کار رود.
زین نسق: بدین ترتیب، از این گونه
سارعوا: وسارعوا الی مغفره من ربکم و جنة عرضها السموات والارض أعدت للمتقين (آیه ۱۲۸، سوره مبارکه آل عمران): و بشتابید به سوی آمرزش پروردگار خود و بهشتی که عرضش آسمانها و زمین است که برای پرهیزگاران آماده شده است.

عبر: پندها، چیزهایی که موجب پند گرفتن شود؛ جمع عبرت
عم: برادر پدر، عمو
غزو: جنگ کردن با دشمن، جنگ با کفار

افحول: جنسهای نر از هر حیوان، دلیران و نیرومندان؛ جمع فحل
لاأبالی: بی باک، بی پروا؛ این کلمه در اصل جمله فعلی و صیغه متکلم وحده است از فعل مضارع از مصدر مبالاة به معنی باک ندارم یا نمی ترسم.
ولا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ: (آیه ۱۹۲، سوره مبارکه بقره) و با دستهای خویش، خود را به هلاکت ميفکنید.

لیک از نور... اما اکنون که از نور محمد (ص) دلم روشن و جانم برخوردار است، دیگر در مقابل فنا و مرگ زبونی در خود احساس نمی کنم و در آن سوی حواس ظاهری، لشکرگاه خدایی را می بینم که سپاهیان انبوهی از انوار الهی در مقابل دیدگانم صف زده اند.

مدام: همیشه، دائماً
معرکه: میدان جنگ، رزمگاه
نسق: نظم، شیوه، وضع
وغا (= و غی): کارزار، جنگ
هزبر (= هزبر): پهلوان، دلیر

پرسشها

۱. مردم از حمزه، عم رسول خدا (ص)، چه پرسیدند؟
۲. چرا حضرت حمزه در جوانی با زره به جنگ می رفت؟
۳. منظور شاعر از «برون حسن» چیست؟
۴. حضرت حمزه برای بی زره به جنگ رفتن خود چه دلیلی آورد؟
۵. آیه «وسارعوا الی مغفره من ربکم» خطاب به چه کسانی است؟
۶. شواهدی برای کاربرد آیه «ولا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ» ذکر کنید.
۷. مقصود از بیدار شدن در مصراع «شکر آنک کرد بیدارم ز خواب» چیست؟

دستور زبان فارسی

تمرین



۱. در بیت:

اندر آخر حمزه چون در صف شدی بی زره سرمست در غزو آمدی
«ی» در شدی و آمدی علامت چیست؟

۲. زمان و نوع افعال را در بیت زیر تعیین کنید:

چون جوان بودی و زفت و سخت زه تو نمی رفتی سوی صف بی زره

۳. در بیت:

خلق پرسیدند کسای عمّ رسول ای هژبر صف شکن شاه فحول
چند جمله وجود دارد؟

به اشکِ شومِ این زمان ز چکه اش غبار را

برادرِ مبارزم! زمزمه کن به بار را
 بچین ز شاخه یقین، میوه اتظار را
 بهار شد، بهار شد، وطن چو لاله زار شد
 تا که شمار دایم لاله بی شمار را!

به خون رقم زدند تا قصه روزگار من
 بخوان بخوان ز فستم شوکت این تبار را
 خصم پید را بکش، به چاه شب بگفتش
 ز نستی بکش بر او، پرده استار را
 نشسته خصم خازوش، به ساقه نگاه تو
 به حر به مقاومت، بکن ریشه خار را
 سلاح گلشنان، همیشه بوسه می زند

به دوش و دستایان، پینه افتخار را
 اوج دعای من تو یی، تو ای طلوع فلق!
 به سینۀ تو دیده ام، زلال چشمه سار را
 سوخته پر منم منم، به شعله مراد خود
 و ده که به جان خریدم، لذت این شرار را
 یوسف کربلا مگر، به پیشباز آمده
 که عطر جامه اش چنین برد ز ما قرار را
 فرات تشنه می دود، ز سوک تشنگان ما
 به موج موج دارد او ترانه بهار را
 به خون وضو گرفت تا، برادر شهید من
 به اشک شویم این زمان، ز چکمه اش غبار را
 دعای مانشارت مان، دلاوران عصر ما
 که استقامت از شما، رسیده کوهسار را
 کشیده پر ز آشیان، پرنده های جانان
 غبار جامه های شان، گرفته بوی یار را

ستاره زار شد زمین، ز اختران مینم
 به قباب روزگارین، شکوه شاهکار را
 «سپیده» در سپیده دم، طلوع آفتاب بین
 که یل نور می‌گند، ریشه شام تار را

سپیده کاشانی، معاصر

توضیحات

لوله تفنگ سربازان گل میخک قرمز قرار داده بودند و این نشانه وحدت ارتش و مردم بود.

✕ شرار: جرقه، پاره آتش که به هوا پرد.

طلیعه قلّی: آغاز سپیده دم

که استقامت از شما... که کوه ایستادگی و پایداری را از شما آموخته است.

نشسته خصم خاروش... مانند خاری که در چشم

فرو رفته باشد، در برابر دیدگان تو قرار دارد، با

پایداری و مقاومت، او را ریشه کن و نابود کن.

یوسف کربلا: حضرت سیدالشهداء

✕ استار: پوشیدن، پوشاندن

التجا: پناه بردن

به خون رقم زدند تا: داستان شوکت و عظمت

شهیدان را از لحظه ای که سرگذشت آنان با خون

نوشته شده در دفتر شعر من بخوان.

✕ تبار: اصل، نژاد، در اینجا منظور انبوه شهیدان است.

رقم زدند: نوشتند، نقاشی کردند.

سلاح گلفشانان...: اسلحه گلفشان شما همیشه بر

پینه ای که با افتخار بر دوش و دستهای شماست

بوسه می‌زند. اسلحه گلفشانان: اشاره به

روزهای پیروزی انقلاب است که مردم بر نیک

پرسشها

۱. منظور شاعر از «بهار» و «لاله» چیست؟

۲. شاعر برای از بین بردن خصمی که همچون خاری فرو رفته در چشم، در برابر ماست، چه توصیه ای می‌کند؟

۳. مصراع «غبار جامه هایشان گرفته بوی یار را» بیانگر چیست؟

۴. منظور از «اختران مین» چیست؟

۵. در بیت آخر، کدام صنعت ادبی به کار رفته است؟

دستور زبان فارسی

اسم (۵)

اسم بسیط و غیر بسیط (مرکب و مشتق)

کلماتی نظیر «بهار، میوه، وطن، لاله، خون و دفتر» که هر کدام از یک جزء ساخته شده اند؛ اسم ساده یا بسیط اند، اما اسمایی نظیر: «لاله زار، چشمه سار، گلدان، کوهسار، دانش، خنده، ناله و گفتار»، غیر بسیط اند.

اسامی غیر بسیطی نظیر «دانش، خنده، گفتار، کوبه و...» که از بن ماضی یا مضارع فعل ساخته می شوند «مشتق» نامیده می شوند. (اسامی که از بن فعل ساخته نشده است «جامد» است).

اسامی دیگر غیر بسیط را «مرکب» می نامند، بعضی اسمهای مرکب به ترتیب زیر ساخته می شوند:

۱. اسم + اسم = فرهنگ نامه.
۲. صفت + اسم = نوروز.
۳. صفت شمارشی (عدد) + اسم = چهارشنبه.
۴. بن ماضی + و + بن ماضی = آمد و شد.
۵. پیشوند + اسم + پسوند = بی خردی، ناپدیری.
۶. اسم + میانوند + اسم = بناگوش.
۷. اسم یا صفت + پسوند = کوهسار. (در زبان فارسی از روش ترکیب برای ساختن کلمات جدید بسیار استفاده می شود)، چند نمونه از پسوندهایی که اسم مرکب می سازند، عبارتند از:

زار = لاله زار	گاه = دانشگاه	ستان = کودکان
دان = گلدان	لاخ = سنگلاخ	بان = آسیابان
سار = چشمه سار	گری = وحشیگری	کده = دانشکده
ی = مردی	بار = جویبار	

تمرین

۱. اسمی مرکب زیر از چه اجزایی ساخته شده اند:

نخست وزیر، مهمانسرا، یکشنبه، کاهگل، فیلمنامه، کارخانه، سیلاب، روزنامه، راه آهن، سیاه سرفه، سفیدرود، چهلچراغ، چهلچشمه، گاو صندوق، شتر مرغ، هزارپا، عدالتخانه، سنگلاخ، شادی، بزرگی، کمر بند، کتابخانه، صبحانه، شهرستان، فرهنگستان، چینه دان، خودکشی.

۲. اجزای تشکیل دهنده این مشتقها را، مشخص کنید:

روش، سوزش، رفتار، کردار، دیدار، پرسش، گفتار، پرورش، آسایش، کوشش، نکوهش، خنده، ناله، خواهش، کوبه، رنده، دانش، بخشش، پذیره، نازش.

اذانِ مغرب

سواحل دریای خزر آفتاب درخشان و آسمان تابنده‌ای دارد که طبایع شاعرانه می‌پروراند. پرتو زرّین این آفتاب مخصوصاً در سواحل غربی این دریاچه بزرگ بیشتر درخشندگی دارد؛ زیرا که لطافت هوا هم با فروزندگی آفتاب توأم است. در ساحل غربی آن، در دامنه مصفا و حاصلخیز کوهی، در میان شهرهای تازه‌ساز اروپایی که گویی با آفتاب مشرق و سطح لاجوردی آبسکون هیچ مناسبتی ندارد، یک شهر ایرانی مدّتهاست که، گاهی اسیر شادمانی و زمانی قرین اندوه، بساط رنگارنگ کوچه‌های باصفا و بناهای رنگین شرقی خود را در زیر آسمان صاف و آفتاب طلایی مشرق می‌گسترّد. این شهر کوچک قفقاز در زیر هوای الماس گون مشرق، دوهزار سال است که طنازی می‌کند.

«در بند» شهر کوچکی است که نژاد ایرانی در نخستین روزهای تمدن خود بنا کرده، همواره سدّی در برابر تاخت و تازهای وحشیان بوده است و هنوز دیوارهای سنگین قدیمی بر فراز آن کوههای کهنسال باقی است. هنوز آثار دلاوریهای سپاهیان ایران از در و دیوار خانه‌های آن پدیدار است. در دوره‌های اسلامی نیز همواره سرحد ایران بوده است. مسجدها و تکیه‌ها و مناره‌های رنگارنگی که در چهار محله آن دیده می‌شود هنوز از هنر نمایی صنعتگران ایران دم می‌زنند. غازان خان نمونه‌ای چند از این درخشندگیهای کاشیهای ایران را به شکل مسجد و تکیه به یادگار طبع شاعرانه ایرانی در میدانهای روحنواز آن باقی گذاشته است.

سلطان محمد خدابنده در و دیوارهای آن را با قلم زرنگار نقاشان و سلیقه دلنواز معماران ایرانی زینت داده و شاهکارهای بسیار از روح زنده ایرانی در شهر طرب‌انگیز و در دامنه کوهی که منظره آن اُبّهت آسمان شرق و عظمت آفتاب ایران را آشکار می‌کند، در میان دود کارخانه‌های قفقاز و هیاهوی رفت و آمدهای بندرهای دریای خزر، به یادگار گذاشته است.

کسی که از جنوب به شمال دریای خزر می‌رود تعجب می‌کند که این گنبدهای لاجوردی و مناره‌های رنگارنگ که با غرور و نخوتی دلیرانه آسمان زنگارگون را می‌شکافند با دود ذغال‌سنگ و بوی نفت که نشانه قیافه درهم گرفته و چهره عبوس کرده تمدن مغربزمین است چه مناسبت دارند؟

این شهر بیوفا چون دلبران ستمگر، هرچند که عهد خویش را با دلدادۀ خود گسسته است، باز هم هیچیک از دلنوازیهای ایرانی خود را ازدست نداده و تنها در این قرن اخیر یکی از وجاهتهای دیرین و روح‌افزاییهای قدیم خود را ترک گفته است. از وقتی که ایرانیان این شهر را ازدست داده‌اند، دیگر صبحها هنگام سپیده‌دمان، ظهرها در موقع درخشندگی آفتاب طرب‌انگیز وسط روز، عصرها هنگام وداع آفتاب و نیمه‌شبان در موقع این سکوت جهانگیر، بانگ ملایم و حزن مؤذن و آواز عاشقانه او به گوش دربندیان بدبخت، که از جذبه روحنواز زندگی مشرق‌زمین باز مانده‌اند، نمی‌رسد.

این آهنگ سرورآمیز، چندی است که دیگر در هوای لطیف این شهر بدبخت طنین نمی‌افکند.

هشتاد سال است که دیگر دربند خراجگزار ایران نیست. هشتاد سال است که کوی و برزن این شهر غمگین است، و اگر تاکنون دست از لبخند فریبده خود برنداشته برای آن است که به موجب این خوی شرقی خود نمی‌خواهد چهره خویش را با آثار حزن‌انگیز غم‌آلوده کند.

آسمان نیلگون در بند مدتهاست که دیگر قبا‌های بلند و کلاه‌های استوانه‌ای شکل و قیافه‌های جدی ولی بشاش مردان باوقار و گیسوان خرمایی رنگ کودکان باهوش و خوش سیما و چادرهای سیاه زنان را کمتر می‌بیند و اگر گاهی به نظاره‌ی یکی از این قد‌های موزون و چهره‌های خوش‌آیند خندان کامیاب می‌شود، آثار شادی را در آن آشکار نمی‌یابد.

در میان این شهر مردپاره‌دوزی، مانند کسانی که تنها با امید و آرزویی پنهان زندگی می‌کنند و شادی خود را در آن می‌جویند، در دکان چوبی محقری زندگانی می‌کند. این پیرمرد یکی از یادگارهای دیرین و کمیاب سرزمین ایران است.

علی‌قلی از آن دوره‌های خوشبختی جوانی خود فقط یک یادگار دارد. هفتاد سال است که به یک عشق زندگی می‌کند. این عشق غذای روح اوست، طعمه‌ی بدن لاغر رنج‌کشیده‌ی اوست. این عشق، هر روز او را از خانه به این دکان می‌آورد و عصرها از این دکان دوباره به خانه راهنمایی می‌کند. شما که عشقی به چیزی داشته‌اید، می‌دانید که علی‌قلی چگونه این هفتاد سال را گذرانده است!

عشق او نه به آن چشمان جذاب دلرباست و نه به آن گیسوان خرمایی دل‌بند. عشق او نه به اندام موزونی است و نه به گفتار شیرینی، معشوق او را در خاک پنهان نکرده‌اند. معشوق او فقط در دل‌های پیر و افسرده‌ی کهنسالان در بند مدفون است.

عشق او از خون مادرش پرورش یافته و از روح پدرش سرشته شده است. او از میان اقسام مختلف عشق، فقط به مظاهر نیاکان خود عشق می‌ورزد.

پدرش به او گفته است که خداوندان جدید در بند، هنگامی که این سرزمین از ایران جدا شد با دو عموی جوان او چه کردند؛ مادرش در پای گاهواره‌ی او، هنگامی که یادی از پدر و برادران خود کرده است اشک ریخته، این قطره‌های اشک در پای مهد او بخار شده و این ذره‌های بخار در سینه‌ی وی وارد شده و یک قسم کینه‌ی مخصوصی را با خود در نهاد وی وارد کرده و در آنجا ثابت نگاه داشته‌اند.

این عشق، او را وادار می‌کند که هر روز به سوی قبلهٔ مسجود خود رود و روزی پنج بار با معبود خود شکوه کند.

میخانه‌های دربند، کلیسای جامعی که در وسط شهر ساخته‌اند، این عشقِ او را هر روز بیشتر به جنب و جوش می‌آورند.

حالا دیگر علیقلی از زندگی بیزار است ولی زندگی را برای یک چیز می‌خواهد. سی سال پیش که برای دیدن یکی از نزدیکان خود به تبریز رفته بود و دو هفته در سرزمین پدران خود مانده بود، صبحها، ظهرها، نیمه‌های شب، بانگ شکافندهٔ مؤذن مسجد در هوای صاف مشرق‌زمین پردهٔ گوش وی را چند روزی شاد کرده بود و او چنان مجذوب لحن دلنواز این موسیقی آسمانی شده بود که از آن پس دیگر جز شنیدن این آواز آرزویی ندارد. تنها برای این زنده است که بار دیگر این آواز روانبخش را بشنود، ولی در شهر خود این صدا به گوش او برسد، تا هنگام مرگ این آواز آخرین دمِ زندگی او را نوازش دهد.

برای همین مقصود است که خانهٔ پدری خود را در محلهٔ جنوبی فروخته و حالا بیست و پنج سال است که در محلهٔ غربی شهر، نزدیک مسجد بزرگ معروف به مسجدِ خان، خانه اختیار کرده، فقط برای اینکه شاید بار دیگر از فراز مناره‌های رنگارنگ مسجدِ خان بانگ مؤذنی را بشنود.

ولی چه سودای خامی! تمدن جدید را با آهنگ یکنواخت و غریو دلسوز مؤذن چه کار؟ دربند شهری است که تمدن شده و از اسارت زندگی شرقی بیرون آمده، دیگر این شهر چگونه می‌تواند پیرمردی را که عباى مندرسی در بر و عمامهٔ ژولیده‌ای بر سر دارد تحمل کند؟

نه، ای پیرمرد پاره‌دوز! این آرزو را به گور خواهی برد.

ملّا رجعلی، مکتب‌دار دیلمقانی، تازه وارث پسر عم خویش شده است که دو ماه پیش او را در قبرستان کهنهٔ دربند بخاک سپرده‌اند. برای تصرف ارثیهٔ پسر عم خود از

راه دور، از دیلمقان به دربند آمده است.

بیش از دو سه روز در این شهر متجدّد نخواهد ماند. امروز برای وصله کردن نعلین ساغری زرد خود به دگان علیقلی آمد، زیرا که در شهر متمدّن و مستجدّد [ی] مانند دربند البتّه بجز علیقلی دیگری نیست که وصله ناهمرنگی بر نعلین مسندرس مکتبدار دیلمقانی بدوزد.

نخستین سؤالی که علیقلی از مکتبدار دیلمقانی کرد، این بود که: «شما می‌توانید اذان بگویید؟»

البتّه که می‌تواند، زیرا دیلمقان مدّتهاست که از آواز حزین او در مواقع مختلف شبانروز لذّت می‌برد. چقدر شبهای رمضان را مردم دیلمقان در اثر ترنّمات مرتعش صدای گرفته پیر او به روز رسانده‌اند! چقدر ولادت نوزادی را آهنگ سوزناک وی در دل شب تبریک گفته است! و چقدر زنان و مردان دیلمقان با شنیدن اذان او آستینهای خود را تا آرنج بالا زده و به کنار حوض شتافته‌اند!

البتّه که ملاّرجبعلی اذان می‌گوید. چرا اذان نگوید؟

نمی‌دانید با شنیدن جواب مکتبدار دیلمقانی چگونه بارقه شادی چشمان تیره پیرمرد پاره‌دوز را چراغان کرد.

علیقلی یک کیسه تافته یزدی سرخ از مادرش ارث برده بود. در این کیسه دو سکه طلا بیشتر نبود، دو اشرفی ساییده مربوط به دوره افشاریه. این دو اشرفی، چشم‌روشنی‌ای بود که جدّه علیقلی هنگام عروسی به مادرش داده بود.

این پول حلال را علیقلی گذاشته بود که به مصرف کفن و دفن او برسانند. مکرّر به دوستان خود می‌گفت: وقتی که من مردم، زیر مّتکای من کیسه تافته سرخی است که در آن دو اشرفی قدیمی است. آن دو اشرفی را بردارید و با آن مرا در قبرستان پهلوی مسجد خان دفن کنید.

این کیسه تافته قرمز یزدی به دست خود علیقلی از زیر مّتکا بیرون آمد و در مقابل

آن، مکتبدار دیلمقانی حاضر شد امروز هنگام غروب آفتاب بر مناره مسجد خان بالا رود و آن بانگ روحبخش را که بیست و پنج سال است دیگر به گوش علیقلی نرسیده و بیست و پنج سال است به انتظار آن مرگ را امروز و فردا می کند به گوش او برساند. امروز هنگام مغرب، آواز ملا رجبعلی از فراز مناره مسجد خان سرخاست:

الله اکبر... الله اکبر... أشهد أن لا إله إلا الله...

آوخ که برای علیقلی چه آواز روحبخشی است! ولی این روحی را که به وی بخشید بیش از چند ثانیه در نهاد وی نماند. باز پسین دم او این ترنمات روحبخش مؤذن را که آخرین الحان آن موسیقی روح افروز در فضای دربند بود مشایعت کرد!

فردا صبح، علیقلی را به خرج بلدیه دربند بخاک سپردند، زیرا که آن دو اشرافی نادری را در بالین وی نیافتند و مکتبدار دیلمقانی را از شهر بیرون کردند.

با اندکی تغییر سعید نفیسی، معاصر

توضیحات

جَذَاب: بسیار جذب کننده، دلکش
جَذْبَه: کشش، نفوذ و تسلط معنوی شخصی بر دیگری
حَزین: اندوهناک، غمگین
خراجگزار (= خراجگزارنده): مالیات دهنده، باج دهنده.

دربند: شهری است در قفقاز، مرکز جمهوری داغستان (از جمهوریهای شوروی) واقع در کنار دریای خزر؛ این شهر تا قبل از سلطنت فتحعلی شاه قاجار، شمالی ترین شهر مرزی ایران به شمار می رفت.

دِیْلَمْقَانِی (= دیلمگانی): منسوب به دیلم؛ در تداول: دیلمقانی

ساغری: تیماج، پوست دباغی شده
سلطان محمد خدابنده: از ایلخانان مغول بود که بعد از

آبسنکون: شهر و جزیره ای نزدیک ساحل طبرستان (مازندران کنونی) که فاصله آن تا گرگان سه روز راه یعنی بیست و چهار فرسنگ بوده است. امروز آن جزیره را آب فرا گرفته است.

أُبَهِت: بزرگی، شکوه
اشرافی: نوعی سکه طلای ایرانی که سابقاً در ایران رواج داشته است.

بَارِقَه: برق زننده، درخشنده، روشنی کوچک و ناگهانی؛ بارقه هر چیز یعنی کوچکترین نور از آن، مثل: بارقه امید، بارقه نشاط و امثال اینها.
بَلَدِیَه: شهرداری؛ «بلدیه» در دوره قاجاریه به این معنی به کار می رفت.

تَرَنَمَات: آوازه خوانی، سرودها و نغمه ها؛ جمع ترنم
توأم: همراه، دو چیز با هم، دو قلو و همزاد

جمهوری آذربایجان شوروی، گرجستان و ارمنستان است.

لُخُن: آواز، آهنگ سخن

مُتَجَنِّد: جدید، تازه، نوگرا

مَجْذُوب: جذب‌شده، کشیده شده

مَسْجُود: سجده شده

مشایعت کردن: در پی کسی رفتن، بدرقه کردن

مَظَاهِر: جاهای آشکار شدن، محلهای ظهور؛ جمع

مَظْهَر

مَعْبُود: عبادت شده

مُنْدَرَس: کهنه، فرسوده

مَهْد: گهواره

نَظَّارَه: نظر کردن، نگریستن

مُوجَّاهَت: صاحب جاه و مقام شدن، زیبایی، سرشناس

شدن

غازان خان به سلطنت رسید و از سال ۷۰۲ تا

۷۱۶ ه. ق. حکمروایی کرد.

سَوْداء: (مَوْنِ اسْوَد)، خیال، هوی و هوس؛ به معنی

داد و ستد و معامله نیز به کار می‌رود.

طَنَازِی: حالت و کیفیت طَنَاز؛ شوخ، پرناز

عَبُوس: گرفته، درهم شده؛ صفت صورت آدمی است.

بَغْزِ اَن خان: از نوادگان هولاکو هفتمین حکمران از

ایلخانان مغولی.

قَرَبین: نزدیک، همشین، یار

قَفْقَاز: یا قفقازیه: ناحیه‌ای است واقع بین بحر خزر و

دریای اسود (دریای سیاه) از جنوب به ایران و

ترکیه محدود و از شمال به روسیه متصل است.

سرزمینی است کوهستانی. این ناحیه قرن‌ها جزو

سرزمین ایران بود و در زمان فتحعلی‌شاه قاجار

به تصرف روسیه درآمد و اکنون شامل سه

پرسشها

۱. شهر دربند در کجا قرار دارد و چه آثاری از تمدن ایرانی در آن است؟
۲. غازان خان در دربند چه کرده است؟
۳. منظور نویسنده از این‌که «عهد خویش را با دلدادۀ خود گسسته است» چیست؟
۴. از زمانی که دربند از ایران جدا شده است، دربندیان از چه چیزی محروم شده‌اند؟
۵. نویسنده مردان اصیلی دربند را چگونه توصیف می‌کند؟
۶. کینه مخصوصی که در نهاد علیقلی باقی بود به چه دلیلی و از چه کسانی بود؟
۷. نخستین سؤال علیقلی از مکتبدار دیلمقانی چه بود؟
۸. علیقلی با میراثی که از مادر به او رسیده بود چه کرد؟
۹. آنچه را از پیام نویسنده که در این درس استنباط کرده‌اید بیان کنید.

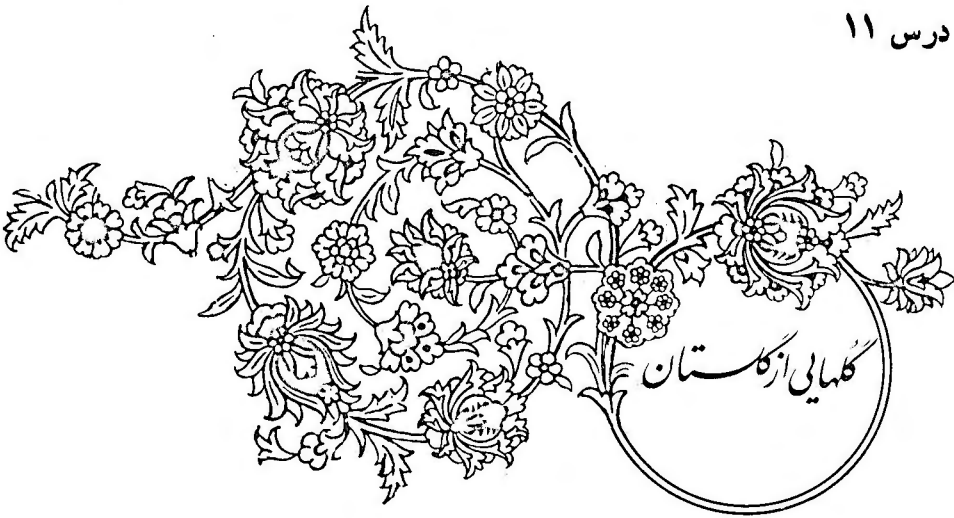
دستور زبان فارسی

تمرین

۱. در عبارت زیر اسامی معرفه و نکره را بیان کنید:

خرمن عظیمی از نوری شیرین رنگ به بالا کشیده شد، و اندک‌اندک فزونی گرفت و کمی بالاتر لکه‌هایی بود، گفتی پاره‌هایی از حریر نارنجی رنگ و گلی رنگ بود که بر زانوی آسمان انداخته بودند.

۲. در عبارت زیر چنانچه اسم خاص و عامی وجود دارد مشخص کنید:
- چون صبح نزدیک شد، به خیابان بین آرامگاه خِیام و عطار رفتم تا دمیدن آفتاب را تماشا کنم.
۳. بیه نکره و وحدت را در جمله‌های زیر مشخص نمایید:
- کمتر مزاری چون مزار عطار مبین روح و احوال صاحبش است، تنها و با وقار در گوشه‌ای ازدشت، عطار که در حیات خود مرد تنهایی بود هنوز هم همین‌طور است، رهرو راهی است که راه و مقصد یکی است.



حکایت

ظالمی را حکایت کنند که هیزم درویشان خریدی به حیف و توانگران را دادی به طرح.
صاحبدلی بر او گذر کرد و گفت:

ماری تو، که هر کرا بسینی، بزنی یا بسوم، که هر کجا نشینی بکنی



زورت ار پیش می‌رود با ما با خداوند غیب‌دان نرود
زورمندی مکن بر اهل زمین تا دعائی به آسمان نرود
حاکم از گفتن او برنجید و روی از نصیحت او درهم کشید و بر او التفات نکرد، تا شبی
که آتش مطبخ در انبار هیزمش افتاد و سایر املاکش بسوخت و ز بستر نرمش به خاکستر
گرم نشاند، اتفاقاً همان شخص بر او بگذشت و دیدش که با یاران همی گفت: ندانم این
آتش از کجا در سرای من افتاد؟ گفت: از دل درویشان!:

حذر کن ز درد درونهای ریش که ریش درون عاقبت سر کنند
به هم بر مکن تا توانی دلی که آهی جهانی به هم بر کنند

حکایت

یاد دارم که در ایام طفولیت متعبد بودمی و شب خیز و مولع زهد و پرهیز. شبی در خدمت پدر — رحمه الله علیه — نشسته بودم و همه شب دیده بر هم نبسته و مصحف عزیز بر کنار گرفته و طایفه ای گرد ما خفته. پدر را گفتم: از اینان یکی سر بر نمی دارد که دو گانه ای بگزارد. چنان خواب غفلت برده اند که گویی نخفته اند، که مرده اند. گفتم: جان پدر! تو نیز اگر بخفتی به از آن که در پوستین خلق افتی:

نبیند مدعی جز خویشتن را که دارد پرده پندار در پیش
گرت چشم خدایینی بسبخشند نبینی هیچکس عاجزتر از خویش
علم از بهر دین پروردن است نه از بهر دنیا خوردن.

هر که پرهیز و علم و زهد فروخت خرمنی گردد کرد و پاک بسوخت



عالم ناپرهیزگار، کور مشعله دار است.

بیفایده هر که عمر درباخت چیزی نسخرد و زر بسینداخت



مُلک از خردمندان جمال گیرد و دین از پرهیزگاران کمال یابد. پادشاهان به صحبت خردمندان از آن محتاج ترند که خردمندان به قربت پادشاهان.



سه چیز پایدار نماند: مال بی تجارت و علم بی بحث و مُلک بی سیاست.

رحم آوردن بر بدان، ستم است بر نیکان؛ عفو کردن از ظالمان، جور است بر درویشان.
خیث را چو تسهّد کنی و بسنوازی به دولت تو گنه می کنند به انبازی



رازی که نهان خواهی، با کس در میان منه و گرچه دوست مخلص باشد که مر آن دوست را نیز دوستان مخلص باشد، همچنین مسلسل.

خامشی به که ضمیر دل خویش با کسی گفتن، و گفتن: که مگوی
ای سلیم! آب ز سرچشمه ببند که چو پر شد نتوان بستن جوی



سخنی در نهان نباید گفت که بر انجمن نشاید گفت



چو بینی که در سپاه دشمن تفرقه افتاده است، تو جمع باش؛ و گر جمع شوند از پریشانی
اندیشه کن.

برو با دوستان آسوده بنشین چو بینی در میان دشمنان جنگ
و گر بینی که با هم یکزباندند کمان را زه کن و بر باره بر سنگ



پیش دیوار آنچه گویی هوش دار تا نباشد در پس دیوار گوش



هر که با دشمنان صلح می کند، سر آزار دوستان دارد:

بشوی ای خردمند از آن دوست دست که با دشمنانست بود هم نشست
هر که بدی را بکشد، خلق را از بلای او برهاند و او را از عذاب خدای عزوجل.



پسندیده است بخشایش ولیکن منه بر ریش خلق آزار، مرهم
ندانست آنکه رحمت کرد بر مار که آن ظلم است بر فرزند آدم؟



نصیحت از دشمن پذیرفتن خطاست ولیکن شنیدن رواست تا بخلاف آن کار کنی که آن
عین صواب است.

حذر کن ز آنچه دشمن گوید آن کن که بر زانو زنی دست تغابن
گرت راهی نماید راست چون تیر از او برگرد و راه دست چپ گیر
خشم بیش از حد گرفتن، وحشت آرد و لطف بی وقت، هیبت ببرد. نه چندان درشتی کن
که از تو سیر گردند و نه چندان نرمی که بر تو دلیر شوند.

درشتی و نرمی به هم در، به است چو فاصد که جرّاح و مرهم نه است
درشتی نگیرد خردمند پیش نه سستی که ناقص کند قدر خویش

شبانى با پدر گفت: اى خردمند! مرا تعلیم ده پیرانه یک پند
بگفتا نیکمردى کن نه چندان که گردد خیره گرگ تیزدندان

*

بدخوى در دست دشمنى گرفتار است که هر کجا رود، از چنگ عقوبت او خلاص نیابد.
اگر زدست بلا بر فلک رود بدخوى زدست خوى بدخوى در بلا باشد

*

توضیحات

خُبِیث را چو تعهّد کنی و بنوازی...: چون فرومایه
را نوازش کنی و به تیمار او پردازی، به پشتیبانی
تو، به تباهاکاری می‌پردازد و تو هم در گناه او
شریک هستی.

خواب غفلت برده: (صفت مرکب معفولی) ربوده
خواب بیخبری

در پوستین خلق افتادن: کنایه از عیب‌جویی و غیبت
کردن است.

درشتی و نرمی به هم در به است: در تربیت و رفتار،
تندی را با نرمی بموقع و بجا همراه کردن نیکوتر
است، همچون رگزن که هم زخم می‌کند و هم
مرهم می‌نهد، و نتیجه این دو، راحتی بیمار است.

دو گانه: نماز دور کسعتی، نماز صبح: دو گانه‌ای:
دو گانه + یاء وحدت

رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ: بخشایش خداوند بر او باد.

ریش: جراحت، زخم

سر آزار داشتن: قصد رنجاندن داشتن

آموخت و...: «و» در مفهوم «ولی» به کار رفته است.

انبازى: شرکت؛ مرکب از: انباز + یاء مصدری

باره: حصار و دیوار قلعه

بخشایش: ترحم

بنوازی: (از مصدر نواختن: دلجویی کردن) نوازش
کنی.

به حیف خریدن: به بهای ناعادلانه و ناچیز خریدن،
احیف: در اصل به معنای ستم است.

به طرح دادن: فروختن جنس به زور؛ طرح: ریختن،
بدور ریختن

به هم بر کردن: پریشان کردن

به هم در: درهم

برده پندار: حجاب گمان باطل (اضافه تشبیهی)

پیرانه: درخور و شایسته پیران دانا

تعهد کردن: مواظبت کسی را بر عهده گرفتن.

تیمارداری کردن

تغابن: زیانکاری

سرگند: سر باز کند، بشکافد.

سَلیم: درست، بی‌گزند از آفت

سیاست: تدبیر، ادارهٔ امور داخلی و خارجی کشور

صحبت: همنشینی، معاشرت

عین صواب: کاملاً درست؛ عین چیزی یعنی خود

چیزی با مصداقِ عینی و واقعی چیزی؛ صواب:

درستی

غیب‌دان: دانای نهان

فاصد: رگزن: اسم فاعل از مصدر قَصَد یعنی باز

کردن رگ به قصد گرفتن مقداری خون برای

درمان برخی بیماریها.

کوفه: شهری است در عراق، نزدیک نجف که مرکز

خلافت و شهادت حضرت علی (ع) بوده است.

اَکْزَرْدن: انجام دادن، بجای آوردن

مُتَعَبِد: بسیار عبادت‌کننده: اسم فاعل است از مصدر

تَعَبَد به معنای پرستش کردن.

مُخْلِص: خالص در دوستی

مُدْعَى: لاف‌زن، اسم فاعل از مصدر ادّعا

مسلل: پیوسته: از سلسله به معنای پیایی آمدن

مصحف: در اصل لغت یعنی هر چه دارای صفحه

باشد و در اصطلاح به معنای قرآن مجید است.

مَوَلَع: آزمند، حریص، دارای ولع

نبخشاید: تَرَحّم نمی‌کند؛ از مصدر: بخشاشیدن به

معنای رحم آوردن

نشاید: شایسته نیست.

نماید: از مصدر نمودن بمعنی: الف: به نظر رسیدن

(فعل لازم) ب: به نظر رساندن و نشان دادن

(متعدی): در این درس در مفهوم دومی به کار رفته

است.

هر که پرهیز و علم و زهد فروخت...: هر کس که

خود را از روی ریا به مردم متقی و عالم و پارسا

نشان دهد، مانند کسی است که خرمنی فراهم

بیاورد و سپس همه را به آتش بکشد.

هم‌نشست: همنشین

هَبِیت: حالت شکوه توأم با ترس‌انگیزی

همه‌شب: از آغاز تا پایان شب

پرسشها

۱. ظالم در معامله کردن چه روشی داشته است؟ صدمات چنین روشی برای جامعه چیست؟
۲. چه انسانهایی صفات مار و بوم را دارند؟
۳. سعدی احوال خود را در دوران نوجوانی چگونه توصیف می‌کند؟
۴. سعدی به پدر چه می‌گوید و چه چیزی را ناخوش آیند می‌پندارد، و پاسخ پدر چیست؟
۵. چرا سعدی عالم بی‌عمل را به چارپایی که کتاب حمل می‌کند تشبیه کرده است؟
۶. منظور از: «علم از بهر دین پروردن است نه دنیا خوردن» چیست؟
۷. چرا به گفتهٔ سعدی «عفو کردن از ظالمان جور است بر درویشان»؟
۸. چرا عالم ناپرهیزگار به کور مشعله‌دار تشبیه شده است؟
۹. بدخوی در دست کدام دشمن اسیر است و راه خلاصی از وی چیست؟

دستور زبان فارسی

اسم (۶)

اسم مصدر - حاصل مصدر

۱. چیست توحید خدا آموختن؟ خویشتن را پیش واحد سوختن
 ۲. گرایش به دین بدون معرفت خالق یکتا مفهومی ندارد.
 ۳. بسیار برنیاید شهوت پرست را کش دوستی شود مستبدل به دشمنی
پاکیزه روی را که بود پاکدامنی تاریکی از وجود بشوید به روشنی
- در مثال (۱) «آموختن» و «سوختن» مصدرند، و مفهوم وقوع کار و امری را می‌رسانند بدون اینکه بیانگر زمان و شخص باشند.
- در مثال (۲) «گرایش» مفهوم وقوع امر و انجام یافتن کار را دارد، اما علامت مصدر ندارد. گرایش از بن مضارع «گرای + ش»، ساخته شده است. چنین کلماتی که مفهوم مصدر دارند؛ ولی علامت مصدری ندارند و از ریشه فعل ساخته شده‌اند «اسم مصدر» اند.
- در مثال (۳) کلمات دوستی، دشمنی، پاکدامنی، تاریکی، روشنی باز هم مفهوم مصدر دارند «دوستی = دوست بودن»، «پاکدامنی = پاکدامن بودن» ولی علامت مصدر ندارند و از ریشه فعل هم گرفته نشده‌اند، چنین کلماتی را «حاصل مصدر» می‌گویند.

مهمترین انواع اسم مصدر به این ترتیب ساخته می‌شود:

۱. بن ماضی + ار = رفتار، گفتار، کردار.
 ۲. بن مضارع + ه (غیر ملفوظ) = خنده، ناله، گریه.
 ۳. بن مضارع + ش = بخشش، روش، ورزش.
 ۴. بن مضارع به تنهایی = توان، خیز، دو.
 ۵. بن مضارع + و + بن مضارع = سوز و گداز.
 ۶. اسم + بن مضارع + ان = حنابندان.
 ۷. بن ماضی + و + بن مضارع = خرید و فروش، جست‌وجو (جستجو)
- مهمترین انواع حاصل مصدر به این ترتیب ساخته می‌شود:
۱. صفت + ی مصدری = بزرگی، تشنگی، آهنگری، ماشین‌نویسی، نویسندگی.
 ۲. ضمیر + ی = مایی، منی:

- آن کس که خاک باشد و آخر رود به خاک او را کجا رسد سخن مایی و منی.
۳. صفت شمارشی + ی (مصدری) = یکی (یکی بودن)، دویی (دو بودن): غالب اسم مصدر و حاصل مصدرها سماعی است، یعنی از همه کلمات براساس قاعده‌ای که گفته شد، نمی‌توان اسم مصدر یا حاصل مصدر ساخت، بلکه باید در متون فارسی به کار رفته باشد و یا از سخن شناسان و فصحا شنیده شده باشد.

اسم مصدر: اسمی است در مفهوم مصدر، که نشانه مصدری ندارد و مشتق از فعل است.
 حاصل مصدر: اسمی در مفهوم مصدر است که نشانه مصدری ندارد

تمرین

۱. اجزای تشکیل دهنده اسم مصدرها و حاصل مصدرهای زیر را مشخص کنید:
 دهش، زندگی، زندگانی، خستگی، پذیرش، آینه‌بندان، مویه، پُرسه، شیرینی‌خوران، افزایش، دویی،
 شنوایی، روایی، خنده، رفت‌وآمد، کشتار، راه‌بندان، گزاره، میهن‌دوستی، جانبازی، دیوانگی، بسی‌دانشی،
 هشیاری، نرمی، گسستگی، پیوستگی، سگی، بهتری، یگانگی، مسگری، بلندی، آشتی‌کنان، انبازی، بخشایش.
 ۲. در جملات و عبارات زیر اسم مصدر و حاصل مصدرها را معین نمایید.

زکرتی دروغ آید و کاستی	زنیرو بود مرد را راستی
سگی بگذار، ما هم مرده‌مانیم	کریمان جان فدای دوست کردند
از او است. بیشی و هم کاستی	خداوند هستی و هم راستی
مرد آخرین مبارک بنده‌ای است	از پی هر گریه آخر خنده‌ای است
پذیره شدنش به پیغمبری	گروهی به پاک‌ی و دین‌پروری

تا چشم کار می‌کند، خاک است که جا به جا، کشته‌ها پوشش سبزی بر آن کشیده‌اند.
 ۳. از بن‌های زیر اسم مصدر بسازید و آنها را در جمله‌هایی به کار برید:
 آموز، پذیر، خند، خواه، دید، شمار، گزین، نگر، رفت، گفت، گری، گرای، رو، موی، نال.

محمدتقی بهار (ملک الشعراء) شاعر و نویسنده و روزنامه‌نگار و استاد دانشگاه (۱۲۶۶ - ۱۳۳۰ ه. ش.) وی بیشتر در قصیده‌سرایی شهرت دارد و در عین پیروی از سبک شاعران قدیم، موضوعات زمان خویش را نیز در شعر خود آورده است. از کارهای علمی او: سبک‌شناسی، تصحیح تاریخ سیستان و مجمل‌التواریخ و القصص است. یک‌دیوان شعر نیز از وی به یادگار مانده است.

سپیدرود

بر مرغزار دیلم و طرّف سپید	به‌نگام فرو دین که رساند ز مادر
گویی بهشت آمده از آسمان فرود	کز سبزه و بنفشه و گل‌های رنگ‌رنگ
جنگل کبود و کوه کبود و افق کبود	دریا بنفش و مرز بنفش و هوا بنفش
دین جا که بنفشه خرمقون در	جای دگر بنفشه یکی دسته بزرگ
پرهای کوزه کون زده چون جنگیان بخود	کوه از درخت، گویی مردی مبارک
گل‌های سیب و آلو و آبی و آمرو	اشجار کوزه کون و شکفته میانشان
آلوان کوزه کون بر وی بیازمود	چون لوح آزمونه که نقاشی حربه
قدی است ناخمیده و جعدی است بنوا	شمار را نگر که همه تن قد است
فرشی کش از بنفشه و سبزه است تا رود	از تیغ کوه تالاب دریا کشیده

آن میشه تا که دست طبیعت بخاره
بر طرف رود چون بوز باد بر درخت
آن شاخهای نازج اندر میان
بگر بدان درخش کز ابر کبود فام
چون کودکی صغیر که باخامه طلا
بگر یکی بر رود و روشن بوقت آفتاب
چون طفل ناشکیب خروشان زیادهام

گلخانه شانه بی مدد باغبان و کود
آید به گوش ناله نامی و صغیر رود ^{وسيله موسیقی} نغمه
چون پاره های آخگر اندر میان
بر جست و روی ابر به ناخن همی شود
کز اثر خطی کشیده یکی صفحه کبود
دریا پی پذیره اش آغوش برگشود
کائنات بیافت مام و در آغوش او غنود

محمدتقی بهار (ملک الشعراء)

توضیحات

آبی: به، میوه معروف
آمرود: امرو، گلابی
پذیره: استقبال، پیشواز
جعدی است نابسود: مانند موی مجعد و پیچیده ای
است که کسی دست به آن نزده است.
چربدست: چیره دست، ماهر
درخت: روشنی، برق
درو: (مصدر مرخم درودن)، درو کردن، درویدن
دیلم: دیلمان، گیلان
رود یکی از سازهای زهی، نغمه و سرود
شخودن: خراشیدن، به ناخن کندن
شمشاد را نگر که همه تن قد است و جعد: نگاه کن

که درخت شمشاد همه تنش شبیه قندی موزون و
بالا بلند و دارای موهای مجعد و درهم پیچیده
است. شمشاد از درختانی است که قامت نیکو را
به آن تشبیه می کنند و نیز برگهای آن به شکل
حلقه های فراوان موی است.
غنود: آرמיד، خوابید
کائنات: که آنک، که آنجا
کوم: کج و ناراست
لوح آزمون: صفحه ای که برای آزمایش و تمرین بر
آن نقاشی کنند.
ناشکیب: مخفف ناشکیبا؛ بی صبر، بی طاقت.

تشبیه: چنانکه می‌دانید، مانند کردن چیزی است به چیز دیگر در صفتی یا خصوصیتی، و آن دارای چهار رکن (پایه) است: مشبّه، مشبّه به، آدات تشبیه، و جبه شَبّه. تشبیه یکی از صورتهای خیالی شاعر یا نویسنده است که به آن وسیله معانی و مقاصد خود را بیان می‌کند.

معمولاً سراینده و نویسنده هنرمند در نشان دادن صورتهای خیالی خود به اشیاء و موجودات بیجان، صفات و احساسات انسانی می‌بخشد. این عمل را تشخیص بخشیدن یا «آدم‌نمایی» می‌نامند، چنانکه در شعر «سپیدرود»، شاعر کوه را به مردی مبارز که کلاه خود بر سر دارد، مانند کرده است.

پرسشها

۱. چرا شاعر می‌بندارد بهشت به زمین آمده است؟

۲. کوه در تصور شاعر چگونه است؟

۳. وجه شباهت «لوح آزمون که...» با «اشجار گونه‌گون...» چیست؟

۴. درخش آسمان به چه چیزهایی تشبیه شده است؟

۵. صورتهای خیالی شاعر برای رود خروشان چیست؟

۶. دو تشبیه وارکان آن را در شعر «سپیدرود» نام ببرید.

دستور زبان فارسی

اسم (۷)

اسم مصغّر

اسمهایی نظیر دریاچه، باغچه، مردک، جوانک، که یا بر کوچکی اسم دلالت می‌کنند و یا برای تحقیر و توهین و ترحّم و تحبیب به کار می‌روند «اسم مصغّر» نامیده می‌شوند.

نشانه‌های اسم مصغّر: «مک» و «جه» است.

اسم ابزار

اسمی است که بر وسایل و ابزار کار دلالت دارد. بعضی اسمهای ابزار چون: داس، بیل، بسیط‌اند و

بعضی مثل مداد پاک‌کن، آشنخوری و دستگیره مرکب. بعضی اسمهای ابزار چون، کوبه، ماله، مشتق‌اند و برخی چون داس و کلید جامد.

مقایسهٔ اسامی

درشتی، مفهومی مخالف نرمی دارد. به این چنین اسمهایی که معنی ضد هم دارند «متضاد» گفته می‌شود. صلح و جنگ، رفت‌وآمد.

اسامی که معانی آنها به هم نزدیک است و مفهومی یکسان دارند «مترادف» نامیده می‌شوند: مرز و بوم، تک‌وپو. و به کلماتی نظیر خوار و خار که هماوا هستند؛ اما مفهوم متفاوتی دارند «متشابه» گفته می‌شود: خوار، خواستن، خاستن

تمرین

۱. در کلمات زیر اسامی مصغر و اسامی ابزار را مشخص کنید:
مامک، شمشیر، کلنگ، بیلچه، پیمانه، عروسک، تابه، مگس‌کش، رنده، خودنویس، سنبه، چایدان، خرمنکوب، ناخنگیر، خاک‌انداز، جاروب، سراچه، زلفک.
۲. متضاد کلمات زیر را بنویسید:
خوبی، بزرگی، شب، زیبایی، روز، آشتی.
۳. مترادف اسامی زیر را بنویسید:
توشه، نیکی، مرز، سرا، مطبخ، زورمندی، سعی، علم، تقوی، عالم، صلح.

* رادمردی از جهان تشیع

بزرگداشت انسانهای والا، بزرگداشت جامعهٔ انسانیت و تجلیل از فضیلت و بزرگی است. فرهنگ و تمدن گسترده و چشمگیری که روشنگر جهان امروز است، ثمرهٔ فداکاری و کوشش اندیشمندانی است که با پی‌جوییها و پایمردیهای نستوه خویش به نهانخانهٔ رازهای آفرینش ره جسته‌اند و حاصل پژوهشها و زادهٔ اندیشه‌های بلند و ژرف خویش را به عنوان میراثی گرانسنگ برای جهانیان به یادگار باقی گذارده‌اند.

تاریخ پرماجرای بشریت گواهی صادق بر این حقیقت است و سینهٔ زمان آکندهٔ خاطراتی فراوان از این واقعیت. انسانیت مرهون مبارزات ابرمردانی مجاهد و فضیلت‌جوست که در فراز و نشیبِ معبرِ پرماجرای تاریخ، چون صخره‌هایی سترگ و استوار، در برابر سیل بُنیان‌کن مصائب، و تلخکامیهای جانکاه — که غالباً ابناء زمان آنان برایشان فراهم آورده‌اند — استقامت کرده‌اند، انواع رنج و محنت و دربدری و آوارگی و فقر و محرومیت و آحياناً مرگ را به جان خریده و همچون شمع سوخته‌اند تا جمع اصحاب را روشنی بخشیده‌اند و مسیر زندگی انسان را بسا چشم‌اندازهای فرحبخش آثار خویش نشاط‌آور و مطلوب ساخته، تشنه‌کامان راه کمال را به زُلالِ معنویت و سرچشمهٔ سعادت رهنمون شده‌اند.

در میان قهرمانان سازندهٔ تاریخ افتخارات انسان، سیمای پیامبران و انسان که همگام با ایشان روشن‌کنندهٔ افقهای تیرهٔ جهل و بسی‌خبری فرزندانِ آدم شده‌اند، درخشانتر و جاودانه‌تر است. حق‌طلبی و حق‌جویی، خود سرگذشتی پُریاد و پراحساس

دارد، و داستان زندگی حقگرایان با رویدادهایی بس دلشین و آموزنده همراه است. اوراقِ زرینِ کارنامهٔ آزادی و آزادگی، از آن انسانهایی است که به آرزوی گسترش حق و برقراری حکومت حق زیسته‌اند، و گرنامه‌ی عمر خویش بر سر این راه از کف داده‌اند، و زندگی جاوید را به پاداش این گرنامیگی و آرمان مقدس کسب کرده‌اند:

هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق.

اسلام مکتبی انسان‌ساز است، و انسان نیز موجد بزرگی و پاکی و زیبایی است. دست پروردگان مکتب تربیتی اسلام، قهرمانان حماسهٔ شکوهمند آزادی‌اند و مظاهر والای انسان صالح و ایده‌آل. اینان آزادمدانی هستند که قلوب پاکشان جز به امید بهروزی فضیلت و شکست رذیلت نمی‌تپد، و نیرویشان جز در راه اعتلای انسان بکار نمی‌رود. تاریخ اسلام مشحون از سرگذشت بزرگمردانی است که چشم‌روزرگاران به جوانمردی، شجاعت، بشردوستی و حق‌طلبی آنان ندیده است، و مادرِ زمان فرزندانِ آنچنان پرهیزگار و آزاده و برومند و پاکدل نپرورده است.

«بی‌گمان نویسندهٔ الغدیر در ردیف این دسته از مردان تاریخ اسلام قرار دارد. او روحانی عظیم‌القدر، دانشمند پرهیزگار، مُصلِحِ متفکر، معلّم اخلاق و فضیلت، و بوجود آورنده جنبش فکری پُرارجی است که واکنش انحرافات و بیراهه‌رویه‌های تاریخ‌نویسان پیشین است. او دانشمندی بود حقیقی که به وظایف خطیر و وجدانی خود عمل کرد. او قهرمانی است که پرده‌های زمان را به کناری زد و با بوجود آوردن یک رنسانس، حقایق صدر اسلام را جلوه‌گر ساخت. او نمودار «تجلیات روح ایرانی» و نشان‌دهندهٔ نبوغ سرشار و حق‌جویی پیگیر ایرانیان شد و چون اخگری فروزان در آسمان تاریخ ایران معاصر درخشید.»

علامهٔ امینی ابرمردی از جهان تشیع است که عمری مشتعل عشق علی (ع) بود، و در پاسداری از حریم دین و رهجویی به سوی حقیقت از پای ننشست. سفرها کرد، کتابها خواند، کوششها نمود، مرارتها کشید، تا از زبان آنان که خود پوشانندهٔ رخسارهٔ

حق و بر کنار کننده مظهر حق بودند، حقانیت آنکس را که همیشه حق با او بوده و هست، در کتاب گرانقدر الغدیر به اثبات رسانید. و بدین وسیله موجی از امید و سرور در جهان اسلام بر پا کرد، و تحسین اندیشمندان و دانشمندان حق طلب را نسبت به مکتب و کتاب خویش برانگیخت.

او با انتشار آثار عظیم و ارزنده‌ای چون الغدیر (در ۱۱ جلد) و کتاب شهداء - الفضیله که در آن از سرگذشت خونین یکصدوسی تن عالم شهید اسلامی یاد شده، تفسیر فاتحه الکتاب، و کتاب سیرتنا و سنتنا سیره نبینا و سنته که مبحثی است ارزنده و مستند پیرامون موضوع ولایت و محبت به خاندان رسول اکرم (ص) و دیگر آثار خود، گامی بلند در راه پاسداری از سیرت و سنت رهبران راستین اسلام برداشت و بدین وسیله در نشر حقایق دینی و گسترش معارف اسلامی با تمام توان کوشید. الغدیر حماسه‌ای شکوهمند از زندگی افتخارآفرین بزرگ فرزند بشریت علی (ع) است. آنکه دوستانش از هر صنف و جماعتی: فقیه، فیلسوف، عارف، شاعر و... درباره او چنین عواطفی داشته‌اند:

عَلَى حُبِّهِ جُنَّةٌ إِمَامُ النَّاسِ وَ الْجَنَّةِ
وَصِيُّ الْمُصْطَفَى حَقًّا قَسِيمُ النَّارِ وَ الْجَنَّةِ

محمد بن ادریس شافعی

عَلَى بَيْنِ النَّاسِ كَالْمَعْقُولِ بَيْنَ الْمَحْسُوسِ

ابن سینا

حتی آنان که از اسلام بیگانه‌اند، در بزرگداشتش این گونه سخنها گفته‌اند: «علی از اقیانوسهای ژرف روح و فکر و بیان است، در هر زمان و مکان... مردان بزرگ بسان قله‌هایی افراشته‌اند که ما با شوق و حسرت به سوی آنان سر می‌کشیم تا دورترین نقطه ارتفاعشان را بنگریم. آنان مشعلهایی فروزان‌اند که تاریکی زندگی را از پیش راه و نگاه ما به یکسو می‌زنند. این مردان بزرگ‌اند که اطمینان و امید ما را به خودمان و به زندگی و هدفهای

سعادت آور و بلند آن تجدید و تحکیم می کنند. اگر آنان نبودند ما در روبرو شدن با آینده مجهول سراپا غرق یأس می شدیم و درفش سفید تسلیم را به یاری زمان برمی افراشتیم و به مرگ می گفتیم: ای مرگ! ما اسیران و بندگان تویم. هر چه می خواهی بکن! ولی ما هرگز تسلیم یأس نشده ایم و هرگز نخواهیم شد، زیرا پیروزی با ماست، به شهادت کسانی که از میان ما پیروز شدند و فرزندان ابی طالب از آنان است. اینان همیشه با ما هستند، اگر چه بین ما فاصله هایی دور از لحاظ زمان و مکان وجود داشته باشد؛ چون نه زمان می تواند آواز آنان را در گوش ما خاموش سازد و نه مکان می تواند صورتشان را از ذهنمان محو کند».

میخائیل نعیمه، در کتاب صوت العدالة

کوتاه سخن آنکه: مقام علمی و پایگاه تحقیقی علامه امینی در اسلام شناسی، و عظمت تألیف جاویدان او *الغدیر* همچون قللی بلند و تسخیرناشدنی است، که چشم جان بزرگترین شخصیت های علمی و فکری جهان اسلام، حتی سیاستمداران و عقاید شناسان را خیره کرده و همگان را به تمجید واداشته است. تقریظ هایی که از طرف استادان دانشمند آلأزهر و نویسندگان و محققان دیگر بر اثر فنا ناپذیر او نوشته شده است، خود دلایلی استوار و قانع کننده بر حقانیت او و نشانه هایی بارز از بلندی قدر و منزلت اوست.

نویسنده مجاهد *الغدیر*، در روز جمعه دوازدهم تیر ماه ۱۳۴۹ بر اثر کار مدام و تلاشی نستوه در امر پژوهش و تألیف، که لازمه آن تحمل مرارتهای روزان و بیداری شبانگهان او بود، پس از یک بیماری طولانی، در سن شصت و هشت سالگی در تهران بدرود حیات گفت. جنازه اش به نجف اشرف منتقل گردید و در جوار بارگاه مقدس علوی، کنار «مکتبه الامام امیرالمؤمنین (ع) العامة» یعنی کتابخانه ای که خود تأسیس کرده بود بخاک سپرده شد تا: «تربت او نیز همچون کتابخانه اش مطاف مشتاقان علم و

فضیلت باشد و هر محققى به هنگام ورود به کتابخانه، از آن روح بلند و عاشق بیقرار
دانش و حقیقت الهام گیرد و هر طالب علم و دانشجویی زهد، امانت، اخلاص، استغنا،
پایداری، اصلاح طلبی و چگونگی کار و عشق به کتاب و مطالعه را سرمشق خود سازد.
خدای او را پیامرزا، و با آن کس که به وجودش عشق می ورزید و از حریم پاکش
دفاع می کرد، محشور کند — بِمَنِّهِ وَ كَرَمِهِ.

با تلخیص و تغییر مختصر حسین رزمجو

* منظر امانت

«ایمنی» آنکه بحق منظر امانت بود	ایمن دین الهی صدیق آل رسول
که نفس قدسی او نفس علم و حکمت بود	نبود از دو جهان جز به علم و حکمت شاد
که او جهان کرد در کمال همت بود	جهان همت او در کمال حیران است
محمی علی و خاندان عصمت بود	به فطرت ازلی در حمای عصمت حق
که خود به علم و ادب بحر بنیاد بود	«غذیر ختم» شد از او بحر بنیاد علم
از آن نبیش قلم «ذوالفقار» آمد بود	تراشه قلم از «ذوالفقار حیدر» داشت
جگر شکافتر از تیغ در مهابت بود	سان نکته پولادی اش دیده ختم
چنان که عقل هم از نقل او بهیرت بود	ز هیچ نکته عقلی به نقل باز نماند

لطایف حکمش فصلی از ولایت داشت
بدایع کلمش بابی از هدایت بود
به احتجاج، بیانش به حکم "حجت" بود
همین نه آیت حجت که عین حجت بود
ره فضولی عقل آنچنان زربانست
که عقل قدسی از اومات این آیت بود
ادای شکر به تعظیم فوق طاقت است
بدان لطیفه غیبی، که فوق طاقت بود
ز شهر علم نبی با بجا کشود به جحد
که خود به شهر و لا بابی از ولایت بود
به قلب خصم، هم از تیغ و تیر حلیه خصم
از او به قلب همان جلیه، صد نکایت بود
"امیر!" مرک چنین شمسوار عرصه علم
نه مرک یک تن، بل مرک یک عت بود
چنین مصیبت عظمی نبودنش را
اگر دریغ و آسف بود، اگر مصیبت بود
ز فیض بحر ولایت غریق حمت با
که خود ز بحر ولایت، "غدير" حمت بود

امیری فیروزکوهی، معاصر

توضیحات

آبناء: پسران؛ جمع ابن؛ ابناء زمان: مردم روزگار،
مردمان همزاد و همعصر
إحتجاج: حجت آوردن
أحياناً: گاهی اوقات؛ جمع چین به معنای وقت و زمان
ادای شکر به تعظیم...: شکرگزاری به منظور
بزرگداشت التقدير از توان ما خارج است، زیرا
تألیف آن اثر عظیم، فوق توان بشری است.
إعتلاء: برتری یافتن، بلندی

الأزهر: مسجد جامع و دانشگاه معروف قاهره
امیر: تخلص شاعر (امیری فیروزکوهی)
ایده آل: کمال مطلوب، منتهای آرزو؛ واژه فرنگی
است: Ideal
باب: در، دروازه، درگاه
بدایع: تازه ها، نوآیندها؛ جمع بدیعه
پرومند: بارور، میوه دار
به احتجاج، بیانش به حکم...: به فرمان امام زمان

(عج) بیان او در استدلال، از لحاظ استواری و بلاغت نه تنها مظهري از برهان قوی بود، بلکه او در واقع خود برهان و یا ذات برهان بود.
بمنه و کرمه: به بخشش و بزرگواری اش
به فطرت از لی در...: با سرشت پاک خدادادش، پاسدار حقایق و پشتیبان مکتب علی (ع) و خاندان نبوت بود.

به قلب خصم هم از...: منظور شاعر این است که علامه امینی با ساز و برگي که دشمنان حضرت علی (ع) با حيله گري خود برای از بین بردن حق او آماده کرده بودند، به قلب خود آنان زخمهای فراوان زد. به عبارت دیگر، او به کمک دلایل و اسنادی که از دشمنان علی (ع) در اثبات حقایق آن حضرت به دست آورد، آنان را محکوم کرد.

پایمردی: ایستادگی در کار کسی، یاریگری
تجلیل: بزرگداشت: با «جلال» به معنای بزرگی از یک ماده است.

تراشه قلم از...: گویی قلم او با شمشیر امام علی (ع) برای نوشتن تراش خورده بود، از این روی خامه حقیقت نگار او در ترویج دین و پاسداری از حقایق همچون ذوالفقار بود.

تقریظ: ستودن، تمجید کردن از کتابی یا رساله‌ای
حجت وقت: حجت زمان: در اینجا کتابه از امام زمان (عج) است.

حکم: اندرزا، پندها؛ جمع حکمت
جما (= جماء): دفاع کردن از کسی، کسی را نگاهداری کردن

درایت: دانستن، دریافتن؛ نام علمی است که از متن حدیث و طرق شناخت آن بحث می‌کند و احادیث درست و نادرست را می‌شناساند و نیز شرایط مورد احتیاج در قبول یا رد حدیثی را روشن می‌کند.

ذوالفقار: صاحب فقرات، نام شمشیر متبیه بن حجاج که در روز بدر کشته شد و آن را رسول خدا (ص) برای خویش برگزید و سپس آن را در غزه أخذ به علی (ع) عطا فرمود. بعدها این شمشیر به دست خلفای عباسی افتاد. گفته‌اند که چون بر پشت ذوالفقار خراشهای پست و هموار بود، آن

را بدین نام خواندند. بعضی محققان بر آن‌اند که ذوالفقار مانند غالب شمشیرهای قدیمی دو دم بود و اینکه گمان می‌برند که دارای دو تیغه یا دو زبانه بوده است، صحت ندارد.

رذیلت: ناکسی، فرومایگی
رئسانس: تجدید حیات ادبیات و علوم (در اروپا)، تولد جدید

روزان: جمع روز؛ در مواردی نادر بویژه در شعر، بجای روزها و شبها روزان و شبان می‌گویند.
ره فضولی عقل...: با برهان قوی خود چنان جلو باوه‌گویی و دخالت بیجای صاحبان عقل جزئی و ناقص را گرفت که عقل قدسی از این دانایی و هوشمندی او حیران شد.

زهیچ نکته عقلی...: در نقل مطالب، هیچ نکته عقلی را فرو نگذاشت و از بیان آن در نماند، چنانکه عقل نیز از نقلی مستند او در شگفت بود.

سیرت: طریقه، روش
صدیق: دوست خالص و راستین

عصمت: بازداشتن، نگاه داشتن نفس از آلودگی و گناه، پاکدامنی: خاندان عصمت: خاندان پیامبر (ص)

عظمی: بزرگتر، بزرگترین؛ مؤنث اعظم که این هر دو، صفت تفضیلی از مصدر عظم به معنای بزرگ شدن است.

عقل قدسی: خرد پاک و ناب، عقل ملکوتی
علی بین الناس...: وجود علی (ع) در میان مردم، چون پدیده‌ای معقول است در بین آنچه با حواس ظاهری ادراک می‌شود.

علی حیه جئه...: دوستی علی (ع) سیری است در برابر آتش دوزخ. او پیشوای انسانها و پریان (یعنی همه مخلوقات) است. او جانشین بحق مصطفی (ص) و تقسیم‌کننده بهشت و دوزخ است.

غدير خم: آبگیری است بین مکه و مدینه. محلی که پیامبر اکرم (ص) به هنگام برگشتن از حجه الوداع، علی (ع) را به جانشینی خود برگزید؛ غدير: آبگیری که آب باران و سيل در آن جمع شود.

فَجَر: روشنی سپیده دم که سرخی آفتاب است در
سیاهی شب.

فُضُولی: حرف زدن یا دخالت زیاده از حد؛ با
واژه های فُضْل (افزونی و برتری) فاضِل (دارای
برتری و فضیلت) و فضله (زاید) از یک ماده
است.

قُلُل: سر کوه ها؛ جمع قُله

کَلَم: جمع کلمه

که نفس قدسی او... شادمانی اش در زندگی، چیز در
کسب دانش و حقیقت نبود، زیرا نفس پاک او
عین دانش و حقیقت بود.

گِران سَنگ: گرانقدر

لَطایِف حِکْمَت... آثار ظریف و حکمت آمیز او
سرشار از دوستی و ولایت خاندان نبوت بود و
کلمات تازه و بدیع او، ذری برای ورود به حقایق
بود.

لَطِیفَه: گفتار نغز، مطلب دقیق و نیکو؛ مؤنث لطیف؛
منظور شاعر از لطیفه غیبی، اثر عظیم علامه
امینی، یعنی الغدیر است.

مات: سرگردان، حیران؛ در اصل لغت، اصطلاح
شطرنج است و آن اینکه شاه هیچ راه فراری
نداشته باشد.

مُحامی: حمایت کننده

محمّد بن ادریس شافعی: از ائمه چهارگانه اهل سنت
(سه تن دیگر: ابو حنیفه نعمان بن ثابت، احمد بن
حنبل و مالک بن انس) وفات ۲۰۴ ه. ق.

پیشوای شافعیّه.

مَرارات: تلخی، سختی

مَرهون: گرو نهاده، در گرو، مدیون

مُسْتَنَد: چیزی که بدان استناد کنند، دلیل، سند

مُشْحُون: پر شده، آکنده

مُشْتَعِل: شعله ور، برافروخته

مُطَاف: جای طواف، محلّ دور زدن و گردش کردن

مَكْتَبَةُ الْإِمَامِ امير المؤمنين (ع) أَلْعَامَةُ: کتابخانه

عمومی امام امیر المؤمنین (ع)

مَوْجِد: ایجاد کننده، پدید آورنده؛ اسم فاعل از مصدر

ایجاد

مَهَابَت: ترسی توأم با احترام که از دیدن کسی ناشی

شود.

مِیخائیل نَعیمه: نویسنده مشهور مسیحی عرب.

نفس قدسی: آخرین مرتبه کمال حدس است که در

صحت آن حدس تردیدی نباشد. نفوس انبیاء و

اولیاء و نوابغ روزگار که قبل از آموختن همه

اشیاء و حقایق را به قوه حدس در می یابند، نفوس

قدسیه نامیده شده است.

نَقْل: بیان سخن و مطلبی، روایت؛ در اصطلاح نقل

مقابل عقل است و علوم دینی به نقلی و عقلی

تقسیم می شود.

نِکایت: زخم کاری بر دشمن زدن

وِلا: دوستی

وِلایت: حکومت کردن، حکومت، مقام ولی که پس از

مقام نبی قرار دارد.

پرسشها

۱. فرهنگ و تمدن امروز جهان، ثمره چیست؟
۲. در میان قهرمانان سازنده تاریخ افتخارات انسان، چهره چه کسانی درخشانتر است؟
۳. دست پروردگان مکتب تربیتی اسلام، دارای چه ویژگیهایی هستند؟
۴. چرا علامه امینی نویسنده الغدیر را باید در زمره بزرگمردان جهان اسلام دانست؟ آنچه از زندگی و آثار وی می دانید بیان کنید.
۵. چرا ابن سینا حضرت علی (ع)، را به معقول و مردمان را به محسوس تشبیه کرده است؟
۶. چرا نویسنده می گوید: اگر مردان بزرگی نظیر حضرت علی (ع) به وجود نمی آمدند، مادر روبرو شدن با

آینده مجهول سراپا غرق یأس می‌گشتیم؟

۷. منظور شاعر از اینکه علامه امینی را بحق مظهر امانت دانسته است، چیست؟

۸. شاعر، قلم صاحب الغدير را چگونه توصیف کرده است؟

۹. چرا به تعبیر شاعر مرگ علمای بزرگی چون علامه امینی، مرگ یک تن نیست؟

دستور زبان فارسی

صفت: (۱)

صفات پسین - صفات پیشین

۱. انبیا و بزرگ الهی پاسدار آزادیند.

۲. علامه امینی نمودار نبوغ سرشار و حق‌جویی پیگیر ایرانیان شد.

۳. همه محققان باید از آن روح بلند و عاشق بی‌قرار الهام گیرند.

در مثالهای بالا: بزرگ، سرشار، پیگیر، همه، آن، بلند و بی‌قرار، صفت هستند، زیرا هر یک به نوعی درباره اسم توضیح می‌دهند و چگونگی و مشخصات آن را بیان می‌کنند.

صفت: کلمه‌ای است که درباره اسم توضیحی می‌دهد و حالت یا چگونگی آن را بیان می‌کند.

اسمی که صفتی با آن همراه است «موصوف» نامیده می‌شود. وقتی که صفت بعد از اسم قرار می‌گیرد به حرف آخر اسم «کسره» اضافه می‌شود. مانند: روح بلند. اگر اسم به «های» غیر ملفوظ یا «و» ختم شود «ی» مکسور می‌آید. مثل: «حماسه شکوهمند» و «آهوی زیبا». موصوف و صفت را «ترکیب وصفی» یا «اضافه توصیفی» هم می‌گویند.

در زبان فارسی موصوف، چه جمع باشد، چه مفرد، صفت مفرد می‌آید - مگر در قدیم که با موصوف جمع گاه صفت هم جمع بسته شده است - اما چنانچه صفت به جای اسم بنشیند، چون در حکم اسم است؛ مانند اسم جمع بسته می‌شود و همه نقشهای اسم را می‌پذیرد. مانند:

بدان را نیک‌دار ای مرد هشیار که نیکان خود بزرگ و نیک‌روزند

صفات «بزرگ، سرشار، پیگیر، بلند، بی‌قرار» بعد از موصوف آمده‌اند.

صفات که معمولاً بعد از موصوف می‌آیند «صفات پسین» نامیده می‌شوند. اما صفاتی نظیر: همه، آن، هر

و این که، معمولاً پیش از موصوف می‌آیند و «صفات پیشین» نامیده می‌شوند.

صفات پسین، گاه نیز پیش از موصوف می‌آیند. مانند: کوتاه سخن، گرانمایه عمر، ناتوان مردی.

اسمی که با صفت همراه است، موصوف و ترکیب آن دورا موصوف و صفت یا ترکیب وصفی می‌گویند.

صفت غالباً مفرد است، چه موصوف آن مفرد باشد، چه جمع. صفاتی که معمولاً بعد از موصوف می‌آیند؛ صفت پسین و چنانچه پیش از اسم بیایند، صفت پیشین نامیده می‌شوند.

تمرین

۱. در ترکیبهای زیر موصوف و صفت را مشخص کنید:

روحانی عظیم‌القدر، وظایف خطیر، جنبش فکری، حقایق اسلام، حریم دین، دانشمندان حق‌طلب، آثار عظیم، گامی بلند، رهبران راستین، گسترش معارف، خامه‌گهرزا، قلم‌پاک، فیلسوف تیره چشم، شفق سرخ فام، سینه شب، نقش خونین، پیراهن زمان، خداوند جهان، مشعلهای فروزان، هدفهای سعادت‌آور.

۲. در این موصوف و صفتها یا (ترکیبهای وصفی) صفات پیشین و پسین را مشخص کنید:
همه مردم، اوراق زرین، زندگی جاوید، صخره سترگ، سیل بنیان‌کن، این حق‌گرایان، آن آزادگان، آرمان مقدس، هر کتاب، ابر کیود فام، خداوند غیب‌دان، دومین پنجره، نخستین روز درس.

* حماسه خورشید

تاریخ انسان دردناک و درد آلود و دردزاد است، سراسر درد است، دردی که با نقشی جاوید خود هنوز هم انسانهای بزرگ را می‌انگیزد تا بخروشد و برای کاستنش تلاش کنند؛ دردی که طبیعت هم با آن هم‌ناله است؛ چه خود در کنار انسانها بسوده و انگیزه اینهمه درد و دردناکی را دیده است، دیده که انسان به چه سرنوشت‌هایی تیره دچار گشته و چه اندوه‌هایی پی سوز به دل خورده است.

این مهتاب که غمرنگ می‌دمد و غروب می‌کند، این هاله که با حالت اندوهبار خود همچون اشک در چشم آسمان حلقه می‌زند، این دشتهای خاموش که بسا روزها انسانهای رنج‌دیده از آنها عبور کرده‌اند، این استخرهای ونی‌های در سکوت فرو رفته، این روستاهای شب گرفته خاموش، این جغدِ فغانگر ویرانه‌ها و این خون‌آوا شباهنگِ نالان چه رازها که نمی‌گویند و چه همدردیها که با انسان ندارند...

این زاغهاو پرستوها که در غروبهای غم گرفته دسته‌دسته از روی خانه انسانها می‌گذرند و از فراز زاغههای شهر عبور می‌کنند و گاهی در هوا درنگی کرده سرای جباران را تیز می‌نگرند، باز به غم انسان می‌اندیشند؛ آنها که خود غمی ندارند چه خوب است که به غم جانکاه تیره‌روزان نشینند.

این شب، همین شب تیره، شاهد چه جنایاتی بوده که بر مظلومین رفته است، و همین خورشید روشن‌گر زندگیا، چه بیرحمیها و دل‌سنگیها دیده و بر چه شاخ و بره‌های برومند که به ستم در درختزار زندگی خشک شده‌اند، تاییده است.

این غمین ناله رود و رودبار هم بازگو کننده ناله‌های دردناک مایند، ما و
پیشرفتگان...

آن خزان هم که خشم آهنگ می‌رسد و برگ و گلها را بی‌دریغ می‌ریزد می‌بیند که
در گلستان زندگیها برگ و گلی نمانده.

همان غروبهای تیره زمستان هم که کم‌کم برفهای آب شده می‌بندند و شاخه‌های
بی‌برگ و آشیانه مرغکان در مه فرو می‌روند و کاجها با کمی برف که بر قلّه خود دارند
کنار دیوارهای سرد به رسیدن شب سیاه می‌اندیشند، باز از اندوه شب سرد تیره روزی و
سردی کلبه گرمی ندیده یتیمی حسرت می‌خورند.

بگذار... بگذار اینهمه حسرت باشد و باز هم انسانها غافل بمانند و گروهی
غفلت‌زده و خود را به اشتباه انسان پنداشته، در عیش و نوش غرق باشند، و شگفت که
خود را هم انسان دوست و دلسوز مردم بشناسانند و خویشان را روشن فکر و عضو مفید
جامعه بدانند! بگذار چنین باشد و این آشفته رایان چنین پندارند، تا این شکیبایی کی از
دست رود، و پایان این نابسامانی و دروغ‌سرایی چه شود...

این دردآلودی و نابسامانی، شرح زندگی انسان است. و این روزها و شبها امتداد
دو رنگی است که هر کدام به گونه‌ای شاهد رنجها و دردهای انسان بوده و هستند. آیا
اینهمه درد و رنج از جایی بسیار دور و از دنیایی ناشناخته به انسانها حمله کرده؟ و آیا
اینهمه خونابه دل که در جام زندگیها ریخته و می‌ریزد، از مینای سیاهی است که از بزم
دیوان و دانش ربوده‌اند؟ نه از خود انسان است، از همان نا انسانهای انسان‌نما که فقط
اندام انسان دارند و همیشه در میان زندگیهای بشری هستند، و ای دریغ که اینان در
محیطهایی که تربیت صحیح رواج نیافته بیشتر هم توان و نیرو می‌گیرند، چون این گونه
تسلط و این دشمن‌دلی و ستم‌پیشگی، ناروایی و دژخیمی می‌خواهد و انسان پاک‌زاد با
عاطفه بدان حاضر نیست.

آن روز که حکیمان گفتند: اصول فضایل چهار است: حکمت، عدالت، شجاعت،

عَقَّت، یکی برای همین بود که می خواستند مردم شجاع باشند تا بتوانند در برابر نیروهای ضد انسانی برآشوبند، و آن سه اصل دیگر به دست قدرتمندان از مردمی بدور نسابود نگردد.

دین هم که شجاعت و استقامت را پیوسته می ستود و می خواست که مؤمنان شجاع و پا بر جا و پیروزمند باشند. برای همین بود که نوامیس دین را قدرتمندانه گسترش دهند و عوامل ضد دین و ضد انسانیت دینی را درهم کوبند. و تاروژی که تعلیمات دین درست به مردم فهمانیده می شد فدائیان شجاع و پاک و عالم تربیت می کرد... به هر حال، همه این دردها از دست این گونه انسانها بر انسانهای واقعی رفته و می رود...

خورشید این زندگیها را می نگریست و می دید که چه بیحد و بی حساب انسانها رنج می برند. و در این میانها که سرد می شد و می افسرد و می خواست این تسوده خاک ستم گرفته را روشن نکند و بر کانون این زندگیهای نابسامان نتابد تا شاید تیر آهی در تاریکیها راهی به جایی رساند و قطره اشکی در دل سیاهی، شب افروز کلبه یی گردد، باز می دید که از میان همه این رنجهای و آه و سوزها، تباهیها و تبهارها، شبها و سیاهیها، چهره های روشنی که از پیشانی شان فروغی همچون فروغ صبح می دمدمامن سیاهی را می شکافند و طلوع می کنند که همچون او روشنی آفرین و زندگی ساز باشند، طلوع می کنند و می خواهند با فروغ گسترده تعلیمات خویش، همه این سیاهیها و تباهیهای را که پیچکوار به دور درخت زندگی پیچیده اند ریشه سوز کنند و نابود سازند، طلوع می کنند تا روز تیره انسان را به روزی روشن، تبدیل کنند و ناکامیهای زندگی را چاره سازند و خوشبختی توده ها را تأمین کنند.

خورشید از نگریستن اینهمه تلاش و کوشش مقدس خرسند می شد و از اینهمه فداکاری و آزادگی و صفا و همدوستی پر غرور که به خود می دید، احساس بزرگی و لذت می کرد. و آن روزهایی که انساندوستان به پا می خاستند، بر صحنه زندگی امیدوارتر می تابید و هنگامه آنان را گرمتر می کرد.

همان روزها که چراغی در دل سیاهی می سوخت و سوسویش امید می ساخت، همان روزها که دستی از غیب بیرون می آمد که ابرهای تیره را از برابر خورشید زندگی پراکنده سازد...

همان روزها که آتشی شعله می کشید تا خاکستر نشینان را گرم کند و فریادی بلند می شد تا با سوختگان آه و خستگان درد بهم شود، همان روزها و همان روز: آن روز که غروب غمبار بود و شهر انسانها درهم و در غوغا فرو رفته، و دیدند از میان انبوه میدان شهر چهره ای درخشید و بر سکویی ایستاد و مردمی را که در افسردگی غروب به خانه هاشان باز می گشتند؛ به نیکیها و دوستیها و برتریهای انسانی دعوت کرد...

آن روز که هنگام ظهر بود و هنگامه خورشید که می تابید و نورش به همه جا یکسان پاشیده می شد و گرما بود و خستگی، مردم شهر به سایه ها پناه می بردند، که دیدند باز از آن گوشه پُر آفتاب، مردی فریاد کرد که همه از گیرایی آوایش گرما را فراموش کردند و گردش جمع شدند، و او با پیشانی باز و چهره جذاب و موهای افشان و لباسی ساده که اندکی از دوشش از آن بیرون مانده بود، خروش برداشت و سخن گفت و آنان را به انسانیتها خواند...

آن روز که باز خورشید در گرداب مغرب دست و پا می زد و کمی دیگر از پرتو نارنجی او هنوز بر دیوارهای گنج مرده شهر باقی بود و رهگذران با نگاهی آرام و مات از راهها می گذشتند، گوسفندان از آبشخورها بازگشته بودند و کم کم غبار راه دهکده فرو می نشست، و آب لای شده آن نهر که حیوانات اهلی از آن عبور کرده بودند، صاف می شد و سکوتی سرد و ابهام آلود بر همه چیز چیره بود که باز دیدند دستی نیرومند و زیبا با آستینی به روی بازو ریخته، بلند شد و چشمی که از اعماقش سیل احساسات و جوش و جاذبه بیرون می ریخت از پس آن دست به مردم نگریست و فریاد کرد و به خود آورد و خروشید و اندیشه آن توده درهم ریخته را سامان بخشید.

آن روز و روزگارِ دیگر که باز در شهر زندگی، دیدند همراه تیغۀ آفتاب از طرف شرقی میدانِ بزرگ شهر چهره‌ای نگران ولی پر محبت و احساس، نمایان شد و مردم را به درستی و زندگی و محبت و عدالت خواند و نابسامانیهای اخلاقی را زشت گفت...

این جهشها همه برای رهایی انسانها بود و این تلاشهای رنج‌آمیز، برای سوختن جوانه‌های ستم و ناروایی بود تا از درخت زندگی ندمند. خورشید همه این مجاهدتهای پیگیر را می‌دید و این حماسه‌ها را اوج می‌داد و جاوید می‌ساخت و می‌سازد، و با خاطراتی که از نگرستن اینهمه از خودگذشتگی و فداکاری دارد هر روز باز توده‌ها را بخود می‌آورد و خون آزادگان را بر چهره شفق می‌ریزد تا پیوسته اجتماعات بجنبش درآیند.

این ماجرا هر بامداد و شامگاه تکرار می‌شود، تا روزی که باز به یقین بیشتر شود.

این همان پیروزمندی مردان بزرگ و رهبران روحانی انسان است.

این همان نشانه جاودانگی انسانیت است.

این همان سرود زندگی و جلوه پیروزی حق است.

این همان حماسه جاوید خورشید است.

و این همان چشمه خورشید جهان افروز است.

که همی تافت بر آرامگه عاد و ثمود.

محمدرضا حکیمی، معاصر

توضیحات

حدود موصل میان حجاز و شام بود. صالح پیغمبر از این قوم بود و بر طبق روایات، چون آن قوم شتر صالح را پی کردند (پی کردن: قطع کردن عصب حرکتی پای چهار پایان) عذاب به صورت بانگ

این همان چشمه خورشید...: از سعدی است.
پی سوز: پی سوزنده، توانفرسا، آنچه رگ و پی انسان را بسوزاند؛ اندوه پی سوز: غم جانکاه
ثمود: قومی از اقوام قدیم عرب که مسکن آنان در

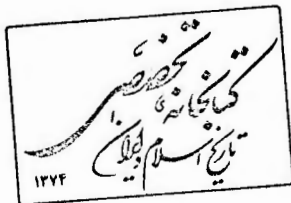
و آوازی بسیار ترسناک که از جانب آسمان
شنیده می‌شد، بر آنان نازل شد و همگی مردند.
حماسه: دلیری کردن، دلاوری؛ حماسه خورشید:
وجود مقدس حضرت علی (ع) به خورشید تشبیه
شده، و شباهت میان آن حضرت و آفتاب، روشنی
و حیاتبخشی است، زیرا خورشید به طبیعت
گرمی و زندگی می‌بخشد و رهبرانی چون
حضرت علی (ع) به دلها و جانها نور ایمان و
گرمی امید می‌دهند.

دُرْخیمی: بد خویی، بدنهادی
دَد: جانور درنده، مانند شیر و گرگ
دیو: شیطان، کنایه از مردم بد
سوسو: نور ضعیف

شبهانگ: مرغ سحرخوان، بلبل
عاده: نام قومی عرب که ساکن عربستان جنوبی بود و
در ادوار کهن تاریخ می‌زیست. هود پیغمبر، از
این قوم بود و بر طبق روایات، به نفرین وی بادی
تند آن قوم و کشورشان را از بین برد.
فضایل: برتریه‌ها، صفات نیکو؛ جمع فضیلت
لای شده: دُرد و لجن گرفته
مینا: شیشه شراب و مایعات شبیه آن
نوامیس: احکام الهی، قوانین؛ جمع ناموس
هاله: حلقه و دایره‌ای است که بعضی شبها به سبب
بخارات زمین بر دور ماه دیده می‌شود چنانکه ماه
مرکز آن دایره باشد، خرمن ماه

پرسشها

۱. چرا به عقیده نویسنده تاریخ انسان سراسر درد و رنج است؟
۲. شامگاه که زاغها و پرستوها، دسته دسته از روی خانه انسانها می‌گذرند، چه می‌کنند و به چه می‌اندیشند؟
۳. مقصود نویسنده از این که توصیه می‌کند: بگذار اینهمه حسرت باشد و گروهی غفلت زده که خود را به اشتباه انسان پنداشته‌اند در عیش و نوش غرق باشند، چیست؟
۴. چه کسانی مسبب درد و رنجهای موجود در جوامع انسانی هستند؟
۵. نویسنده از میان فضایل چهارگانه انسان کدام فضیلت را مهمتر نشان داده است؟
۶. به نظر نویسنده، خورشید از نگرستن برچه چیزهایی خرسند می‌شود و احساس بزرگی و لذت می‌کند؟
۷. در این نوشته، می‌بینیم که زاغها، پرستوها، دشتها، جغد، بلبل، شب، رودخانه، خزان و خورشید، همانند انسان دارای احساسات‌اند، سخن می‌گویند و حرکاتی چون آدمی دارند، به نظر شما نویسنده از کدام نیروی خود برای اینگونه توصیفات استفاده کرده است؟



دستور زبان فارسی

صفت (۲)

بسیط، غیر بسیط (مرکب، مشتق)

۱. اسلام این طبع لطیف و ذوق حساس را پرورش داد.

۲. او سخن شناسی توانا بود.

۳. قرآن کریم شاعران پراحساس عرب را شیفته ساخت.

در سه مثال بالا صفت‌های توانا و پراحساس به کار رفته است.

صفات لطیف و حساس بسیط و پراحساس غیربسیط است. توانا از بن مضارع «توان» گرفته شده است؛ پس مشتق است و اما پراحساس از «پر + احساس» ساخته شده است و مرکب است.

صفات نظیر، گوینده، شنونده، دانا، بینا، خریدار، سخنگوی، درسخوان، پرهیزگار، کشته، گفته، ساخته که از بن فعل ساخته می‌شوند؛ مشتقند و صفاتی که از بن فعل ساخته نشده‌اند «جامد» نیز نامیده می‌شوند.

برخی از صفات مرکب به ترتیب زیر ساخته می‌شود:

۱. صفت شمارشی (عدد) + اسم = چهار گوش.

۲. صفت + اسم = خیره سر.

۳. اسم + اسم = سنگدل، صاحب‌دل.

۴. اسم + صفت = دلتنگ.

۵. پیشوند + اسم = بی‌عقل، با خرد.

۶. اسم + پسوند = هنرمند، زرین.

۷. اسم + میانوند + اسم = لب‌الب.

۸. ضمیر مشترک + صفت، یا اسم = خودآگاه، خودسر، خودرأی.

تمرین

۱. از صفات زیر بسیط و مرکب و مشتق را مشخص کنید:

مشکفام، تیزبین، بلندگو، ناکام، گندمگون، خورشیدوش، آراسته، خواستار، بیمناک، هنرور، خردمند، خوب، بینا، زیبا، سازنده، بد، زشت، رنجور، نیکوکار، توانگر، رنجبر.

۲. با استفاده از کلمات و پسوندهای زیر، صفت مرکب بسازید: سخن، درشت، سنگ، جنگ، روح، مه، پلنگ، درد، سود، گران، باد، تیز، پر، دل، آسا، مند، کار، بخش، وش، ناک، مایه، پا، افروز، گوی.

۳. برای هریک از این صفات، موصوف مناسبی بنویسید: حق‌شناس، خداجوی، خوانا، صاحب‌دل، شکننده، نستوه، شرم‌آور، جهان‌خوار، غدار، استثمارگر، کوتاه، برگزیده، بزرگوار.

سنائی غزنوی (وفات: ۵۴۵ ه. ق.) شاعر و عارف معروف ایرانی قرن ششم هجری است. او در تغییر سبک شعر فارسی و ایجاد تنوع و تجدّد در آن مؤثر بوده است. در آثار او دو سبک مختلف مربوط به دو دورهٔ زندگانی وی دیده می‌شود. در مرحلهٔ نخستین، سنائی شاعری مدیحه سرا بود، و در مرحلهٔ دوم افکار اخلاقی و عرفانی خود را اظهار داشته و سبک حقیقی خویش را بدین وسیله ایجاد کرده است. آثار معروف او: *دیوان اشعار* و *مثنوی حدیقه الحقیقه* است. ابیات ذیل نمونه‌ای از تمثیلات اخلاقی و عارفانهٔ وی در حدیقه است.

برتری مرخدای را زیباست

بود بُقراط را خُمی مسکن	بودش آن خُم بجای پیراهن
روزی از ائتفاق سرما یافت	از سوی خم به سوی دشت شتافت
پادشاه زمان بر او بگذشت	دید او را چنان برهنه به دشت
شد بر او فراز و گفت: ای تن!	گربخواهی سبک سه حاجه زمن
هر سه حالی روا کنم، تو بخواه	که منم بر زمانه شاهنشاه
گفت بقراط: حاجت اوّل	عملم هست یک بیک به خلل
گنهم محو کن بیامرزم	کزگرانی چو کوه البرزم
گفت: وَیَحَک! خدای بتواند	مزد بدهد، گناه بستاند
گفت: برگوی حاجت دومین	که منم پادشاه روی زمین
گفت: پیرم، مرا جوان گردان	عجز و ضعف از نهاد من بستان
گفت: این از خدای باید خواست	از من این خواستن نیاید راست
زود پیش‌آر حاجت سومین	از من این آرزو مخواه چنین
گفت: روزی من فزون گردان	جانم از چنگ مرگ باز رهان
گفت: این نیز کرد نتوانم	مَلِکَم برجهان نه یزدانم

گفت: برتر شو از برِ خورشید که رطب خیره بار نارد بید
 حاجت از کردگار خواهم من وز تو حالی بدو پناهم من
 توچو من عاجزی و مجبوری وز بزرگی و برتری دوری
 برتری مر خدای را زیباست که به ملک همیشه بی‌همتاست
 یارب ای سیدی به حق رسول دور گردان دل مرا زفضل
 ای خداوند فرد بی‌همتا جسم را همچو اسم بخش سنا

توضیحات

که درخت بید نمی‌تواند خرما بدهد. در روایتی دیگر از این حکایت، به جای بقراط، دیوجانس (=دیوژن) خُم نشین است در برابر اسکندر مقدونی.

مُلُکَت: پادشاهی، مملکتداری
 وَیَحَک: مرکب از (وِیَح) که کلمه ترحم است و کاف خطاب عربی، در مقام ترحم و دلسوزی و حسرت گفته می‌شود و به معنی ای وای بر تو و نیز در موارد تعجب به کار می‌رود.

× حاجه (= حاجت): نیاز، خواهش

× خیره: بیهوده، عبث، هرزه

زیبا: زینده، شایسته

سنا: روشنائی، اشاره به تخلص شاعر (سنائی) است.

سیدی: آقای من، سرور من

فراز شدن: پیش رفتن

× فضول: یاوه‌گویی، پر حرفی

گفت: برتر شو از بر خورشید که... بقراط به پادشاه می‌گوید از جلو خورشید کنار برو و سایه‌ات را از سرم کم کن! تو نمی‌توانی کاری بکنی، همانطور

پرسشها

۱. چرا بقراط خم را رها کرد و به سوی بیابان رفت؟
۲. سه حاجتِ حکیم چه بود؟
۳. حاجت خواستنِ انسان، زاده چیست؟
۴. پادشاه مغرور، در برابر حکیم و حاجتهای او چه عذری آورد؟
۵. چگونه حکیم پادشاه را بر ناتوانی‌اش واقف کرد؟

۱. ترکیبات وصفی (موصوف و صفت) درس «بربری مرخدای را زیباست» را تعیین نمایید.
۲. از این کلمات کدام یک اسم و کدام یک صفت است: خم، بقراط، بی‌همتا، فرمانبر، کور، غافل، مرهم، حکایت، ناله، دمساز، مشتاق، روز، پاک، برومند.
۳. در این ابیات تعداد جملات، جمله‌های پایه و پیرو و زمان افعال را مشخص کنید:
آتش حب الوطن چو شعله فروزد از دل مؤمن کند به مجمره اسپند
از دل الوند دود تیره برآید سوز وطن گرفتد به دامن الوند
۴. در بیت زیر جمله‌های فعلیه و اسمیه (اسنادی) را مشخص کنید:
گفت بپریم، مرا جوان گردان عجز و ضعف از نهاد من بستان
۵. اسم مصدر و حاصل مصدرها را تعیین نمایید: میراث، بزرگی، برتری، حق، نویسندگی، نبوغ، سخن‌شناسی، کتاب، آفرینش، پرده، گسترش، جنایت، گرانمایگی، نفس، زندگی، کوشش، پژواک، حکمت.

كُشِفُ الْأَسْرَارِ وَعُدَّةُ الْآبَرَارِ، تفسیری عارفانه به زبان فارسی است که تألیف آن در سال ۵۲۰ وسیله رشیدالدین میبدی آغاز گردید.

حدیث آرزومندی

«وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ...» قول ابن عباس آن است که این آیت در شأن ثوبان آمد که از محبت رسول خدا نزار و ضعیف گشته بود، پشت خم گشته و روی زرد شده. رسول خدا روزی مر او را گفت: «ای ثوبان! ترا چه می‌بود؟ مگر در شب بیدار باشی که زرد روی گشته‌ای» گفت: «یا رسول الله! بعضی و بعضی چنانکه دانی.» گفت: «ای ثوبان! مگر رنج بسیار بر خود می‌نهی از انواع ریاضات، که چنین ضعیف گشته‌ای و پشت دو تا شده؟» ثوبان گفت: «آری یا رسول الله! می‌بود هر چیزی.» رسول گفت: «ای ثوبان! مگر آرزومند می‌باشی؟» هر دو چشم ثوبان پر آب گشت چون حدیث آرزومندی شنید:

«چندم پرسى، مرا چرا رنجانى؟ حقا که تو حال من ز من به دانى
یا رسول الله! ندانم که شب چون گذرد تا یک بار که روز گردد و من ترا ببینم:
روز از هوست پرده بیکاری ماست شبها ز غمت حجره بیداری ماست
هجران تو پیرایه غمخواری ماست سودای تو سرمایه هشیاری ماست
یا رسول الله! اندوه صعب آن است که در آخرت تو در اعلیٰ علین باشی و ما از دیدار تو باز مانیم.» تا در این بودند جبرئیل آمد، پیک حضرت، و آیت آورده: «وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ...» رسول خدای بروی خواند و دل وی خوش کرد، و خستگی وی را مرهم بر نهاد. آری چنین دردی بیاید تا چنین مرهمی پدید آید! تا سوزی نبری سازی نیاری، تا در بحر ذکر غرقه «فَاذْكُرُونِي» نشوی، از ساحل امن دستگیر «اَذْكُرْكُمْ» نیابی. مرد بیحاصل نیابد یار با تحصیل را سوز ابراهیم باید درد اسماعیل را

توضیحات

ریاضات: رنج کشیدن؛ جمع ریاضت	آرزومندی: اینجا مقصود شیفتگی و محبت شدید به حق تعالی و پیامبر اوست.
ساز: توشه، برگ و نوا	اعلیٰ علیین: برترین درجات بهشت
سوز: رنج و سوز و گداز عشق	برده: خانه اندرونی، حرم سرا
فَاذْكُرُونِي اَذْكُرْكُمْ: پس مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم	بیک حضرت: پیغام رسان پروردگار؛ منظور جبرئیل است.
(سوره مبارکه بقره، آیه شریفه ۱۵۲).	خستگی: جراحت، زخم؛ در اینجا مقصود آزدگی دل است.
فطنت: هوشیاری، زیرکی	درد: حالت خواهش و طلب بسیار که به سالکان حق (روندگان راه حق) دست می دهد.
وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ: و آنانکه خدا و رسول را اطاعت کنند، بسا کسانی هستند که خدا به آنها نعمت داده است.	روز از هوست...: روزها جز اینکه در هوی و آرزوی تو باشم، کاری ندارم و شبها از غمت بیدارم.
(سوره مبارکه نساء آیه شریفه ۶۹)	
هجران تو پیرایه: دوری تو غم ما را زینت بخشیده و عشقت سبب هوشیاری و آگاهی ماست.	

تضاد یا طباق: یکی از صنایع و آرایشهای کلام است و در اصطلاح علم بدیع: آوردن دو چیز متقابل و ضد یکدیگر است مانند: سود و زیان، پیری و جوانی، جنگ و صلح. کلمات نومیدی و امید و سیه و سپید در بیت زیرین دارای صنعت طباق است: در نومیدی بسی امید است پایان شب سیه سپید است
یا کلمات سخت و سست و بشکستن و درست در این بیت:
من عهد تو سخت سست می دانستم بشکستن آن درست می دانستم

پرسشها

۱. از نظر نویسنده، وسیله رسیدن به ملک عقبی چیست؟
۲. چرا ثوبان ضعیف شده بود؟
۳. اندوه ثوبان از چه بود و چه شنید که دلخوش گشت؟
۴. منظور از این جمله چیست: «تا سوزی نبری سازی نیاری»؟

دستور زبان فارسی

صفت (۳)

صفت پسین - صفت بیانی

۱. علم نیکو به از صورت نیکوست.
 ۲. قوم عرب به شعر و شاعری قدر فراوان می نهاد.
 ۳. بادیه حجاز، از مردم جزیره العرب شاعرانی چیره دست ساخته بود.
 ۴. برادرم سیبهای قرمز از درخت کوچک باغچه زیبای خانه اش برایمان فرستاد؛ برآستی سیبها، طعمی شیرین و بویی خوش داشت.
- در این مثالها صفت‌های: نیکو، فراوان، چیره دست، قرمز، کوچک، زیبا، شیرین و خوش به کار رفته است. این صفتها که خصوصیت‌های اسم را مثل: حالت، مقدار، رنگ، اندازه، شکل، طعم و... بیان می کنند «صفت بیانی» نامیده می شوند، صفات بیانی چون معمولاً بعد از موصوف می آیند از صفات پسین اند. اما گاه پیش از موصوف نیز قرار می گیرند:
- یکی مرغ زیرک ز کوتاه بسامی نظر کرد روزی به گسترده دامی
گاهگاه فعل، بین موصوف و صفت فاصله می افکند:
دین اسلام در سرزمینی ظهور کرد، شعر پرور و شاعر خیز.

صفت بیانی: صفاتی که بیان کننده خصوصیتها و چگونگی اسم، مثل: مقدار، رنگ، اندازه، شکل، طعم و جز آن باشند، صفت بیانی اند.
صفات بیانی گرچه جزء صفات پسین اند، اما گاهی پیش از موصوف هم قرار می گیرند.
گاهی فعل بین موصوف و صفت فاصله می اندازد.

تعرین

۱. بنهای مضارع فعلهای: نالید، گریست، خندید، دانست، پرورد، گفت، رفت، پرسید و خواست چیست؟ با اضافه کردن ی یا ش به بن مضارع اسم مصدر بسازید.
۲. اسمهای مصدر یا حاصل مصدرهایی را که در این دو بیت به کار رفته است تعیین نمایید:
روز از هوست پرده بیکاری ماست شبها زغمت حجره بیداری ماست
هجران تو پیرایه غمخواری ماست سودای تو سرمایه هشیاری ماست

ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی از شعرای عصر سامانی است. وی در انواع شعر دست داشته است. کلیله و دمنه را به نظم در آورده و در کثرت اشعار بی نظیر بوده است. رودکی به قولی نابینای مادر زاد بوده و به قولی دیگر در اواخر عمر نابینا شده است. وی در سال ۳۲۹ ه. ق. در گذشت. این دو شعر از اوست.

راز دانش

کس نبود از راز دانش بی نیاز	تا جهان بود از سر آدم فراز
راز دانش را به همه گونه زبان	مردمان بخشد اندر هر زمان
تا به سنگ اندر همی بجا شتند	گرد کردند و گرامی داشتند
وز همه بد بر تن تو جوشن است	دانش اندر دل چسراغ روشن است



پند زمانه

زمانه را چونکو بگری همه پند است	زمانه پندی آزادوار داد مرا
با کسا که به روز تو آرزو مند است	به روز نیک کسان گفت تا تو غم نخوری

انیرالدین اخسیکتی از اخسیکت ماوراءالنهر شاعر معروف قرن ششم ه. ق. (وفات ۵۷۷ یا ۵۷۹) و از قصیده پردازان نامدار است. از وی دیوانی شعر به جای مانده است. بیتهای زیر نمونه‌ای از اشعار اوست.

هنر و کمر

نه بزرگے به مادر و پدر است	هنری باش و بر چه خواهی باش
کز لباس بدیع مقبر است؟	نافه مشک را بین بمثل
بر آنکس که صاحب بصراست	مردم جیسه در روی قیاس
به حقیقت ز جنس کاه و خراست	گر چه از جنس مردم است شخص

توضیحات

می‌پوشیدند.
شخص: کالبد انسان، تن، بدن؛ به شخص: از لحاظ جسمی و بدنی
قیاس: سنجش، مقایسه
نافه: کیسه‌ای به حجم یک نارنج که در زیر شکم جنس نر آهوی ختنی قرار دارد و در آن ماده‌ای سیاه رنگ و بسیار خوشبو و معطر جمع می‌شود که مُشک نام دارد.
نافه مشک را بین....: به عنوان مثال، ارزش و اعتبار مشکِ معطر که از نافه آهوی ختن گرفته می‌شود، به واسطه پوشش (نافه) نیست، بلکه به خاطر بویایی خود مُشک است.
هنری: هنرمند، هنرور؛ منسوب به هنر

آزاد وار: به روش آزادگی، به شیوه آزادگان
از سر: از آغاز، از اول؛ از سر آدم فراز: از آغاز عهد آدم (ع) به بعد
بدیع: تازه، نو
بسا: بس، بسیار
بسا کسا: بسیاری از اشخاص، چه بسیارند کسانی که...؛ الف در آخر این دو کلمه، پسوندی است که در مفهوم کثرت و فراوانی به کار می‌رود.
بصر: بینایی، بینش
به سنگ اندر: در سنگ
تا: (در جمله: گفت تا تو غم نخوری) از ادات تحذیر (برحذر داشتن) است، یعنی مبادا.
جوشن: سلاخی جبهه مانند که از حلقه‌های آهن می‌ساختند و مانند زره در هنگام جنگ

۱. چرا شاعر دانش را به چراغی روشن تشبیه کرده و همچنین آن را بمنزلۀ جوشنی برای حفاظت انسان دانسته است؟
۲. اندیشیدن به احوال کسانی که آرزومند رسیدن به زندگی ما هستند، چه اثری در کاهش ناراحتی و غم دارد؟
۳. چرا شخصیت و بزرگی انسان به بزرگیِ مادر و پدر او نیست؟
۴. چرا به نظر دانایان، انسان بیخرد در ردیف گاو و خر و چهار پایان است؟
۵. چه مشابهتی بین مُشک و افراد هنرمند متکی به خود وجود دارد؟

دستور زبان فارسی . .

تمرین

۱. موصوف و صفتهایی را که در این درس وجود دارد، مشخص کنید.
 ۲. زمان فعلهای «داشتند» و «همی بنگاشتند» چیست؟
 ۳. پنج صفت بنویسید که مانند «بی نیاز» باشند «بی» ساخته شده باشند. هریک را در جمله‌ای به کار برید.
 ۴. در ابیات و جملات زیر صفاتی را که به جای اسم به کار رفته و در حکم اسم است، مشخص نمایید:
- | | |
|--------------------------------------|--------------------------------|
| گوینده را چه غم که نصیحت قبول نیست | گرنامه رد کنند گناه رسول نیست |
| گرسفله به جباه و مال از آزاده به است | سگ نیز به صید زادمیزاده به است |
| سخندان پرورده پیر کهن | بیندیشد، آنگه بگوید سخن |

آیه الله سید محمود طالقانی از دانشمندان مبارز جهان اسلام در عصر حاضر بود. وی در سال ۱۲۸۹ ه. ش. متولد شد. بیشتر عمر خود را در راه تکوین انقلاب اسلامی و مبارزه با فساد و بیداد گذراند و بارها گرفتار زندان طاغوت شد. این مجاهد نستوه در روز یکشنبه ۱۹ شهریور سال ۱۳۵۸ به سرای باقی شتافت. تفسیر «پرتوی از قرآن» یکی از آثار اوست که اینک بخشی از آن را با اندکی تلخیص می‌خوانید.

دامهای شیطان

يَسْتُلُوْكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيْهِمَا اِثْمٌ كَبِيْرٌ
می‌پرستند از شراب و قمار، بگو: در آن دو گناهی بزرگ است...
(بخشی از آیه شریفه ۲۲۰، سوره مبارکه بقره)

این سؤال و دیگر سؤالاتی را که در قرآن ذکر شده، مردمی پیش آورده‌اند که پرتو و حی دیدشان را باز نموده بود و به مسایل و مفاسد خود آشنا شده بودند و روحشان از ایمان نیرومند و سرشار شده بود. اینان دیگر نیازی به برگشت به این عادات و تخدیرها و سرگرمیها نداشتند و آنها را رها کردند.

شراب و قمار و زیانهای سنگین آن دو که فکر و اعضا و اجتماع و اقتصاد را فرا می‌گیرد، دامهایی است که شیطان برای مردمان سست ایمان می‌گسترده.

هرچه تجربیات پزشکی و بهداشتی و همچنین مطالعات اجتماعی پیش می‌رود و عمیقتر می‌شود، زیانها و آثار شوم این مایع سمی آشکارتر می‌گردد. مواد الکلی از همان وقتی که به کام انسان سالم می‌رسد، طعم و بوی آن اعلام ناسازگاری و خطر می‌نماید. پس از آن نسوج و غده‌های ذائقه و گلو و معده را می‌سوزاند و حرکات و ترشحات هضمی را مختل می‌کند و موجب زخم معده و روده و تورم کبد می‌شود و چون وارد خون شد مانند میکروبی که حمله‌ور می‌شود، جهازات خونی ملتهب می‌گردد و حرارت بدن افزایش می‌یابد تا این ماده سمی و جذب نشدنی را از بدن بیرون راند. حالت مستی،

عکس العمل این التهابها و فتورهایی است که در مغز و اعصاب رخ می‌نماید. در این حال، همه چیز در نظر مخمور دگرگون می‌نماید. عقده‌ها و کینه‌ها باز و وسیع می‌شود. به هر جنایتی بی‌باکانه اقدام می‌کند. دوست را دشمن و منفور را محبوب و زشت را زیبا و جُل را دیبا می‌نگرد. گاه خود را قهرمان می‌پندارد و فریاد می‌کشد و مبارز می‌جوید، و گاه زبون و متملق می‌شود و به هر حال وسیلهٔ تفریح و استهزاء دیگران است. سرانجام میگساری: تصلب شرائین و بزرگی شکم و برآمدگی حدقهٔ چشم و زشتی چهره، آنگاه سخته و فلج عضوی و دیوانگی علاج ناپذیر و مرگ زودرس و سرایت ارثی به نسل است.

آثار شوم و خطیری را که مسکر در جهازات بدن و زندگی اجتماعی و اقتصادی دارد، چون محدود به جهتی نیست، نمی‌توان چنانکه باید توصیف نمود و برای ارائهٔ آن می‌بایست دانشمندان اجتماعی و پزشکان و حقوق‌دانان بررسی‌ها نمایند و احصائیه‌ها نشان دهند و کتابها بنویسند تا معلوم شود که چه استعدادهایی را از میان می‌برد و چه زندگی‌هایی تاریک و گسیخته می‌شود، و چه جنایاتی به بار می‌آورد و چه اسراری که نباید معلوم شود به آن کشف می‌شود و چه بار سنگینی در بودجهٔ کشوری و برای نگهداری و جلوگیری از جنایات می‌افزاید. کلمهٔ جامع دربارهٔ شراب، همین تعبیر قرآن است: اِثْمٌ کَبِیْرٌ. به گفتهٔ یکی از پزشکان غرب: «نیمی از میکده‌ها را ببندید تا نیمی از بیمارستانها بسته شود.» گوییم: و هم بیشتر زندانها و دستگاههای انتظامی و قضائی. قمار نیز در این گونه آثار در ردیف شراب است: اتلاف استعدادها و وقتها، انحراف از تفکر و اندیشهٔ مستقیم و اعمال سنجیده و ثمربخش و اِثْکَالٌ به بخت و اتفاق و ناتوانی برای درک علل حوادث و وقایع زندگی و قیام به اعمال صحیح. قمارباز چون بیازد کینه می‌اندوزد و باید در آتش دشمنی و بینوایی بسوزد یا بستیزد و یا دم نزند؛ و چون ببرد، گمان برد که بر همهٔ سختیها پیروز شده و در پوست خود نمی‌گنجد، و چون بدون رنج و به اتفاق مال به دست آورده و به آسانی و بی‌پهوده آن را از دست می‌دهد، و در نتیجه باید

همیشه در حال خودخوری و یا ستیزگی و بینوایی معنوی و مادی بسر برد. آیا برای این گونه مردم زندگی امیدبخش دیده شده؟ اگر این بیماری از طبقهٔ چپاولگر به طبقات مولد سرایت نمود، منابع ثروت باثر می ماند و زبونی و بینوایی همه را فرا می گیرد. قماربازی، که اثر ثابتش کینه توزی و تهیدستی است، [انسان را] به تخییر شراب و مانند آن می کشاند و میگساری که اندیشه و حرکت مغز را می بندد، [وی را] به سرگرمی قمار [آلوده می سازد]. و آلودگان به این دو با آنکه مواهب انسانی و شرف و مال را می بازند، سفیهانه به خود می بالند!



در نکوهش میخواری

نکند دانا مستی نخورد عاقل می چه خوری چیزی! کز خوردن آن چیز ترا گر کنی بخشش گویند که می کرد نه وی سنایی	ننهد مرد خردمند سوی پستی پی نی چنان سرو نماید به نظر سرو چو نی ورکشی عربده گوینده که وی کرد نه می سنایی
---	--

توضیحات

تصلب شرائین: سخت شدن رگها X جل: پوشش ستور، زیرانداز بی ارزش جهازات: وسیله ها، جمع جهاز خردمند مردم: مردم عاقل؛ صفت و موصوف مقدم و مؤخر واقع شده است. X خطیر: بزرگ، مهم سفیهانه: از روی نادانی، جهالت، بیخبری X فتور: سستی، سست شدن	انکال: اعتماد، توکل احصائیه: آمار؛ احصاء: برشمردن استهزاء: مسخره کردن، ریشخند کردن التهاپ: سوزش یافتن؛ ملتهب به معنای سوزش یابنده، اسم فاعل آن است و این دوبالهی به معنای زبانهٔ آتش از یک ماده اند. تخییر: ایجاد حالت سستی و خمودی از راه به کار بردن مواد مخدر
---	---

مُخْمَر: آنکه از نوشیدن شراب مست و سست شده، خمارآلوده؛ از «خَمَر» به معنای شراب است. مختل کردن: خلل و سستی در کاری یا چیزی وارد کردن، خراب کردن	مُسْکِر: مست کننده، سُکْرآور ملتهب شدن: حرارت بیش از حد یافتن، شعله‌ور شدن مواهب: بخششها، نعمتها؛ جمع موهبت
--	--

پرسشها

۱. آیه شریفه‌ای که در آغاز درس آمده، در پاسخ سؤالات چه کسانی نازل شده است؟
۲. آیا کسانی که دلهاشان در پرتو ایمان روشن شده است، نیازی به تخیرها و سرگرمیهای شیطانی دارند؟ دلیل مطلب را بیان کنید.
۳. شیطان چه دامهایی برای انسان گسترده است؟
۴. تجربیات پزشکی درباره زبانه‌های الکلی به چه نتایجی رسیده است؟
۵. چرا اگر «نیمی از میکده‌ها را ببندند، نیمی از بیمارستانها بسته خواهد شد»؟

دستور زبان فارسی

صفت (۴)

صفت پسین - صفت فاعلی

صفت‌های پسین «زیانبخش، زیبا، زودرس، علاج‌ناپذیر، امیدبخش و چپاولگر» و برکننده کار و فاعل بودن موصوف خود، دلالت دارند. این نوع صفت را «فاعلی» گویند.

ساختمان صفت فاعلی

۱. بن مضارع + نده = گوینده، خواننده. (= صفت فاعلی)
۲. بن مضارع + ا = گویا، شنوا (که بیانگر صفات ثابت و دائمی است) (= صفت مشبّه)
۳. بن مضارع + ان = خندان، شتابان (که بیانگر صفات گذراست) (= صفت حالیه)
۴. بن ماضی + ار = خریدار.
۵. بن ماضی و مضارع + گار = آفریدگار، پرهیزگار.
۶. بن مضارع + کار = تراشکار.
۷. اسم + کار = زیانکار.
۸. اسم معنی + گر = ستمگر.

۹. اسم ذات + گر = آهنگر، مسگر، (که بیانگر شغل است).

۱۰. بن مضارع + گر = توانگر.

صفت فاعلی: صفتی است که برکننده کار دلالت می‌کند و معنی فاعلی دارد. بیشتر صفات فاعلی غیر بسیط و مشتق‌اند.
با افزودن پسوندهای: نده، ان، ار، کار، گار، گر، به آخر بنهای مضارع و ماضی و یا اسم، صفت فاعلی ساخته می‌شود.

یادآوری

از آخر صفات فاعلی مرکب مختوم به «نده» گاه «نده» حذف می‌شود. در این صورت به آن «صفت فاعلی مرکب مرخم» می‌گویند؛ مانند: جنگجو، زورگو، سخنگو.

تمرین

۱. بن مضارع مصدرهای زیر را تعیین نمایید و از آنها صفت فاعلی مستعمل در زبان فارسی بسازید:
جستن، آموختن، رفتن، دیدن، کوشیدن، آمرزیدن، خواستن، توانستن، دویدن، پروردن، آفریدن، خریدن، شتافتن، گفتن.

۲. در این ابیات و عبارات موصوف و صفت و صفت‌های فاعلی را مشخص کنید و توضیح دهید کدام‌یک به جای اسم به کار رفته است:

الهی، ظاهری دارم بس شوریده و باطنی خراب و سینه‌ای پر آتش و چشمی پر آب.



آموزگار اگرچه خداوندگار نیست جز کردگار برتر از آموزگار نیست



نمدهد هوشمند روشن رای به فرومایه کارهای خطیر
بوریا باف اگرچه بافنده است نبرندش به کارگاه حریر



یارب این بنده بیچاره بی‌فایده عمر همچنان از کرم برنگرفته است امید
یشرفتهای علمی و تکامل مادی انسانها در روزگار اخیر هر چند فوق‌العاده چشمگیر است، ولی زندگی را بیش از پیش دچار موجهای سهمگین و بنیانکن ساخته است.



سال و مه لشکرکش و لشکرشکن روز و شب کشور ده و کشور ستان



مردن از هر چیز در عالم بتر باشد ولی بنده بیگانگان بودن زمردن بدتر است

فرّخی یزدی: شاعر و روزنامه‌نویسی منتقد و بی‌باک بود و روزنامه طوفان را در سال ۱۳۴۰ ه.ق. منتشر می‌کرد. وی در سرودن غزلیات اجتماعی تأثیر آور مهارت داشت. اشعار زیر نمونه‌ای از سروده‌های او در دوران ستمشاهی است.

نمان دهبان

تا حیات من دست نمان دهبان است و بس

جان من سرتابه پا قربان دهبان است و بس

رازق و روزی ده‌شاه و گدا بعد از خدای

دست خون‌آلود بذرفشان دهبان است و بس

در آسد چون حوت سوزد از آفتاب و قحط

بی نصیب از سبده، میزان دهبان است و بس

آنکه لرزد، سچو مرغ نیم بمل صبح و شام

در زمستان، پیکر عریان دهبان است و بس

بر سرِ خوان خواجه پندارد که باشد میزبان

غافل است از اینکه خود محمان دهبان است و بس

* گل گیر و

در چمن ای دل چو من غیر از گل گیر و مباحث	گر چو من گیر و شدی بند رنگ و مباحث
تا نخواندنت به خوان، جگر مشوبی و عذبه	تا نبینی رنگ ز روی چون گل خود و مباحث
نمان ز راه دسترخ خوشتن آور به دست	گر کشی منت بجز منت کش باز و مباحث
از مناعت زیر بار گنبد مینامد	وز قناعت ریزه خوار روضه مینومد
شیر غازی را در این شمشیر مازنی مانت	یا سپهر افکن به میدان، یا سلاطین و مباحث
فرخی بهرد و نمان در پیش و نمان همچو قوت	چاپلوس و آستان بوس و تملق و مباحث

* خدمت ابناء وطن

تا خدمت ابناء وطن پیشه است	آزادی و صلح و سلم اندیشه است
آن کس که کند ریشه بیداد وستم	از مزرع ویران جهان، تیشه است

توضیحات

تعلق: چرب زبانی، کسی را به دروغ و بدون اعتقاد
ستودن
خوت: ماهی و در اصطلاح نجوم: برج دوازدهم از

آبناء و وطن: فرزندان میهن، هموطنان
آسند: شیر، برج پنجم از برجهای دوازدهگانه سال
برابر مرداد ماه ایرانی و تموز سُرّیانی

بروج دوازدهگانه، معادل اسفندماه

X خواجه: ثروتمند، آقا و سرور

در اسد چون حوت... با آنکه در برج اسد (ماه دوم تابستان) مانند حوت یعنی ماهی: از تابش آفتاب می‌سوزد سر انجام میزان او یعنی ترازوی وی از سنبله یعنی از خوشه گندم بی‌نصیب است. شاعر در این شعر، هنرمندانه نام چهار ماه از ماههای سال یعنی اسد و حوت و سنبله و میزان را که نام چهار برج از بروج دوازده گانه منطقه البروج (مدار حرکت ظاهری خورشید در آسمان) است در کنار آفتاب گرد آورده است.

دو نان: یعنی دو عدد نان (کنایه از چیز اندک) و دو نان یعنی افراد پست و فرومایه (جمع دون) بنابراین، در این بیت صنعت جناس به کار رفته است. یعنی کلماتی آمده که ظاهراً از یک جنس اند ولی معنایشان متفاوت است.

رازق: روزی دهنده، اسم فاعل از مصدر رَزَقَ به

معنای روزی دادن

روضه مینو: باغ بهشت

رنگ و یو: کنایه از آرایشهای ظاهری

شیر غازی: شیر جنگجو

گل یکرو: گل را از هر طرف نگاه کنی یک صورت

دارد و بدین سبب یکرو توصیف شده و کنایه

است از افرادِ بدور از نفاق و فریبکاری

گنبد مینا: کنایه از آسمان

X مناعت: بلند نظری

مَت کشیدن: زیر بار شکرگزاری کسی رفتن، مدیون

کسی شدن

نیم بسمل: نیم کشته: بسمل مخفف بسم الله الرحمن

الرحیم است و چون در موقع ذبح حیوان «بسم

الله...» بر زبان می‌آورند، بسمل به معنای ذبح شده

و قربانی شده به کار می‌رود.

پرسشها

۱. برزگر در زمانهای گذشته، در هنگام زمستان و تابستان چگونه توصیف شده است؟
۲. چرا همه، مهمان دهقان هستند؟
۳. مقصود از گل یکرو چیست؟
۴. چرا فقط باید مَت کش بازوی خود بود؟
۵. انسان، در اثر وجود چه صفاتی زیر بار مَت کسان دیگر نمی‌رود؟

دستور زبان فارسی

تمرین

۱. در بیت:

«برسر خوان، خواجه پندارد که باشد میزبان

غافل است از اینکه خود مهمان دهقان است و بس»

زمان افعال و خاص و عام بودن آنها را تعیین نمایید.

۲. نوع این اسامی را از جهت (عام و خاص، ذات و معنی، معرفه و نکره) مشخص کنید:

آفتاب، عاقبت، مرغ، پیکر، کاخ، چمن، گل، شمشیربازی، آزادی، اندیشه.

محمد بن مرتضی معروف به ملامحسن فیض کاشانی (وفات: ۱۰۹۰ هـ.ق) از فقها و حکمای معروف عصر صفوی و از شاگردان ملامصدرا بود. تحصیلات خود را در شیراز تکمیل کرد. از تألیفات اوست: **صافی** در تفسیر، **وافی** در حدیث، **محجة البیضاء** و **الفت نامه** و کتب و رسالات دیگر در مباحث اخلاقی و عرفانی اسلامی. فیض شعر نیز می سرود و دیوان اشعارش به چاپ رسیده است. این متن از الفت نامه اوست که با اندکی تلخیص می خوانیم:

برادری و آیین آن در اسلام

اخوت عبارت است از معاهده میان دو کس یا بیشتر، بر آنکه در دنیا و آخرت با یکدیگر چون برادر صلبی باشند در تحصیل نفع یکدیگر و دفع ضرر از یکدیگر، و آن به تودد حاصل می تواند شد. و تودد عبارت است از طلب مودت از اکفا و اقربان و اهل فضیلت و مستعدان، به حُسن لقا و طلاق و بشاشت در حضور ایشان، و مؤانست و مجالست با ایشان، و فرستادن تُحَف و هدایا بدیشان، و در حدیث است: اظهار دوستی کردن و دوستی کسی را جلب کردن، نیمی از خرد است. ایضاً در خبر است: به یکدیگر هدیه دهید تا همدیگر را دوست گیرید. و نیز در روایت آمده: اموال شما هیچ نمی تواند به همه رسد و عموم را راضی کند، بنابراین با گشاده رویی و خوشخویی با مردم روبرو شوید. و تودد موجب الفت است، و اُلفت اتفاق آراء است در معاونت بر تدبیر معیشت، و الفت مقتضی صداقت است و صداقت محبت حقیقی است که مبنی بر تناسب ارواح باشد و آن موجب اخوت است.

پس بیایید ای یاران دینی و طالبان رضای الهی، تا اسباب تودد را بر خود بندیم و به خوشخویی و گشاده رویی و اظهار سرور به لقای یاران و مصافحه و تواضع و خدمت و چشم پوشی از عیوب و لغزشها و قصور و تقصیرات با یکدیگر معاشرت کنیم، شاید

آهسته آهسته مودّتی به حصول پیوند و بتدریج مستحکم شود، و اگر نشود به احیای این سنن مُتاب خواهیم بود و این اخلاق کسب خواهد شد، و از کرم الهی بعید است که جماعتی را که قدم در راه او نهند و طاعتی را مطلب سازند به نیت صادق، توفیق اتمام آن ندهد.

باید که بعد از تعیین جماعتِ اخوان و ضبط عدد ایشان، قواعد و قوانینی چند در میان ایشان مقرر گردد، که از آنها تجاوز جایز نشمرند، و بر تجاوز از آنها یکدیگر را مؤاخذه نمایند، تا ایشان را اکتساب خیرات و اخلاق حسنه مَلکه شود:

اولاً، آنکه راه غیبت را بر خود ببندند و هیچ مسلمانی را غیبت جایز ندارند، چه غیبت فاکِهه اهل نار است و لایق اهل ایمان نیست که سالکان راه چنانند، و غیبت کردن مثل گوشت مرده خوردن است، چنانکه در قرآن بیان آن شده.

دیگر آنکه با یکدیگر حسد نورزند و سخن چینی نکنند و گمان بد به یکدیگر نبرند و تجسّس عیب یکدیگر نکنند. آنچه بر سبیل ضرورت معلوم شود در مؤاخذه و ابطال آن کوشند و آنچه به این مَثابت نباشد، از پی آن نروند، و به تزکیه نفس خود مشغول شوند، که نهی منکر فرض است اما تجسّس منکر تا نهی کنند فرض نیست. و ترک جمعه و جماعت، بی عذری واضح، نکند چرا که تأکیدات بلیغه در آن از شارع رسیده، و همچنین نوافل مرتبه یومیه.

دیگر آنکه دروغ نگویند، و اصرار بر هیچ معصیتی ننمایند، یعنی چون معصیتی از یکی از ایشان صادر شود، فی الحال استغفار کند، و اگر توبه میسر شد، منقصود حاصل است، و الاّ عزم بر توبه داشته باشد و از صدور گناه غمناک و آزرده باشد، چه کسی که معصیت کند و گرید مثل کسی نیست که معصیت کند و خندد.

آنچه گفتم در معاصی صغیره است و اما کبیره، چه جای آن دارد که از اخوان صادر شود؟ تجاهر در هیچ معصیتی نکنند و از احترام شرع دقیقه ای فرو نگذارند، و سخنی بد در حق یکدیگر نشنوند مگر آنکه از او دفع کنند، و یکدیگر را حرمت بدارند با -

کمال بی تکلفی.

به هیچ سبب از اسباب دنیا از یکدیگر متغیر نشوند، و بر مطیع و عاصی شفقت یکسان برند، و کتمان اسرار یکدیگر نمایند، و وفا به عهد و وعده یکدیگر واجب دانند، و با هم به حسن خلق و سِعتِ صدر معاشرت کنند. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که از حضرت پیغمبر — صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ — سؤال کردند از حسن خلق، فرمود: «خوشخویی این است که عطا کنی به کسی که ترا محروم گرداند، و ببیونی با کسی که از تو بگسلد، و درگذری از آنکه بر تو ستم کند، و نیکی کنی به کسی که با تو بد کند. و حق تعالی در قرآن می فرماید که: اِذْفَعْ بِالَّتِي هِيَ اَحْسَنُ السَّيِّئَةِ فَاِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَاَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ».

و به حقیقت، این خصلتی است بس شریف، که هیچ کس به کُنه شرف آن نرسد، زیرا صاحب این خویش را فضیلت ثابت کند و از خصمش رذیلت زایل گرداند و بر او غالب شود، به قوّت دلْ خصمِ نفس را و نفسِ خصم را بشکند. و دیگر باید که در راه حق از ملامت نترسند، و به قول دیگران برنگردند «أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ» باشند.

و دیگر باید که مراعات انفاس و اوقات کنند تا ضایع نشود که گفته اند: وقت تو اَعَزَّ اشیاء است، پس آن را به اَعَزَّ اشیاء مشغول کن.

دیگر باید کسی که ایشان را خواهد قبول کنند، و کسی که ایشان را نخواهد و از ایشان تخلف ورزد نخواهند، و مریدان را به زَلَّاتِ رد نکنند.

باید که قدر هر کس را بدانند و با هر کس به قدر او رفتار کنند. بار یکدیگر بکشند و بر یکدیگر بار ننهند و هر چه به خود نپسندند به برادر مؤمن نپسندند، و هر چه برای خود خواهند برای او نیز خواهند، و یکدیگر را به اعتذار مُضْطَرَّ نگردانند، و با یکدیگر مُصَابَرَت نمایند...

باید که هر پنج و شش که با یکدیگر محشور می باشند ادای حقوق یکدیگر را لازم

شمرند، و با دیگران بعض حقوق که مُتَعَسِّر است إسقاط نمایند، تا کار به حَرَج و ضیق نینجامد.

باید که از جمله حقوق مُلتَزِمه تصافح باشد یعنی گرفتن دست یکدیگر، که کنایه است از صفای خاطر از غبار ملال نسبت به هم، که در حدیث آمده: هرگاه دو مؤمن به یکدیگر رسند و دست یکدیگر را بگیرند، گناهان از ایشان فرو ریزد چنانکه برگ درختان در ایام خزان. و از آن جمله دعای یکدیگر باشد خصوصاً در مَظانِ اجابت، چه دعا در حق غیر مستجاب است.

توضیحات

ایضاً: بازهم، نیز	اتفاق آراء: یکی شدن رأیها، هم رایی
برسبیل ضرورت: بناچار	إحیای سُنن: زنده کردن و رواج دادن رسمهایی که اسلام آن را پذیرفته است.
بِشاشت: تازه‌دویی، خوشرویی	إدفع بآلتی... (سورة مبارکه فُصِّلَتْ، آیه شریفه ۳۴): همیشه بدی را به بهترین عمل (که نیکی است) پاداش ده، تا همان کس که بین تو و او دشمنی است (چنان شود که) گویی دوست گرم و مهربان توست.
بی تکلف: بی زحمت، بدون رنج و گرفتاری	أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّار... (سورة مبارکه فَتَح، آیه شریفه ۲۹): (رسول خدا و کسانی که با اویند) سخت گیرند بر کافران، اما خود با یکدیگر مهربانند.
تأکیدات: سفارشها	إصرار بر معصیت: پافشاری و تکرار گناه
تَجَاهَر: آشکار کردن. تظاهر به معصیت: تظاهر به گناه	إِعْتِذَار: عذرخواهی کردن، پوزش طلبیدن
تَجَسُّس: جستجو کردن	أَعَزَّ: عزیزتر، گرامی‌تر، عزیزترین، گرامی‌ترین
تحصیل: بدست آوردن، حاصل کردن	إِسْقَاط: انداختن، مصدر باب افعال و با سقوط از یک ریشه است.
تَخَف: پیشکش‌ها؛ جمع تُحَفه	أَقْرَان: افراد همانند و همسر، هَمالان: جمع قِرْن
تدبیر معیشت: چاره اندیشی در امور زندگی	أَكْفَا: همانندان، افراد هم‌شان و همسر: جمع کَفُو
تَرْكِيه نَفْس: پاک کردن روح، اصلاح خود	أَهْل نَار: دوزخیان
تَصَافُح: با یکدیگر مصافحه کردن و دست دادن	
تَقْصِير: خطا و اشتباه کردن	
تَوَدُّد: اظهار دوستی کردن، دوستی کسی را جلب کردن	
چَنان: باغها، بهشت‌ها؛ جمع جَنه	
حَرَج: تنگی و فشار	
حُسْن لِّقَا: خوش برخوردی، خوشرویی در ملاقات افراد	

حقوق مُلتَزِمه: حقهایی که شخص بر خود لازم دانسته و بر عهده گرفته است.
 خصم نفس: دشمن نفس، نفس که وادار کننده به بدی است به دشمن تشبیه شده است.
 دَقِيقَه: نکته باریک
 ردیلت: ناکسی، فرومایگی، مقابل فضیلت
 زایل گرداندن: نابود کردن
 زَلَّات: لغزشها، خطاها؛ جمع زَلَّت
 سَعَتِ صدر: (= سعة صدر)؛ گشادگی سینه، کنایه از همت عالی و نظر بلندی است.
 صداقت: دوستی، محبت راستین که موجب ایثار شود.
 صُلب: استخوانهای پشت یا تسیره پشت؛ صلبی: منسوب به صلب؛ مقصود از برادر صلبی برادر از یک پدر است.
 ضیق: تنگی، مضیق
 طَلّات: گشاده رویی
 فَاكِهَه: میوه؛ جمع آن: فَوَاكِه
 فی الحال: فوراً، در زمان
 قُصُور: کوتاهی

کُتْمَان: پوشاندن، مخفی کردن
 کُنْه: پایان چیزی، باطن و ذات چیزی
 مُؤَاخَذَه: بازخواست کردن
 مُؤَانَسَت: انس گرفتن با یکدیگر، دمسازی
 مُتَعَسِّر: دشوار، مشکل
 مُثَاب: پاداش داده شده، ثواب داده شده
 مُصَابَرَت: صبر کردن، شکیبایی کردن
 مُصَافَحَه: دست یکدیگر را گرفتن و فشردن برای اظهار دوستی
 مضطّر: مجبور، بیچاره و درمانده؛ اسم مفعول از مصدر اضطرار
 مَظَان: جاهای گمان، موارد ظن
 مُعَاهَدَه: باهم عهد بستن، پیمان بستن
 مُقْتَضی: سبب، اقتضا کننده
 مُوَدّت: دوستی کردن، محبت
 نفس خصم: خود دشمن، دشمن خارجی و بیرونی
 نوافل مرتبّه: نمازهای مستحب هر روزه که علاوه بر نمازهای واجب خوانده می شود. نوافل: نمازهای مستحب؛ جمع نافله

پرسشها

۱. آیا انسان می تواند فقط با اموال خود همه را خشنود گرداند؟ برای رضایت معاشران چه باید کرد؟
۲. چگونه می توانیم اسباب تودّد را فراهم کنیم؟
۳. چرا غیبت ناپسند است؟
۴. چرا تجسّس در عیب دیگران پسندیده نیست؟
۵. برای جبران معصیت چه باید کرد؟
۶. آیا مقصود از «تجاهر به هیچ معصیتی نکنند» این است که ارتکاب گناه به شرط آنکه آشکارا نباشد اشکالی ندارد؟
۷. مقصود از حرمت داشتن با بی تکلفی چیست؟
۸. پیغمبر ما حسن خلق را چگونه تعریف فرموده اند؟
۹. چگونه می توانیم بر خصم برون و درون غالب شویم؟

دستور زبان فارسی

صفت (۵)

صفت بسین - صفت مفعولی

۱. ثوبان از محبت رسول خدا نزار و ضعیف گشته بود، پشت خم گشته و روی زرد شده.
 ۲. او به خرابه‌های هویزه می‌نگریست و برخصم فریب‌خورده لعنت می‌فرستاد.
- در مثال بالا «پشت خم گشته»، «فریب خورده» و «روی زرد شده» صفتهایی است که کار و حالتی بر آنها واقع گشته است و بر مفهوم گذشته نیز دلالت دارد. این صفتها را «مفعولی» گویند.
- صفت مفعولی از ترکیب بن ماضی با «ه» (های بیان حرکت) ساخته می‌شود.
- از فعلهای مرکب، صفت مفعولی مرکب ساخته می‌شود؛ مثل: «فریب خورده». همچنین گاه به صفت مفعولی «شده» افزوده می‌گردد، مانند: کشته شده و خریده شده.
- از آخر بعضی از صفتهای مفعولی مرکب گاه «ه» حذف می‌شود؛ به چنین صفاتی «صفت مفعولی مرکب مرخم یا کوتاه» می‌گویند، مثل: رونوشت، بازنشست، دربست، خواب‌آلود و... بعضی صفتهای مفعولی، در مفهوم صفت فاعلی به کار می‌رود، مثل: مرده، مصیبت دیده، نشسته، رفته و افتاده، که غالباً در زمان گذشته وقوع یافته است. همچنین صفات فاعلی گاهی در مفهوم صفت مفعولی به کار می‌رود، مثل:
- نیمسوز = نیمسوخته.
ناشناس = ناشناخته.
نوساز = نوساخته.

صفت مفعولی: صفتی است که علاوه بر وصف موصوف خود، مفهوم مفعولی نیز دارد.
صفت مفعولی از ترکیب ماده یا بن ماضی فعل با پسوند (ه) غیر ملفوظ ساخته می‌شود.

تمرین

۱. نوع این صفتها را معین کنید و بنویسید از چه بُنهایی گرفته شده است:
آمرزیده، طلبیده، کاشته، دلگیر، سختگیر، نگاشته، پرورده، فرمانبر، نازپرورد، نازپرور، توانگر، گسیخته، خورده، نوشیده، جنگجوی، زورگو، خوانده، جهان‌دیده، بخت برگشته، سرگشته، خودنمای، خوشتن‌دار، رها کرده، انباشته، سوخته، آموخته.
۲. در ابیات زیر، صفات فاعلی را مشخص کنید. کدام یک از صفات به جای اسم نشسته است؟
خدای خرد بخش بخرد نواز همان ناخردمند را چاره ساز
برآرنده سقف این بارگاه نگارنده نقش این کارگاه

جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی شاعر قرن ششم (فوت: ۵۸۸ ه.ق.) قصیده سرایی معروف است. بیشتر عمر خود را در اصفهان گذراند. یکی از فرزندانش کمال الدین اسماعیل خود شاعری نسامور بسوده است. شعر جمال الدین در مقایسه با اغلب معاصرانش روان و ساده و خالی از تکلف است. شعر زیر نمونه‌ای از اشعار اوست:

* تونزدگانی بی دوستان بدان عمر

سلام من که رساند بدان خجسته دیار	که هست مجمع آجباب و محضر آحرار؟
به بقعه‌ای که در او دوستان برین جمعند	چه دوست؟ جانم و از جان عزیز تر صبد
هزار بوسه بر آن خاک بپند و آنکه	سلام من برساند، چگونه؟ عاشق و ار
همه چو لاله و گل نوشکفته لطیف	نگاه دار گل و لاله راز زحمت خار
زمن ببرد عزیزان و دوستانم چرخ	به من جز این نتواند زمانه غدار
بدم چو بلبل، آنکه که پیش دیده من	بند، سچو گل نوشکفته در گلزار
کنون دوری ایشان و جوی می‌نم	ز آب دیده و دم بسته ام چو بوتیا
تونزدگانی بی دوستان بدان عمر	که مرگ به چنین زندگی بود صدار

غلامرضا رشید یاسمی شاعر و نویسنده و استاد دانشگاه تهران (۱۲۷۵ -

۱۳۳۰ ه. ش.). آثار تحقیقی فراوانی از او به یادگار مانده، مثل احوال

سلمان ساوجی و دیوان مسعود سعد سلمان. این قطعه را از او می‌خوانیم:

* خانہ قمر اٹھایا

خانہ امی می ساخت سقراط حکیم
 ہر کسی از خانہ اش عیبی گرفت
 آن یکے می گفت از اینکونہ و ثما
 و آن دگر می گفت : اینسان کلبہ ہی
 جملگی ہمراہ گفتند : امی حکیم !
 زانکہ از تنگی و خردی اندر آن
 فیوف از این سخن خندید گفت :
 کاشکی این کلبہ ناچیز من
 گرد وی از خلق غوغایے بخت
 این زحمت دمی و کجی و آن کم و کاست
 از برای چون تو مردی کی سزا ست ؟
 کی سزا و درخور استاد ماست ؟
 این چنین خانہ نہ در خورد ثمات
 کس نمی داند شدن از چپ و راست
 دوستان ! این خردہ گیر ہا خطا
 پر تو انستی شد از یاران راست !

توضیحات

احباب: دوستان و یاران؛ جمع حبیب

احرار: آزادگان؛ جمع حرّ

بُقْعَه: قطعه‌ای زمین ممتاز از اطرافش، بنا و عمارت

بوتیمار: غم خورک (تیمار: غم)؛ پرنده ای است از

غوغا (= غوغاء): در اصل به معنای پشه‌های کوچک
و ضعیف است و مجازاً یعنی انبوهی و ازدحام
مردم. امروزه به معنای جبار و جنجال و
سروصدای زیاد به کار می‌رود.
مجمع: جای جمع شدن، مجلس
محضر: محلّ حضور، پیشگاه و آستان
وفاق: خیمه، اتاق، خانه
نمی‌داند: نمی‌تواند

راسته بلندپایان، دارای نوکی مخروطی و طویل.
در کنار مردابها زندگی می‌کند و تغذیه‌اش از
ماهی و دیگر حیوانات کوچک است. می‌گویند در
کنار دریا و رودخانه می‌نشیند و از کم شدن آب
غصه می‌خورد! شاعر «بوتیمار» را از آن جهت
آورده که با جوی و آب چشم تناسب معنایی دارد.
دوجوی: استعاره برای دو چشم اشکبار
غذار: بی‌وفا، مکار و فریبده

پرسشها

۱. جمال‌الدین اصفهانی در چه شرایطی چون بلبل بوده؟ چرا خود را تشبیه به بلبل کرده است؟
۲. چرا زندگی بدون دوستان از عمر شمرده نمی‌شود؟
۳. از خانه سقراط چه عیب‌هایی می‌گرفتند؟
۴. سقراط حکیم، در پاسخ خرده‌گیران چه جوابی داد؟

دستور زبان فارسی

تمرین

۱. در شعر اول درس چه صفت‌هایی به جای اسم به کار رفته است.
۲. در بیت زیر:
هرکسی از خانه‌اش عیبی گرفت این ز خردی و کجی وان کم و کاست
انواع «ی» را در کلمات: عیبی، خردی، کجی، مشخص کنید.
۳. متضاد کلمات زیر را بنویسید:
دوستان، احرار، دوری، گل، دانا، کجی، خنده، خطا، خردی.

ابوریحان بیرونی و روح حقجویی و حقیقت دوستی او

در زمانی که فرهنگ اسلامی و زبان پارسی تا آنسوی آمودریا را در تصرف داشت، و مرزهای جدایی افکن امروزی بین پیروان یک دین و ملکیت فاصله نمی‌انداخت، در خانواده‌ای ایرانی ساکن خوارزم، نوزادی چشم‌بدین جهان گشود که او را «محمد» نامیدند. زادروزش را سوم ذیحجه سال ۳۶۲ ه.ق. و زادگاهش را در حومه شهر کاش — حاکم نشین ایالت خوارزم — نوشته‌اند، و ظاهراً بدین سبب به «بیرونی» معروف گشته است. آگاهی ما از دوران نوجوانی و تحصیلاتش بسیار اندک است، زیرا کمتر کسی به جمع‌آوری وقایع زندگی روستایی گمنام می‌پردازد. اینقدر می‌دانیم مقدمات علوم آن زمان را که شامل زبان عربی و قرآن و ادبیات می‌شد در مولدش آموخت، سپس به فراگرفتن ریاضیات و علوم عقلی و طبیعیات پرداخت، و از استادان فن بخصوص ابونصر منصور بن علی بن عراق ریاضیدان اواخر قرن چهارم بهره‌ها برد. اما پیشرفت سریع بیرونی در علوم ریاضی و هیأت و تاریخ، زاده روح دانش طلب و پشتکار فوق‌العاده و روش صحیح تحقیقات اوست که موجب شد این روستازاده هوشیار عالمی جامع گردد، و در دانشهای گوناگون صاحب‌نظر و دارای تألیفات ارزنده شود، به طوری که آثارش مورد توجه خاورشناسان نیز قرار گیرد، و نوآوریهای علمی‌اش در اکتشافات دانشمندان غرب و پی افکندن کاخ دانش جدید سهمی شایان داشته باشد.

محقق ایتالیایی نلینو در کتاب علم الفلك حدسهای صائب او را در مورد تحرک

زمین و سکون فلک بیان می‌کند، و نیز طریقه‌ای را که برای اندازه‌گیری محیط زمین در آخر کتاب *اسطرلاب* آورده، نقل می‌نماید و درست‌ترین محاسبه پیشینیان در این مورد می‌شمرد. زاخا و شرق شناس آلمانی در مقدمه مشروحی که بر *آثار الباقیه* نوشته، و ویل دورانت در بحث از تمدن شکوهمند اسلامی، هر یک به زبانی از فراوانی دانش و باریک اندیشی و انصاف و دید انتقادی او سخن گفته و فضل و کمالش را بر شمرده‌اند. از یکصد و سیزده جلد کتاب و رساله‌ای که ابوریحان در فهرست آثارش نام برده، چنین برمی‌آید که زمینه اصلی کارهای او در ریاضیات و هیأت و ستاره‌شناسی و فیزیک است، ولی در رشته‌های دیگر مانند: کان‌شناسی و جغرافیا و تاریخ و گزارش عقاید و رسمهای ملل قدیم نیز دارای تخصص و تألیفات گرانبهاست.

از نخستین آثار بیرونی کتاب *آثار الباقیه عَنِ الْقُرُونِ الْخَالِیَةِ* است که در حدود سال ۳۹۱ ه.ق. به عربی یعنی زبان علمی ممالک اسلامی نوشته است. این کتاب هر چند ثمره دوران جوانی اوست، اما گرانبار از مایه‌های علمی و لطف ادبی و نکته‌های دلپذیر است. موضوع اصلی آن گاه‌شماری است، و کیفیت حساب سال و ماه اقوام گذشته و مبدأ تاریخ ملتهای کهن را به دست می‌دهد، ولی علاوه بر مسایل ریاضی مربوط به تقویمهای ملل مختلف و مباحث تاریخی و جغرافیایی، موضوعات دیگری را نیز به طور فرعی و تفننی در آن طرح کرده تا کتاب از صورت علمی خشک بیرون آید، و تنوع و رنگارنگی مطلوبی یابد. دیگر از آثار مهم و علمی ابوریحان *الْجَمَاهِرُ فِی مَعْرِفَةِ الْجَوَاهِرِ* درباره سنگهای کانی و شامل تحقیقات فیزیکی دقیقی نسبت به سنگهای قیمتی و گوهرهای ارزنده است.

دانشمند ما به هندوستان نیز چند سفر کرد، و زبان سانسکریت را آموخت و با دانشمندان آن دیار نشست و برخاست نمود. ره‌آورد مسافرتها و حاصل تتبع خود را در کتاب *گِرَانَقَدَرِ مَالِیْهِندِ* عرضه کرد، که شامل عقاید فلسفی و آراء علمی هندوان است. *القانون المسعودی*، اثر ارزنده دیگری است از او که حکم دائرة المعارفی را در

هیأت و نجوم دارد. کتب مذکور به زبان عربی است، اما تألیف مُنیف او که به دو زبان عربی و فارسی است *التفهیم لأوائل صناعة التنجیم* نام دارد و در آموزش مسقدماتی ستاره‌شناسی است. این کتاب معتبرترین سند قدیم علمی و ادبی فارسی در دوران اسلامی، و صحیح‌ترین مأخذ چند شعبه از فنون ریاضی، و گرانبهارترین گنجینه انباشته از لغات و اصطلاحات و تعبیرات قدیم و اصیل فارسی است.

مطالعه آثار و شرح حال این دانشی‌مرد، او را در نظر ما به صورت عالمی با شکوه و آرام مجسم می‌کند که در دریای ژرف‌اندیشه‌های خویش فرو رفته، یا قلم بر کف نتیجه تحقیقات علمی و تفکرات فلسفی‌اش را بر صفحات کساغذ می‌آورد. اما در ضمن آثار الباقیه، ما چهره‌ای برآشفته و پرخاشگر می‌بینیم که زبان به انتقاد گشوده، طبقات گوناگون جامعه‌اش را مورد اعتراض و سرزنش قرار می‌دهد، و با بیانی قاطع و صریح آنان را از غرض‌ورزی و نسب‌سازی و نیرنگ و نادرستی باز می‌دارد و به حقجویی و حقیقت‌جویی دعوت می‌کند...

ابوریحان بیرونی همچنانکه در پژوهشهای علمی و کشف حقایق جهان مادی، دانشمندی نکته‌بین و واقع‌یاب و نوآور بوده، در بیان مفاسد عمومی مردم از هر طبقه و در هر مرتبه‌ای که باشند نیز بی‌پروا و صریح بوده است و آگاه به مسؤولیتهای اجتماعی زمانش. او تقلب و غرض‌رانی و افتخارات‌پوچ‌نژادی و دیگر رذایل اخلاقی را سخت نکوهش می‌کند و خود باصفا و صداقت تمام به کمبود مدارک علمی‌اش اعتراف می‌نماید، و اینهمه ناشی می‌شود از حقجویی و حقیقت‌دوستی او. آیا فضیلتی برتر از این برای انسان متصور هست؟

محمد مهدی رکنی - معاصر

توضیحات

آمودریا: نام دیگر رود جیحون	مُتَصَوِّر: آنچه تصوّر شده، صورت پذیر، ممکن
اصیل: ریشه‌دار، با اصل	منیف: بلند و عالی
حدهای صائب: گمانهای درست و صواب	مولد: زادگاه
رذایل: فرومایگیها، بستیها؛ جمع رذیله	نسب: اصل، نژاد؛ خویشاوندی: نسب سازی: ساختن
سانسکریت (یا سَنسکریت): زبان علمی قدیم و مقدّس هندوان	اصل و تبار برای کسی به دروغ

پرسشها

۱. چرا ابوریحان معروف به «بیرونی» شده است؟
۲. پیشرفت سریع ابوریحان، نتیجه چه عاملی است؟
۳. دانشمندان غربی چگونه از کارهای علمی ابوریحان تمجید کرده‌اند؟
۴. چرا یک عالم محقق باید دید انتقادی داشته باشد و تنها به شنیدن و پذیرش نظریات دیگران بسنده نکند؟
۵. چهار کتاب از تألیفات ابوریحان را با موضوع آنها نام ببرید.
۶. چهره بیرونی در آثار الباقیه چگونه است؟
۷. برترین فضیلتی که در این دانشمند سراغ دارید، بگویید.

دستور زبان فارسی

صفت (۶)

صفت نسبی

۱. به شمشیر هندی برآویختند همی ز آهن آتش فرو ریختند
 ۲. مشروبات الکلی از همان وقتی که به کام انسان سالم می‌رسد؛ اعلام خطر می‌نماید.
 ۳. فغان که کاسه زَرین بی‌نیازی را گرسنه چشمی ما کاسه گدایی کرد
- در این مثالها صفت‌های: هندی، الکلی، زرین، بکار رفته است. این صفتها، موصوفها را به هند، الکلی و زر نسبت می‌دهند. این گونه صفات که برای بیان نسبت موصوف به جایی، یا کسی یا چیزی به کار می‌روند «صفت نسبی» نامیده می‌شوند. صفت نسبی با افزودن «پسوندهای نسبت» به اسم یا صفت یا کلمه‌ای دیگر

ساخته می‌شود:

۱. اسم + ی = سفالی، خاکی، تهرانی، خانگی.
۲. اسم + ین = زرین، سیمین.
۳. اسم + ینه = پشمینه، سیمینه.
۴. اسم + ا = کناره، صد ساله، پاییزه، تابستانه.
۵. اسم + گان = بازرگان، گروگان.
۶. صفت شمارشی + گانه = دوگانه، سه گانه.
۷. اسم + انی = نورانی، روحانی، طولانی، جسمانی، تحتانی.
۸. اسم + انه = مردانه، بچگانه، عصرانه.
۹. اسم + چی = تلفنچی، درشکه‌چی، تفنگچی، پستیچی.

صفت نسبی: برای نسبت دادن موصوفی به جایی، یا چیزی یا کسی به کار می‌رود.
صفت‌های نسبی با افزودن پسوندهایی به آخر بعضی کلمات ساخته می‌شوند.

تمرین

۱. با افزودن پسوند نسبت از این کلمات صفت نسبی بسازید:
سنگ، رنگ، هزار، دو روز، نسیم، صبح، زن، گاری، ارغوان، باستان، کوه، نارنج، گِل.
۲. از میان کلمه‌های زیر صفت‌های نسبی را مشخص کنید:
مشکی، نارنجی، زندگی، خشکی، خستگی، درستکاری، پیشین، آهنین، مهین، روستایی، ادبی، پولادین، دیرینه، توانا، دلیری، جنگجو، رایگان.
۳. در ابیات زیر صفت‌های نسبی را تعیین نمایید:
امین دین الهی صدیق آل رسول امینی آنکه بحق مظهر امانت بود
نبود از دو جهان جز به علم و حکمت شاد که نفس قدسی او نفس علم و حکمت بود

همچنانکه می‌دانیم، رستم و پسرش سهراب به گونه‌ای ناشناخته در برابر یکدیگر قرار می‌گیرند و چنان می‌شود که هر موقعیت مناسبی که پیش می‌آید تا این دو یکدیگر را بازشناسند، به عللی از کف می‌رود. و سرانجام به نبرد تن به تن می‌پردازند. ابتدا در رزم با سلاحهای گوناگون، هیچیک بر دیگری غالب نمی‌آید. به هنگامی که شب فرا می‌رسد، هریک به لشکرگاه خویش باز می‌گردد.

در پگاه روز بعد:

رزم رستم و سهراب

سیه زانغ پَران فرو برد سر	چو خورشید رخشان بکست دَپر
نشست از بر اژدهای دمان	تتمتن بپوشید ببر بیان
نهاد ز آهمن به سر بر، کلاه	بیامد بان دشت آوردگاه
سرش پر ز رزم دلش پر ز بزم	بپوشید سهراب خنجران رزم
به چنگ اندرون، گرزده کاوَرنگ	بیامد فروشان بان دشت جنگ
تو گفتی که با او به هم بود شب	ز رستم پرسید خندان دلب
ز پیکار دل بر چه آراستی؟	که شب چون بُدی روز چون خاستی
بزن چنگ بیدار را بر زمین	ز کف بگفتن این تیر و شمشیر کین
دل از جنگ جستن پشیمان کنیم	به پیش جبهاندار پیمان کنیم

دل من بسی بر تو مهر آورد
 ز من نام پنهان نباید ت کرد
 مگر پورِ دستانِ سامِ بی
 بدو گفتم که اینی نامجوی
 ز کشتی گرفتن سخن بود دوش
 بکوشیم، فرجام کار آن بود
 ز اسبان جنگی فرود آمدند
 چو شیران به کشتی درآویختند
 ز شبگیر تا سایه گسترده هور
 بزد دستِ سُراب چون پیلست
 کمر بندِ رستم گرفت و کشید
 به رستم درآویخت چون پیلست
 نشست از بر سینه پلتن
 یکی خنجر آنگون بر کشید
 گنگه کرد رستم به آواز گفت:

همی آب شرمم به چهر آورد
 چو کشتی تو با من کنون هم نبرد
 گزین نامور رستم ز ابله
 نکردیم هرگز چنین گفتگوی
 نغیرم فریب تو، زین در کوش
 که فرمان و رای جهان بان بود
 هشیوار با کبر و خود آمدند
 ز تن ما خوی و خون همی ریختند
 همی این بر آن، آن برین کرد زو
 چو شیر دمنده ز جادر، بجست
 ز بس زور، گفتی زمین بر درید
 بر آوردش از جای و بنهادست
 پراز خاک چنگال روی و دهن
 همی خواست از تن سرش را برید
 که این راز باید که از نهفت

به سهراب گفت: ای یل شیرگیر
 در کوزه این باشد آیین ما
 کسی کو بهشتی نبرد آورد
 نخستین که پشتش نهد بر زمین
 اگر بار دیگرش زیر آورد
 روا باشد از سر کند زو جدا
 دلیر جوان سر به گفتار پیر
 رها کردش از دست و آمد به دست
 همی کرد نخسیر و یادش نبود
 همی دیر شد تا که هومان بچو کرد
 به هومان بگفت آن کجا رفته بود
 بدو گفت هومان، دروغ می جان!
 هزبری که آورده بودی به دام
 یکی داستان زد بدین شهریار
 به هومان چنین گفت سهراب کرد
 کند افکن و گرز و شمشیر گیر
 جز این باشد آرایش دین ما
 سر مستی زیر کرد آورد
 نبرد سرش گرچه باشد به کین
 به افکندش نام شیر آورد
 بدین کوزه بر باشد آیین ما
 بداد و بود این سخن دلپذیر
 به دشتی که بر پیش آهنگدشت
 از آن کس که با او نبرد آزمود
 بیامد بر سید از او از نبرد
 سخن هر چه رستم بدو گفته بود
 به سیری رسیدی همانا ز جان
 رها کردی از دست و شد کار خام
 که دشمن مدار چه خرد است، خوا
 که اندیشه از دل بیاید سُرود

که فردا بیاید بر من به جنگ	بینی به گردش بر، پالنگ
چو رستم ز جنگ وی آزاد گشت	بان کی کو د پولاد گشت
خرامان بشد سوی آب وان	چو جان رفته گویا بیا دروان
بخورد آب روی سرتن ثبت	به پیش جهان آفرین شد نخت
همی خواست پیروزی و دستگاه	نبود آگه از بخش خورشید و ماه
وز آن آب بخورشده جای نبرد	پراندیشه بودش دل روی زرد
چو سهراب باز آمد او را بدید	زیاد جوانی دشن بر دمید

دوین نبرد رستم و سهراب کشته شدن سهراب

دگر باره اسپان ببتند نخت	به سر بر همی گشت بدخواه نخت
هر آنکه که خشم آورد بخت شوم	شود سنگ خارا به کردار موم
به کشتی گرفتن نهادند سر	گرفتند هر دو دوال کمر
سپیدار سهراب، آن زور دست	تو گفتی که چرخ بلند شست
غمین گشت رستم بیا ز جنگ	گرفت آن سرو یال جنگی پلنگ

خم آورد پشت دلاور جوان
 زدش بر زمین بر، بگردا شیر
 سبک تیغ تیز از میان برکشید
 بیچید از آن پس، یکی آو کرد
 بدو گفت کاین بر من از من رسید
 دریغا که رنجم نیامد به سر
 کنون گرتو در آب ماهی شوی
 و گر چون ستاره شوی بر سپهر
 بخوابد هم از تو پدر کین من
 از آن نامداران گردنکشان
 که سراب کشته است و افند خوار
 چوبشید رستم، سرش خیره گشت
 همی بی تن و تاب بی تو گشت
 برپسید از آن پس که آمد بهوش
 بگو تا چه داری زرستم نشان

زمانه سرآمد، نبودش توان
 بدانت کو هم نماند به زیر
 برپور بیدار دل بردید
 زنیک و بد، اندیشه کوتاه کرد
 زمانه به دست تو دادم کلید
 ندیدم در این هیچ روی پدر
 و یا چون شب اندر سیاهی شوی
 بری ز روی زمین، پاک مهر
 چوبیند که خشت است بالین
 کسی هم برد نزد رستم نشان
 همی خواست کردن تو را خوار
 جهان پیش چشم اندرش تیره گشت
 بیقاد از پای و بهوش گشت
 بدو گفت باناله و باخروش
 که گم باد نامش ز گردنکشان!

که رستم منم کم همانا د نام
 بدو گفت گر ز آنکه رستم تویی
 کنون بند گشای از جوشنم
 به بازوم بر، بجزه خود نگر
 چو برخاست آواز کوس از دم
 همی جانش از رفتن من بخت
 مرا گفت کاین از پدر یادگار
 چو بکشاد ختنان آن مهر دید
 همی گفت کای شسته بر دست
 همی ریخت خون همی کند روی
 بدو گفت سهراب: کاین بدتر است
 از این خوشتر کشتن کنون چه سو؟
 نشیناد بر ماتم پور سام
 بگشتی مرا خیره بر بدخوی
 برهنه بین این تن دشمن
 بین تا چه دید این پسر از پدر
 بیامد پر از خون دو رخ، مادرم
 یکی مهره بر بازوی من بست
 بدار و بین تا که آید بکار
 همه جامه بر خوشتن بردید
 دلیر و ستوده به هر انجمن
 سرش بر ز خاک و پر از آب روی
 به آب دو دیده نباید گریست
 چنین رفت و این بودنی کار بود

حکیم ابوالقاسم فردوسی

توضیحات

آبخور (= آبخورد): سرچشمه، جای نوشیدن آب
 آژدهای دمان...: استعاره است برای اسب.

باره: اسب
 ببر بیان: لباس جنگی از پوست ببر که رستم در هنگام

جنگ می‌پوشید.

بدانست کوهم نمائند به زیر: رستم وقتی سهراب را
بر زمین زد، دانست که جوانِ زورمند همچنان در
زیرِ پیکرِ رستم نمی‌ماند و خود را خلاص می‌کند
و چه بسا خود او را به خاک بیفکند.
بدو گفت سهراب کاین بدتر است: سهراب به رستم
گفت: این کار تو (گریستن و فغان کردن) دیگر
بدتر از همه است...

بگردیم شبگیر...: سحرگاه... برگردیم و بجنگیم.

به آواز گفتن: به صدای بلند گفتن

بالهنگ: ریسمان، دوال یا کمندی است که به یک
طرف لگام اسب بندند و آن را کشند. رسم بود که
پهلوانان بر گردن کسی که در جنگ شکست
می‌خورد و اسیر می‌شد بالهنگ می‌گذارند و او را
به دنبال خود می‌کشیدند.

تهمتن: «مرکب از نهم و تن»: نیرومند و تنومند (لقب
رستم)

جهانپان: خداوند

جهاندار: خداوند

چنین رفت و این بودنی کار بود: چنین مقدر شده
بود و سرنوشت چنین بود.

چو برخاست آواز کوس از درم: هنگامی که
می‌خواستیم از در خانه خارج شویم و گام در راه
سفر بگذاریم...: کوس (طبل) را در هنگام حرکت
پهلوان نیز می‌نواختند.

چو جان رفته گویا بسپارد روان: همچون کسی که
جانش از دست رفته است، دیگر بار پنداری
می‌خواهد روح تازه‌ای بیابد.

چو خورشید رخشان بگسترده پر...: هنگامی که
خورشید طلوع کرد و شب تاریک به پایان رسید.
خستن: ریش شدن، مجروح و رنجه و آزردن شدن
خنجر آبگون: خنجر تیزی که در درخشندگی همچون
آب است.

خواستار: (در: همی خواست کردن تو را خواستار)

اسم مصدر است، یعنی خواستن و طلب کردن

خوی: عرق

دستان: زال پدر رستم

دستانِ سام: دستانِ پسر سام. از لحاظ دستوری،

اضافهٔ بُنوت نامیده می‌شود، یعنی پسری. مثل:

گیوگودرز (پسر گودرز) ناصر خسرو (شاعر
معروف، یعنی پسر خسرو).

زبیکار دل بر چه آراستی؟: در این جنگ تصمیم
بر چه چیز قرار گرفت؟ مقصود اینکه: آیا دلت به
نبرد متایل شد یا نه؟

ز شبگیر تا سایه گسترده هور: از سحرگاه تا دیرگاهی
از روز

زمانه به دست تو دادم کلید: روزگار کلید بخت مرا
به دست تو داد.

سُتُون: زدودن، پاک کردن.

سرش پر ز رزم و دلش پر ز بیم: در سر هوای جنگ
داشت ولی آنچنان دلیر و آسوده خاطر بسود و
آنقدر جنگ را به هیچ می‌گرفت که گویی در دلش
مجلسی عشرت برپا بود.

سرش خیره گشت: سرگشته و حیران شد.

سر مهتری زیر گرد آورده: کنایه از اینکه: سر یا پشت
مردی بزرگ (یا مسن تراز خود) را به خاک
برساند.

سینه ز اغبران: استعاره از شب که از تاریکی به زاغ
تشبیه شده است.

کجا: در مصرع «به هومان بگفت آن کجا رفته بود»:
یعنی «که» یا «چه» در اینجا یعنی: آنچه رخ داده
بود.

کیم مماناد نام: که نام من در جهان نماند: رستم در مقام
نفرین و خشم می‌گوید: کاش اسم من از صفحه
روزگار محو شود و پدرم زال به عزایم بنشیند!
کنون گرتو در آب ماهی شوی...: و یا...: اگر مانند
ماهی در آب روی و یا مانند شب در سیاهی محو
گردد و یا همچون ستاره به آسمان شوی و پیوند
خود را با زمین قطع کنی، هر جا باشی، پدرم
انتقام مرا از تو خواهد ستاند.

گبَر: خفتان، پیراهنی است چون زره که در جنگ
پوشند.

گرزهٔ گاورنگ: گریزی که سر آن به هیأت و شکل
گاو بوده است. = گرزهٔ گاو سر

نبود آگه از بخش خورشید و ماه: از سرنوشت
خود آگاهی نداشت (قدما به تأثیر خورشید و ماه

احساس می‌کنم، و از رو برو شدن با تو عرق شرم
بر چهره‌ام می‌نشیند.
هومان: بارمان و هومان دو تن از سران و سپهبدان
لشکر توران اند.
یکی داستان زد؛ مثلی زد.

در طالع و تقدیر آدمی معتقد بودند).
هر آن‌گاه که خشم آورد بخت شوم... وقتی بخت بد
خشمگین می‌شود و نامهربانی می‌نماید، سنگ
سخت خارا به موم نرم بدل می‌شود.
هژیر: شیر
همی آب شرم به چهر آورده... در دل خود محبتی

پرسشها

۱. چه عاملی سهراب را بر آن می‌دارد که صلح و سازش کند؟
۲. حیلۀ رستم را در هنگام به زمین خوردن، به گونه‌ای ساده و مختصر بیان کنید.
۳. سرانجام چه چیز باعث شناخته شدن سهراب شد؟ تأسف رستم از چه بود؟ چرا این تأسف بی‌فایده بود؟
۴. مهمترین عواملی را که سبب ناشناس ماندن پدر و پسر برای یکدیگر شده است، بیان کنید.

دستور زبان فارسی

صفت «۷»

صفت پسین - لیاقت

۱. ز پوشیدنی هم ز گستردنی
زهر سو بسياورد آوردنی
 ۲. شور و عشق پاسداران در شبهای حمله، دیدنی و داستان حماسه‌های شور آفرین آنان شنیدنی است.
- کلمات: پوشیدنی، گستردنی، آوردنی، دیدنی، شنیدنی بیانگر ارزش و قابلیت و لیاقت موصوف است.
این گونه کلمات «صفت لیاقت» است. صفت لیاقت بیشتر از (مصدر + پسوند نسبت «ی») ساخته می‌شود:
خوردنی، دیدنی، رفتنی و...

صفت لیاقت: شایستگی و قابلیت و لیاقت موصوف را بیان می‌کند.
صفت لیاقت از افزودن «ی» به آخر مصدر فارسی ساخته می‌شود.

تمرین



۱. چهار صفت لیاقت بیان کنید و هریک را در جمله‌ای به کار برید.
۲. از این مصادر، صفات لیاقت بسازید: پوشیدن، گفتن، نوشتن، خواندن، ستودن.

دو غزل از حافظ

ندای عشق

چو بشنوی سخنِ اسلِ دل، مگو که سخط	سخن شناس نئی جان من! خطا اینجا
سرم به دُنی و عُقبی فرو نمی آید	تبارک الله از این فتنه ها که در سرا
در اندرون من خسته دل ندانم کسیت	که من خموشم و او در فغان و در غوغا
مرا به کار جهان هرگز التفات نبود	رخ تو در نظر من چنین خوش است

ندای عشق تو دیشب در اندرون دادند

فضای سینه حافظ هنوز پر ز صدا!

تسليم كل

بیا که قصر امل سخت بُنِ سیاد
بیار باده که بنیادِ عمر بر باد است

غلامِ همّتِ آنم که زیرِ چرخ کبود
زهر چه رنگِ تعلق پذیرد از اوست
چه گویمت که به میخانه دوشِ مُست
سروشِ عالمِ غیسم چه مرده باد اوست
که ای بلند نظر شاهبازِ سِدِ نشین
نشین تو نه این کُنجِ محنتِ آباد است
ترا ز کنگره عرش می زند صفیر
ندانمت که در این داکمه چه افتاد است
نصیحتی گنمت یاد گیر و در عمل آر
که این حدیثِ زیرِ طریقتِ مایه است
غم جهان مخور و پسند من مبر از یاد
که این لطیفه عشقم ز رهروی یاد است
مجدرستی عهد از جهان بُست نھا
که این عجزِ عروسِ هزار داماد است
نشان عهد و فانیت در بزم گل
بنال ببل بیدل، که جای فریاد است

حسد چه می بری ای سُستِ نظم، بر قضا!

قبول خاطر و لطفِ سخن خدا دات

توضیحات

باده: مراد می عارفانه است که عاشقان معبود ازلی
و ابدی را سرمست می کند.

بیدل: عاشق، دلداد
تعلق: دلبستگی، رنگِ تعلق: هر چیز فریبنده ای که

آهل دل: صاحبِ دلان و افراد عارفِ روشن ضمیر
آمل: امید، آرزو، قصرِ امل: کاخِ آرزو، قصرِ امل:
اضافه تشبیهی است و در آن آرزو به کاخی تشبیه
شده است که شالوده ای بست دارد.

موجب دلبستگی شود و انسان را از خدا باز دارد.
جبین: پیشانی.

دادست (در عبارت «چه مرده‌ها دادست»): فعل
ماضی نقلی است (= داده است)، ولی بنابه
ضرورت شعری به صورت مذکور نوشته شده
است. فعل «افتادست» در دو بیت بعد نیز در همین
حکم است.

دُنئی (= دنیا): از لحاظ لغوی، یعنی پست و نزدیک.

سخت: فراوان، بسیار، شدت

سِدْره: واحد سدر یعنی یک درخت سدر؛ سِدْره
الْمُنْتَهی: درختی در آسمان هفتم که در سوره
مبارکه التَّجْمِ از آن یاد شده است. شاهباز
سدره نشین: مقصود انسان است که مطابق نصّ
قرآن مجید مقامی برتر از ملائکه دارد. این تعبیر
حافظ نیز ناظر به همین معنی است.

سَرَم به دُنئی: سَرَم در برابر دنیا و آخرت فرود
نمی‌آید، اعتنایی به دو جهان ندارم. عَجبا از این
شگفتیهایی که در اندیشه‌ها وجود دارد.

تَبَارَکَ اللهُ: پاک و منزّه است خداوند، و این جمله در
مقام و معنای تعجب و تحسین به کار می‌رود.

سست نظم: کسی که نظم او فاقد استواری و عاری از
ویژگیهای خوب شعری است.

صدا: انعکاس صوت، طنین

صَفیر: بانگ و فریاد (خصوصاً در مورد مرغان)

طریقت: روش، راه سالکان به سوی حق تعالی؛ از
نظر تصوف: طریقت تزکیه باطن است؛

بیر طریقت: مرشد، شیخ، استاد روحانی صوفیان
عَجُوز (= عجوزه): پیر، پیرزن

عَرش: تخت، کنایه از آسمان برین است.
قبُولِ خاطر: استعداد خدادادی که موجب می‌شود
سخن شاعر مورد پسند دیگران قرار گیرد.

کُنْگَره: دندانه‌های بالای دیوار قصر و حصار قلعه
لطیفه: نکته نغز و باریک و ظریف

محنت آباد: کنایه از دنیا

مرا به کار جهان....: من هرگز به کار جهان توجهی

نداشتم و آن را در خور اعتنا نمی‌دانستم، اما ای
خداوند! تنها چیزی که عالم را در نظرم آراسته و
خوش جلوه گرمی کند رخساره تو است که آن را
در همه جهان متجلی می‌بینم. توضیح اینکه عدم
توجه عارفان روشن ضمیری چون حافظ به دو
جهان، نشانه آزادی و بلند همتی آنان است، زیرا
عارفان هیچ چیز جز خدای را در خور توجه و
اعتنا نمی‌دانند، چنانکه از حضرت علی (ع) نقل
است که در نیایشهای خود می‌فرمود: خدایا،
عبادت و بندگی من به پیشگاه تو، نه از جهت
ترس از دوزخ تو و نه به انگیزه طمع به بهشت
توست، بلکه چون ذات مقدس ترا شناخته
عبودیت تشخیص داده‌ام، به عبادت می‌پردازم.
میخانه: در اصطلاح تصوف: باطن عارف کامل که در
آن شوق و ذوق شناخت خدا باشد، خانقاه مرشد
و پیر، خانه مرشد و پیر

پرسشها

۱. چرا سخن صاحب‌دلان عارف را که فهم آن به نظرمان مشکل می‌آید، نباید نادرست تصور کنیم؟
۲. به نظر شاعر نیرویی که به هنگام خاموشی ظاهری انسان در درون او بانگ و فریاد می‌زند، چیست؟
۳. چه کسانی در جهان از دلبستگیهای دُنئی و یا به تعبیر شاعر «از هر چه رنگ تعلق می‌پذیرد» آزادند؟
۴. مقصود حافظ از اینکه می‌گوید: جای سکونت تو در کنج این محنت آباد نیست، چیست؟
۵. چرا شاعر صفت عَجُوز را برای جهان به کار برده است؟

صفت «ا»

صفات پیشین

۱. این ملک چها دید و چه کردند به این خلق
۲. آن فتنه که چشم بشر این فتنه مبیناد
۳. چه کتابی را انتخاب می کنی؟
۴. کس می باید که در این کوی همه سراپها را بداند.
۵. این جوان در فلان محلت و در فلان کوی ساکن است.
۶. دوصد گفته چون نیم کردار نیست.
۷. مغولان چه جنایتها که نکردند!
۸. در مثالهای بالا کلمات: این، آن، چه، همه، فلان، دوصد، و چه، قبل از اسم آمده و توضیحی به آن افزوده اند. این گونه کلمات چون معمولاً پیش از اسم می آیند «صفتهای پیشین» نامیده می شوند.
۹. صفتهای پیشین به انواع زیر تقسیم می شوند:
۱. صفت اشاره: که برای اشاره به نزدیک یا دور به کار می رود مانند: این، آن، همین، همان.
۲. صفت پرسشی: برای سؤال به کار می رود. مانند: چه، چگونه، کدام، چندمین، چند، هیچ و ترکیبات: چه نوع، چه جور، چقدر.
۳. صفت مبهم: که شخصی نامعین یا تعداد و مقدار نامشخصی را می رساند مانند: همه، هر، فلان، هیچ، چند، بعضی و برخی.
۴. صفت شمارشی: (عدد) که شماره و مرتبه موصوف (معدود) را می رساند. صفت شمارشی یا (عدد) دارای اقسام زیر است:
- الف. عدد اصلی: یک، دو، پنج، سی، صد.
- ب. عدد ترتیبی: دومین، دوم، دومی، دهمین (این نوع صفت، گاه بعد از موصوف نیز می آید: کتاب دوم).
- ج. عدد کسری: چهار یک، دو پنجم.
- د. عدد توزیعی: چهارتا چهارتا، پنج پنج، ده تا ده تا.
۵. صفت تعجبی: که بیانگر تعجب و تحسین است: چه، عجب، و ترکیبات چه اندازه، چه طور، چگونه، چه همه.

۱. در ابیات و عبارات زیر صفات و نوع آنها را مشخص کنید:

پرستار امرش همه چیز و کس بنی آدم و مرغ و مور و مگس
مرد باید که هرچه او را از خدای باز دارد از پیش پای بردارد، و گام در راه طلب نهد.
بی‌هنران هنرمندان را نتوانند دیده همچنان که سگان بازاری سگ صید را.
آن حکیم خارجین استاد بود.

سگ به دریای هفتگانه بشوی که چو ترشد پلیدتر باشد
با دل خونین لب خندان بیاور همچو جام
نی‌گرت زخمی رسد آبی چو چنگ اندر خروش



آن سفر کرده که صد قافله دل همراه اوست

هرکجا هست خدایا سلامت دارش
در ادبیات دلکش ما نیز از دیرباز شاعران به ساختن مناقب پرشور و مرثیه‌های سوزناک پرداخته و آن آثار
شیوا را از خود به یادگار گذاشته‌اند.

رثاء و مرثیه در اصل گریستن بر مرده و ذکر نیکیهای اوست، اما در اصطلاح مرثیه و مرثی به اشعاری گفته می‌شود که در ماتم و محامد درگذشتگان و عزیزان از دست رفته و ذکر مصائب پیشوایان دین و ائمه اطهار (ع) بویژه حضرت سیدالشهداء حسین بن علی (علیهما السلام) و تجلیل مقام شهیدان کربلا سروده شده باشد. این نوع شعر در کهن‌ترین آثار شاعران زبان فارسی — از جمله رودکی — معمول شد و بعدها با اشعار شاعران دیگر رواج بیشتری یافت؛ همچنانکه رثاء از اغراض عمده شعر جاهلی در زبان عربی گردید. واقعه جانگداز کربلا در ادبیات فارسی و عربی، هم از آغاز موجب پدید آمدن مرثی و آثار ارزنده‌ای شده است.

در زبان فارسی بخصوص از دوران صفویه به بعد، ترجیعات و ترکیب‌بندهای پرسوز و گدازی در رثاء سالار شهیدان حضرت امام حسین (ع) و اهل بیت گرامی‌اش سروده شد.

محتشم کاشانی، سروش اصفهانی، وصال شیرازی، یغمای جندقی و ملک الشعراء صبوری و در دوران معاصر امیری فیروزکوهی و دیگران، اشعار زیبا و جاسوری درباره حماسه عاشورا و قیام حسینی سروده‌اند.

بعد از غلاب شکوهمند اسلامی، که با ریختن خون پاک هزاران شهید تحقق یافت، و بویژه در جنگ تحمیلی که با توطئه‌های استکبار جهانی علیه میهن اسلامی ما ظاهر شد، دیگر بار خاطره شهیدان صدر اسلام و خصوصاً جانبازان دشت خونین کربلا، نه تنها تجدید شد بلکه در برابر همگان تجسم یافت.

در این زمان نیز، چون گذشته، شاعران مستعهد و آگاه، حماسه‌های خونین شهر و دیگر جبهه‌های نبرد حق علیه باطل را در اشعار خود فریاد کردند، فریادی که انعکاس آن در تاریخ ادب ما، برجای خواهد ماند.

در اینجا دو بند از ترکیب‌بند محتشم کاشانی شاعر قرن دهم هجری را می‌آوریم و در سالهای آینده، شما را با اشعاری از این دست آشنا خواهیم کرد:

باز این چه شورش است که در خلق عالم است

باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است

باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین

بی نفخ صور خاسته تا عرش اعظم است

این صبح تیره باز دمید از کجا کز او
 کار جهان و خلق جهان جمله درهم است
 گویا طلوع می‌کند از مغرب آفتاب
 کاشوب در تمامی ذرات عالم است
 گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست
 این رستخیز عام که نامش محرم است
 در بارگاه قدس که جای ملال نیست
 سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است
 جنّ و ملک بر آدمیان نوحه می‌کنند
 گویا عزای اشرفِ اولاد آدم است
 خورشید آسمان و زمین نور مشرقین
 پرورده کنار رسول خدا حسین



کاش آن زمان سُرادق گردون نگون شدی
 وین خَرگِه بلندستون، بی‌ستون شدی
 کاش آن زمان درآمدی از کوه تا به کوه
 سیل سیه که روی زمین قیرگون شدی
 کاش آن زمان زآه جهانسوز اهل بیت
 یک شعله برق خرمن گردون دون شدی
 کاش آن زمان که این حرکت کرد آسمان
 سیماب وار گوی زمین بی‌سُکون شدی
 کاش آن زمان که پیکر او شد درون خاک
 جان جهانیان همه از تن برون شدی

کاش آن زمان که کشتی آل نبی شکست

عالم تمام غرقه دریسای خون شدی

آن انتقام گرفتادی به روز حشر

با این عمل معامله دهر چون شدی؟

آل نبی چو دست تظلّم برآوردند

ارکان عرش را به تلاطم درآوردند

توضیحات

آل نبی: خانواده پیامبر اسلام (ص)

بارگاه قدس: جایگاه فرشتگان

رستخیز (مخفف رستاخیز): قیامت، برخاستن

مردگان

سُراق: سرپرده، خیمه؛ بعضی این کلمه را معرّب

سرپرده می‌دانند.

سیماب‌وار: مانند جیوه، از جهت آنکه قطرات جیوه

در جایی آرام نمی‌گیرد.

شعر جاهلی: اشعاری که شعرای عرب در دوران

جاهلیت می‌سروده‌اند. دوران جاهلیت به دوران

زندگی اعراب قبل از ظهور اسلام گفته می‌شود.

قدسیان: فرشتگان، ملائک

قیرگون: مانند قیر، سیاه رنگ

گردون‌دون: روزگار فرومایه

مَحامد: خصلت‌های نیک؛ جمع مَحَمَدَت (= مَحَمَدَة)

مصائب: رنجها، بلاها، غمها؛ جمع مصیبت

تَفْخِصُ صور: دیدن اسرافیل در صور (= شیپور) برای

برخیزاندن مردگان در روز قیامت

نور مشرقین: روشنائی مشرق و مغرب؛ منظور

حضرت امام حسین (ع) است. بنا بر قاعدهٔ تغلیب

(غلبه دادن) در زبان عربی، وقتی از دو چیز یکی

بر دیگری برتری دارد، دومی را تبدیل به اولی

می‌کند و سپس به صورت تشبیه می‌آورند؛ مانند

مشرق و مغرب که مشرقین می‌شود و والد و والده

که والدین می‌گردد.

وین خرگه بلندستون پی ستون شدی: این آسمان

بلند، که همچون خیمه‌ای بلند است، بدون ستون و

خراب و واژگون می‌شد.

۱. رثاء و مرثیه در اصل لغت چیست، و در اصطلاح به چه اشعاری گفته می‌شود؟
۲. اشعار مرثیه، از چه زمانی در زبان فارسی معمول شده است؟
۳. واقعه حماسی کربلا، چه تأثیری در ادبیات فارسی به جای گذاشت؟
۴. چگونه در جریان انقلاب و بویژه در جنگ تحمیلی عراق علیه میهن اسلامی ما، حماسه جاوید شهیدان صدر اسلام و شهدای کربلا تجسم یافت؟
۵. منظور از «رستخیز عظیم» در اشعار محتشم چیست؟ چرا شاعر از ماه محرم و بویژه دهه عاشورا چنین تعبیری می‌کند؟
۶. به نظر شما هدف از مرثیه سرایی در باره شهدای کربلا و سایر شهیدان چیست؟

فرهنگِ برهنگی و برهنگیِ فرهنگ

تفاوت عمدهٔ فرهنگ جدید غربی و فرهنگِ اسلامی، در تعریف انسان منعکس می‌شود. اگر انسان برحسب فرهنگ غربی، موجودی است که معنویتِ فرع و روبنای زندگی مادی اوست، در فرهنگ اسلامی موجودی است که معنویتِ کمال مطلوب و غایت و نهایت زندگی اوست. معنویتِ کمالی است که با مراقبت و تلاش و با دقت در بکارگیری و بهره‌وری به اندازه از همهٔ مواهب جسمی و روحی، برای انسان حاصل می‌شود. نکتهٔ مهم این است که در اسلام، معنویت و روحانیت به هیچ روی در مقابل مادیّت و جسمانیت قرار نگرفته است و چنان نیست که انسان مجبور باشد برای رسیدن به حقیقت معنوی، واقعیت مادی خویش را نابود کند. معنویت اسلامی رقیب مادیّت نیست که بخواهد حریف را به نفع خود از میدان بدر کند، بلکه هدایت کننده و کنترل کنندهٔ جسمانیت و مادیّت است. دین برای آن نیامده است تا ما را از جسم یکسره غافل سازد و از دنیا جدا کند، بلکه برای آن است که به ما «اندازه» بیاموزد تا بتوانیم با حفظ اعتدال، از افراط و تفریط مصون بمانیم و مثلاً چنان نباشیم که خود را فقط تن بینگاریم و جز به بهره‌وری از جسم به هیچ چیز نیندیشیم.

غریزهٔ جنسی، یکی از غرایز انسان و یکی از واقعیت‌های وجود اوست. اسلام هیچ واقعیتی و از آن جمله غریزهٔ جنسی را نادیده نگرفته و هرگز بهره‌مندی از این غریزه را خلاف روحانیت و معنویت ندانسته است. همه محدودیت‌ها و ممنوعیت‌ها که در شریعت

اسلامی در باب غریزه جنسی آمده، فقط برای آن است که بتواند به این اسب چموش، لجام و افساری بزند و آن را از تازیانه و تحریک بیجای رهگذران حفظ کند، تا مبادا اسب دیوانه وار رم کند و سوار را نه تنها به مقصد نرساند، بلکه به زمین فرو کوبد و دیگران را نیز آسیب رساند.

در چنین بینشی، دیگر تن، تنها بخش وجود انسان نیست، و انسان همه تن نیست که با مرگ فانی شود، و تنها مجال برای موجود بودن و خوشبخت شدن نیز، تمتع محدود جسمانی میان تولد تا مرگ نیست. انسان راه درازی در پیش دارد که مرگ یکی از گذرگاههای آن است. انسان رو به سوی خدا دارد که کمال مطلق و سرچشمه همه خوبیها و ارزشهاست. این است که از تن بهره می گیرد اما به اندازه، نه همه وقت، نه همه جا و نه با همه کس. او خود را شریفتر از آن می داند که به جسمش شناخته شود و وظیفه خود را خطرتر از آن می بیند که تنها به بدن نمایی و آرایش جسم پردازد. انسان در همه بینشهای معنوی و از جمله در اسلام، برای آن لباس به تن نمی کند که تن را عرضه کند، بلکه لباس می پوشد تا خود را بپوشد. لباس برای او یک حریم است، به منزله دیوار دژی است که تن را از دستبرد محفوظ می دارد و کرامت او را حفظ می کند. لباس برای آن است که تحریک جنسی را کم کند نه آنکه بر قدرت تحریک بیفزاید. لباس، پوست دوم انسان نیست بلکه خانه اول اوست. انسان اسلام، کمال خود را در آن نمی بیند که تن خویش را چون کالایی تزئین کند و به راه اندازد و بفروشد، بلکه بجای آنکه تن خود را به خلق بفروشد، جان خود را به خدای خویش می فروشد.

آری، مسأله لباس و شکل و نوع آن، امری ساده و سطحی نیست که آن را بتوان صرفاً محصول سلیقه افراد دانست. مسأله، مسأله دو فرهنگ و دو جهان بینی است که تفاوت آنها از زمین تا آسمان است و این تفاوت در همه امور اصلی مربوط به انسان و از جمله در لباس او جلوه گر می شود. در عمل، هیچ چیز آسانتر از تقلید لباس دیگران نیست، اما قرنهای می گذرد و دیده می شود که یک جامعه، از لباس دیگران تقلید نمی کند و

سنت خود را در نوع لباس حفظ می‌کند، چرا که تغییر لباس، همواره پیامد تغییر یک فرهنگ است و انسان تا با فرهنگ خود وداع نکند، نمی‌تواند با لباس خود وداع کند؛ تا فرهنگ یک قوم را نپذیرد، لباس آنان را به تن نمی‌کند. درست به همین دلیل است که در احادیث ما آمده است که «مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ»: هر که خود را به گروهی شبیه سازد، هم از آن گروه است. لباس هر انسان پرچم کشور وجود اوست، پرچمی است که او بر سر در خانه وجود خود نصب کرده است و با آن اعلام می‌کند که از کدام فرهنگ تبعیت می‌کند. همچنانکه هر ملتی با وفاداری و احترام به پرچم خود اعتقاد خود را به هویت ملی و سیاسی خود ابراز می‌کند، هر انسان نیز، مادام که به یک سلسله ارزشها و بینشها معتقد و دلبسته باشد، لباس متناسب با آن ارزشها و بینشها را از تن بدر نخواهد کرد.



یکی از ثمرات هجوم غرب به ایران، همین تغییر لباس و رواج برهنگی در میان قشرهایی از جامعه بوده است که از آن در رژیم طاعوت تحت عنوان «کشف حجاب» و در این اواخر «رفع حجاب» یاد می‌شد و در حقیقت چیزی جز مبارزه با پوشش اسلامی و ترویج لباس غربی نبود. اجرای این برنامه محتاج دو شرط بود: نخست یک زمینه فرهنگی و اجتماعی برای پذیرش لباس غربی، و دوم یک عامل اجرا که زور داشته باشد و به اسلام اعتقاد نداشته باشد. عامل دوم رضاخان، مأمور و سرسپرده دولت استعمارگر انگلیس بود که وظیفه داشت «ایران را هرچه زودتر از حضيض ذلت به اوج عزت برساند و از گمراهی به شاهراه ترقی هدایت نماید!» و در پی اجرای همین مأموریت، موظف بود به زور لباس مردان را متحدالشکل کند و بر سر همه آنها کلاه پهلوی بگذارد و چادر را نیز از سر زنان بردارد.

اما شرط اول، یعنی زمینه فرهنگی و اجتماعی پذیرش لباس غربی را، غربزده‌ها تأمین کردند. آنان اسلام را نمی‌شناختند و به غرب خوشبینی مطلق داشتند. بیگانه با خویش و چشم بسته، دلبسته بیگانه بودند. در واقع، این قشر معدود، همان قشری بودند

که قبل از فرورفتن در لباس غربی و قبل از بدست گرفتن پرچم فرهنگ غرب، آن فرهنگ را پذیرفته بودند و تغییر لباس، آخرین و بیرونی‌ترین پوسته‌ای بود که در وجود آنها تغییر می‌کرد. این امر بظاهر کم‌اهمیت، تنها در جامعه ما اتفاق نیفتاد؛ در همه مشرق‌زمین، بسیاری از مردم به دنبال تسلیم در برابر فرهنگ غرب، جامعه غربی به تن کردند.

در جامعه ما، در سالهای قبل و بعد از ۱۳۱۴ شمسی، آنها که تغییر لباس را پذیرفتند، همان کسانی بودند که فرهنگ غربی را پذیرفته بودند، و آنها که نپذیرفتند نیز دقیقاً آنهایی بودند که آن فرهنگ را نپذیرفته بودند و گول آن به اصطلاح «ترقی» و «آزادی» و «تساوی حقوق» را نخورده بودند و همانها بودند که در برابر آنهمه زور و قلدری مقاومت کردند. مسأله بظاهر خیلی ساده بود: رضاخان می‌خواست زنان را از کیسه سیاه چادر بدر آورد و آنان را وارد دنیای به اصطلاح پرنور و مرقی جدید کند، ولی اکثریت عظیم این مردم در برابر این پیشنهاد ساده و بظاهر منطقی، تا سرحدّ جان مقاومت کردند و حتی حاضر شدند جان خود را فدا کنند و کفن بپوشند، اما لباس غربی نپوشند.

به راستی که دفاع زنان ما از لباس و حجابشان در قضیه کشف حجاب رضاخانی، یک حماسه غرور انگیز در تاریخ ملت ماست. ماجرای دردناک مسجد گوهرشاد مشهد و آن جمع کثیری که در مخالفت با بی‌حجابی رضاخانی با دست خالی در برابر اسلحه ایستادند و کشته شدند، سند افتخار ملّتی است که تا پای جان می‌کوشد از مغنویت و فرهنگ الهی خود دفاع کند.

رضاخان و مزدوران او با تمام قوا کوشیدند چادر را از سر زنان بردارند. پاسبانهای آن زمان موظف بودند هر کجا زنی را با چادر دیدند او را دنبال کنند و چادر و روسری از سر او بکشند و پاره کنند. دوستی تعریف می‌کرد که در شهر کوچکشان، کاشمر، رئیس شهربانی وقت (همان که مدرّس را شهید کرده بود) روی تپّه مرتفعی در

حاشیه شهر می ایستاد و با دوربین نگاه می کرد و تا از دور زنی را با چادر در حرکت می دید، به پاسبانها دستور می داد با اسب بتازند و او را بگیرند و چادرش را پاره کنند. چه بسیار زنانی که مأموران چادرشان را برداشته بودند و آنها از شدت غصه و ناراحتی دق کردند و مردند. چه بسیار زنانی که از هول و اضطراب سقط جنین کردند و چه بسیار مادران و مادر بزرگهای ما که در همه آن سالهای وحشت و دیکتاتوری از خانه بیرون نیامدند و اگر توانستند، در خانه حمام ساختند تا حتی برای اینگونه موارد ضروری نیز ناچار به بیرون رفتن از خانه نباشند.



به هر حال، اکثریت مردم مادر برابر کشف حجاب رضاخانی مقاومت کردند و دستگاه حکومتی پهلوی علی رغم همه زورها و فشارهای اجتماعی و تبلیغاتی خود، روزبه روز خود را در این مسأله شکست خورده تر دید. دشمن اگر باهوش بود از همین مقاومت مردم مادر برابر کشف حجاب می توانست میزان اعتقاد و وفاداری این مردم را به اسلام بفهمد. شاید هم فهمیده بود، اما چه می توانست بکند؟ بالاخره دیدیم که همان زنان که اجازه نداده بودند رضاخان با تغییر لباس آنان، پرچم بیگانه را بر تن آنان بیوشاند، همان زنانی که سالها مقاومت منفی کردند و در خانه ماندند، چهل و چند سال بعد، همراه با دختران و نوه های خود، با همان چادرها، یعنی با همان پرچمهای مسلمانی خود، قیام کردند و دوش به دوش برادران خود، در یک انقلاب خونین با برانداختن دودمان پهلوی، به سلطه فرهنگ رضاخانی نیز خاتمه دادند.



نخستین سخن ما این است که برهنگی ارزش زن را از بین می برد و او را تا حد یک کالا و یک «جنس» پست می کند. زنی که تن و اندام خود را به معرض دید همگان می گذارد و آنچه را که به جنسیت او مربوط می شود به کوچه و بازار می کشد، در حقیقت می خواهد با تکیه بر «زنانگی» خویش جایی برای خود در جامعه باز کند، نه با تکیه بر «انسانیت»

خویش. در واقع، او بدین ترتیب اعلام می‌کند که آنچه برای او اصل است «زن بودن» اوست، نه انسان بودن و نه اندیشه و لیاقت و کارآیی او. چنین زنی، چنانکه گفتیم قبل از همه، خود اسیر خود است. او به مغازه‌داری شبیه است که دائماً در فکر تزئین و تغییر دکوراسیون و یتیرین مغازه است و این اندیشه به او مجال آرزوهای بزرگتر را نمی‌دهد. بانویی که دائماً نگران زیبایی و زینت خویش است، کجا می‌تواند غمخوار آن هموطن گرسنه و محروم خود باشد؟ کجا می‌تواند بیندیشد که دیگران با میهن او چه می‌کنند؟ کجا می‌تواند به فکر نجات مستضعفین زمین باشد؟

در جامعه‌ای که زن را نه با معیارهای انسانی، بلکه با معیارهای زنانگی می‌سنجند، زن در حکم یک کالا است و با او مانند یک کالا رفتار می‌شود.



شگفت است که هرگاه صحبت از پوشش و سادگی اسلامی به میان می‌آید، مخالفان که غالباً یا شیفتگان ناآگاه غربند، یا پادوهای مزدور سرمایه‌داری مصرفی، زبان به سخنرانی می‌کشایند که: بله، شما می‌خواهید زن را از حضور فعال در جامعه محروم کنید و او را در خانه محبوس سازید و شما شخصیت زن را جدی نگرفته‌اید و نیمی از جمعیت کشور را از صحنه کار اجتماعی بیرون رانده‌اید. در پاسخ باید گفت: اتفاقاً چون در تفکر اسلامی زن باید به عنوان یک انسان به صورتی بسیار جدی وارد اجتماع شود، لازم است دست از تجمل و خودنمایی بردارد. هرچه حضور زن در یک جامعه تفتنی‌تر باشد، زن برهنه‌تر و آرایش‌کرده‌تر است. لازمه اجتماعی بودن این است که فرد کمتر به خود پردازد و خود را همچون قطره‌ای در دریای جامعه غرق کند. لازمه وارد اجتماع شدن این است که «من» از میان برود و «ما» ایجاد شود، و اگر قرار شود هر زنی و هر مردی، با توجه به لباس و بدن و روی و موی خویش، سعی کند که از خود هرچه بیشتر یک «من» مشخص و انگشت‌نما بسازد، معلوم می‌شود او نمی‌خواهد به اجتماع پیوندد و نه در غم جامعه، که در غم خویش است.

حج را بیاد آورید. آنجا قرار است در پرتو تابش آفتاب حقیقت الهی، همه من‌ها دست از من بودن خود بردارند و «ما» شوند و درست به همین دلیل، همه باید لباس «احرام» بپوشند که لباسی بسیار ساده و همانند است. در حج، زنان و مردان باید دست از زینت و آرایش و تجمل و تفتن بردارند و یکدل و یکصدا، یک جامعه نمونه بسازند. می‌بینید که لباس به همان اندازه که فرد را از جامعه متمایز و انگشت‌نما می‌کند، به همان اندازه او را از جامعه جدا می‌کند.

اینهمه تنوع و تفتن که در لباس و آرایش زن غربی و غربزده دیده می‌شود، دقیقاً نشانه آن است که زن در جامعه غربی به صورت جدی وارد جامعه نشده، بلکه به عنوان یک شیء لوکس و زینتی که همواره جای آن در حاشیه کارهای جدی است، به جامعه دعوت شده است. یعنی آنچه نشانه آزادی و حضور جدی و فعال اینگونه زنان در جامعه تلقی می‌شود، دقیقاً دلیل است بر اینکه جامعه هرگز آنان را به نحو جدی به بازی نگرفته است، بلکه واقعاً به بازی گرفته است. شما در همین جامعه مایک روز در مقابل یک اداره — از همان نوعی که تاکنون بوده است و از این پس نباید باشد* — بایستید و ببینید چه زنان و مردانی با چه آرایشی بیرون می‌آیند، و یک روز در مقابل یک کارخانه بایستید و به زنان و مردان کارگری که به صورت جدی وارد جامعه شده‌اند نگاه کنید. چه تفاوتی می‌بینید؟ آنجا که مسئله کار جدی در میان نیست، تفتن و تجمل و خودنمایی جلوه‌گر است و هرکس در اندیشه سر و وضع خویش است و آنجا که صحبت از کار و تولید است، زنان و مردان ساده‌تر و بی‌پیرایه‌ترند. این تفاوت، تنها میان اداره و کارخانه نیست، تفاوت هر دو محیط تفتنی و جدی اعم از مدرسه، بیمارستان، سربازخانه و مزرعه، همین است که در یکی مردان و زنان می‌خواهند با تجمل و انگشت‌نمایی، جامعه را محو خود کنند و در آن دیگری می‌خواهند با سادگی و بی‌پیرایگی، خود را در جامعه

* این سخن، به تابستان سال ۱۳۵۹ یعنی به زمان نگارش این نوشته مربوط می‌شود و پیداست که جامعه ما از آن زمان تاکنون تحولات مثبت بسیاری پیدا کرده است.

محو سازند. آری جامعه هر چه جدّی‌تر باشد، زن پوشیده‌تر است، و جمهوری اسلامی از آنجا که می‌خواهد زنان، نه برای هوس مردان، بلکه برای خدا و در خدمت خلق وارد جامعه شوند، آنان را ساده و پوشیده می‌خواهد.

دلیل دیگر ما بر اینکه لباس افراد جامعه و مخصوصاً لباس زنان نمی‌تواند به هر شکل و اندازه‌ای باشد و باید حدّ و ضابطه‌ای داشته باشد، این است که اصولاً بی‌بندوباری در پوشش و لباس، نهایتاً موجب بی‌بندوباری در تحریک غریزه جنسی است.

سخن آخر:

کریستین آندرسن داستانی دارد که مضمون آن به زبان خودمانی ما این است که: دو خیاط به شهری وارد شدند و پادشاه را فریفتند که مادر فنّ خیاطی اُستادیم و بهترین لباسها را که برازنده قامت بزرگان باشد، می‌دوزیم. اما از همه مهمتر، هنر ما این است که می‌توانیم لباسی برای پادشاه بدوزیم که فقط حلال‌زاده‌ها قادر به دیدن آن باشند و هیچ حرام‌زاده‌ای آن را نبیند. اگر اجازه فرمایید، چنین لباسی برای شما نیز بدوزیم. پادشاه با خوشحالی موافقت کرد و دستور داد مقادیر هنگفتی طلا و نقره در اختیار دو خیاط گذاشتند تا لباسی با همان خاصیت سحرآمیز بدوزند که تارش از طلا و پودش از نقره باشد.

خیاطها پول و زر و سیم را گرفتند و کارگاهی عریض و طویل دایر کردند و دوک و چرخ و قیچی و سوزن را براه انداختند و بدون آنکه پارچه و نخ و طلا و نقره‌ای صرف کنند، دستهای خود را چنان استادانه در هوا تکان می‌دادند که گفתי مشغول دوختن لباسند. روزی پادشاه نخست‌وزیر را به دیدن لباس نیمه‌کاره فرستاد. امّا صدراعظم هر چه نگاه کرد چیزی ندید. از ترس آنکه مبادا دیگران بفهمند که او حلال‌زاده نیست، با جدّیت تمام زبان به تعریف لباس و تمجید از هنر خیاطان گشود و به پادشاه گزارش داد

که کار لباس به خوبی رو به پیشرفت است. مأموران عالی‌رتبه دیگر هم بتدریج از کارگاه خیاطی دیدن کردند و همه پس از آنکه با ندیدن لباس به حرامزادگی خود پنی‌می‌بردند، این حقیقت تلخ را پنهان می‌کردند و در تأیید کار خیاطان و توصیف لباس بر یکدیگر سبقت می‌گرفتند.

تا بالاخره نوبت به خود پادشاه رسید و به خیاطخانه سلطنتی رفت تا لباس زربفت عجیب خود را به تن کند. البته او هم چیزی ندید و پیش خود گفت معلوم می‌شود فقط من یکی در میان اینهمه، حلال‌زاده نیستم. او هم با کمال دیرباوری و ناراحتی، ناچار وجود لباس و زیبایی و ظرافت آن را تصدیق کرد و در مقابل آئینه ایستاد تا آن را به تن او اندازه کنند. خیاطان حقه‌باز، پس می‌رفتند و پیش می‌آمدند و لباس موهوم را به تن پادشاه راست و درست می‌کردند و آن بیچاره لخت ایستاده بود و از ترس سخن نمی‌گفت و ناچار دائماً از داشتن چنان لباسی اظهار مسرت نیز می‌نمود.

سرانجام، قرار شد جشنی عظیم در شهر بپا شود تا پادشاه جامه تازه را بپوشد و خلائق همه او را در آن لباس ببینند. مردم به عادت معمول در دو سمت خیابان ایستادند و پادشاه لخت با آداب تمام، با آرامش و وقار از برابر آنها عبور می‌کرد و دو نفر از خدمه دربار دنباله لباس را در دست داشتند تا به زمین مالیده نشود و درباریان، رجال، امیران و وزیران نیز با احترام و حیرت و تحسین پشت سر پادشاه در حرکت بودند و مردم نیز با آنکه هیچکدامشان لباس برتن پادشاه نمی‌دیدند، از ترس تهمت حرامزادگی غریو شادی سر داده بودند و لباس جدید را به پادشاه تبریک می‌گفتند.

ناگاه کودکی از میان مردم فریاد زد: «این که لباس به تن ندارد، این چرا لخت است؟» هرچه مادر بیچاره اش سعی کرد او را از تکرار این حرف منصرف کند، نتوانست. کودک دوباره به سماجت گفت «چرا پادشاه برهنه است؟» کم‌کم یکی دو بچه دیگر نیز همین حرف را تکرار کردند و بعضی از تماشاچیان با تردید این حرف را برای هم نقل کردند و دیری نگذشت که جمعیت یکپارچه فریاد زد که «چرا پادشاه لخت

است؟» و چرا... و چرا...



اینک تمدن غرب چنین وانمود می کند که می خواهد برای انسان لباس بدوزد. اما در حقیقت بجای آنکه لباس بر تن او کند، او را بـسـرنه ساخته است و هیچکس جرأت نمی کند فریاد بر آورد که لباسی در کار نیست و حاصل اینهمه مُد و پارچه و چه و چه، برهنگی انسان است. همه می ترسند که مبادا خیاطان حقّه بازی که زروسیم را برده اند و می برند، آنها را به ناپاکی در اصل و نسب متّهم کنند. آیا در این جهان که همه اسیر و شیفته تبلیغات غرب شده اند، مردمی پیدا می شوند که دلی به پاکی آن کودک داشته باشند و فریاد بر آورند که آنچه به نام لباس در غرب به تن انسان می پوشانند، پوشش نیست، بلکه برهنگی است؟ آیا مردمی پیدا می شوند که صداقتی کودکانه داشته باشند و در مقابل جهانی که برهنگی را لباس می داند، جرأت کنند و فریاد بر آورند؟

چرا آن مردم، ما نباشیم؟

غلامعلی حدّاد عادل - معاصر

توضیحات

باشد.
حَضِیض: نشیب، جای پست در پایین کوه یا در زمین،
مقابلِ اوج
دِق: مرضی که شخصی را لاغر و نزار کند؛ دِق کردن:
به مرض دِق مبتلا شدن، از غصّه مردن
دِکُوراسیون: تزئین صحنه نمایش یا سینما، عوامل
تزئینی و اشیای لازم در یک مکان
سلطه: قدرت، چیرگی، تسلّط
رفع حجاب: برداشتن یا برداشته شدن چادر
سَمَاجَت: زشت گردیدن، زشتی، بیشرمی، پافشاری و
اصرار در کار.

إحرام: آهنگ حج کردن، بعضی چیزهای حلال را در
هنگام زیارت کعبه و مراسم بر خود حرام کردن
بود: سلسله نخهایی که در پهنای جامه بافتند.
تَجَمُّل: زیور بستن، خودآراستن
تَفْرِیط: کوتاهی کردن، مقابل افراط که زیاده روی
است.
تَلَقّی: ملاقات کردن، پذیرش، برخورد
تَمَتُّع: برخوردار شدن، بهره بردن
چَمُوش: لگدن، سرکش (صفت اسب و استر)
حَریم: آنچه از پیرامون خانه و عمارت که بدان متعلّق
باشد، مکانی که حمایت و دفاع از آن واجب

علی رَغَم (علی الرَغَم): برخلاف میل: گاهی «به رَغَم»
را نیز بجای آن به کار می‌برند.

قِشَر: پوشش. پوسته: منظور از قشرهای یک جامعه،
لایه‌ها و گروه‌بندیهای موجود در آن است.

کِرَامَت: بزرگی و وزیدن، بزرگی، جوانمردی،
بخشنده‌گی

کریستین آندرسن: (نام کوچکش: هانس)
داستان‌نویس دانمارکی در قرن نوزدهم (۱۸۰۵ -

۱۸۷۵ م.) که شهرت او به واسطه قصه‌هایی
است که برای کودکان نوشته است. این قصه‌ها به

زبانهای مختلف ترجمه شده است.

کَشْفِ حِجَاب: به کنار زدن پرده و چادر

لباس احرام: دو چادر یا پارچه نادرخته است که در
ایام احرام یکی را لُنگ کنند و دیگری را بر دوش

اندازند.

لوکس: پُر تَجَمُّل، قشنگ

مَادَام: تا وقتی، تا زمانی، دائماً، همیشه (در عربی
«مادام» از افعال ناقصه است به معنای: تا وقتی

که).

مَجَال: جولانگاه، فرصت

مصون: محفوظ

مَعْرِض: محلّ عَرَضه و نمایش

معنویت: معنوی بودن: معنوی: باطنی، اهل معنای
(منسوب به معنی)

مَوَاهِب: بخششها، عطاها؛ جمع موهبت (= موهبة)

هُوּیَت: هستی، وجود، آنچه موجب شناسایی شخص
باشد: مرکب است از هُوَ (= او) + یَت (علامتِ

مصدر جعلی عربی).

پرسشها

۱. معنویت، که کمال مطلوب و غایت زندگی در فرهنگ اسلامی است، چگونه برای انسان حاصل می‌شود؟
۲. به نظر نویسنده، لباس برای انسان به منزله چیست؟
۳. با آنکه هیچ چیز آسانتر از تقلید لباس دیگران نیست، چرا قرن‌ها می‌گذرد و دیده می‌شود که بعضی از اقوام از لباس دیگران تقلید نمی‌کنند؟
۴. نویسنده، لباس انسان را به پرچم یک کشور تشبیه کرده است. وجه مشابهت میان لباس و پرچم در چیست؟
۵. به نظر نویسنده، در مبارزه با پوشش اسلامی و ترویج لباس غربی در ایران، دو شرط یا دو عامل مؤثر بوده است. دو عامل مورد نظر را بیان کنید.
۶. در سالهای قبل و بعد از ۱۳۱۴ شمسی، افرادی که در جامعه ما تغییر لباس را پذیرفتند، چه کسانی بودند؟
۷. چرا بی‌حجابی و برهنگی ارزش زن را از بین می‌برد؟
۸. لازمه اجتماعی بودن زن، در تفکر اسلامی چیست؟
۹. از نظر نویسنده، چرا زن در جامعه غربی به صورت جدی وارد جامعه نشده است؟
۱۰. چه رابطه‌ای میان داستان آندرسن و نتیجه‌ای که نویسنده مقاله گرفته است، وجود دارد؟

دستور زبان فارسی

صفت «۹»

صفات سنجشی

۱. دفاع زنان ما از حجابشان، حماسه‌ای غرور انگیز در تاریخ ملت ماست.
 ۲. این اندیشه به او مجال آرزوهای بزرگتر را نمی‌دهد؛ هر چه حضور زن در یک جامعه تفنی‌تر باشد، زن برهنه‌تر و آرایش کرده‌تر است.
 ۳. زن، خود را شریفتر از آن می‌داند که به جسمش شناخته شود و وظیفه خود را خطرتر از آن می‌بیند که تنها به آرایش جسم پردازد.
 ۴. در فرهنگ اسلامی انسان عالیترین موجودی است که معنویت؛ کمال مطلوب و غایت زندگی اوست. در مثال (۱) صفتی که برای حماسه ذکر شده است هیچ‌گونه مقایسه‌ای با دیگری به عمل نیاورده است. این گونه صفت، «صفت مطلق» نامیده می‌شود. در مثال (۲) و (۳) مقایسه‌ای بین دو چیز انجام پذیرفته و یکی بردیگری امتیاز داده شده است. این گونه: «صفت تفضیلی» یا برتر نامیده می‌شوند؛ علامت آن پسوند «تر» است. در مثال (۴) مقایسه بین چند نفر به عمل آمده است و یکی بر همه امتیاز داده شده است. این گونه صفات: «صفت عالی» یا برترین نامیده می‌شوند که علامت آن پسوند «ترین» است.
- از صفت‌هایی که تغییر پذیرند و کم و بیشی می‌یابند صفت تفضیلی یا عالی ساخته می‌شود. در مثال (۳) می‌بینیم که صفت تفضیلی با متمم آمده است که برتری موصوف بر متمم مسلم است. اما گاه متمم صفت تفضیلی در جمله نمی‌آید و به قرینه لفظی می‌توان به آن پی برد مانند: علی کتابی ارزنده خرید و من با جستجوی بسیار کتابی ارزنده‌تر خریدم (که منظور ارزنده‌تر از کتاب علی است و کتاب علی به قرینه محذوف است)، صفاتی نظیر: به، مه، که، مفهوم برتری دارند. لذا ممکن است بدون پسوند «تر»، و «ترین» به کار روند و یا به صورت «بهین، مهین، کهن»، ذکر شوند، مثل: بهین کاری است نام و ننگ جستن... خواهی که بهین، کار جهان، کار تو باشد...
- صفت عالی معمولاً قبل از اسمی که سنجش آن مورد نظر است، قرار می‌گیرد، چنانچه اسم مفرد باشد، صفت عالی بدون کسره اضافه می‌آید و اگر جمع باشد با کسره اضافه ذکر می‌شود؛ مانند:
- غزالی آگاهترین، نویسنده زمان خود بود. غزالی آگاهترین نویسندگان زمان خود بود. ممکن است صفت تفضیلی در مفهوم صفت عالی به کار رود: فاضلتر اطباء آن است که بر معالجت از جهت ذخیرت آخرت مواظبت نماید و گاه با کلماتی نظیر: تمامی، همه، کلیه در جمله می‌آید.
- غزالی آگاهتر از همه نویسندگان زمان خود بود.

صفتی که موصوف خود را بدون سنجش با موصوفی دیگر توصیف می‌کند صفت مطلق است. چنانچه موصوفی در صفتی با یک، یا چند موصوف دیگر مقایسه شود، صفت سنجشی است که اگر مقایسه بین دو چیز و زیادتی یکی بردیگری باشد صفت تفضیلی (برتر) است و علامت آن پسوند «تر» می‌باشد و چنانچه مقایسه بین چند چیز و زیادتی یکی بردیگران باشد؛ صفت عالی (برترین) است و علامت آن پسوند «ترین» می‌باشد.



۱ - در ابیات و عبارات زیر صفات تفضیلی و عالی را تعیین نمایید:

کجایید ای سبکروحان عاشق پرنده تر ز مرغان هوایی



مرا شفاعت این پنج تن پسند بود که روز حشر بدین پنج تن رهانم تن
بسهین خلق و برادرش و دختر و دو پسر محمد و علی و فاطمه، حسین و حسن



صدری که ز هرچه بود برتر او بود مقصود ز اعراض و ز جوهر او بود



بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر به درگاه خدای آورد
پسندیده تر اخلاق مردان تقوی است.

ساختمان وجودش مردانه و زیبا و متناسب و قامتش بلندترین قامت بود.

کمال الملک سفری به اروپا کرد، و از موزه‌های معروف اروپا، از آثار هنری بزرگترین نقاشان جهان
نوشه برگرفت.

باباطاهر همدانی مشهور به عریان از شاعران اواسط قرن پنجم هجری است. او در حدود سال ۴۴۷ ه.ق. که طغرل بیک سلجوقی به همدان رفت، عارفی کامل و صاحب مقامات بود. وقتی که طغرل به نزد وی رسید، دستش را بوسید و نسبت به این عارف بزرگ خضوع تمام نمود. اما طاهر — همچنان که رسم مردان حق است — به وی گفت: «با خلق خدا چه خواهی کرد؟» سلطان گفت: «آنچه تو فرمایی.» بابا گفت: «خدا می فرماید: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ.» (خدای به دادگری و نیکویی امر می کند).

از باباطاهر دو بیتیهایی به لهجه محلی بر جای مانده که شور و حال و صداقت گفتار از آنها ظاهر است و عموماً در مایه های عرفانی است. اینک نمونه هایی از آن دو بیتیه:

ترانه های باباطاهر

جُره بازی بُدم، رفتمُ به نخچیر	سیه دستی زده بر بال مو تیر
بوره! غافل مچر «چشمه سارا»	هر آن غافل چسپ غافل خور تیر

خوشا آنون که از پاسبانند	میان شعله، خشک و ترزند
کنشت و کعبه و بتخانه و دیر	سرای خالی از دلبرزند

ز دست دیده و دل هر دو فریاد	که هر چه دیده ویند، دل کند یاد
بازم خنجر می نیش ز فولاد	زنم بر دیده تا دل گردد آزاد

یکی درد و سیکه درمان پسند یکی وصل و یکی هجران پسند
 من از درمان درد و وصل و هجران پسندم آنچس را جانان پسند

دلا! غافل رُسجانی، چه حال؟ مطیع نفس شیطانی، چه حال؟
 بود قدر تو فتنه زن از ملائک تو قدر خود نمی دانی، چه حال؟

تو که ناخوانده ای علم سماوات تو که نابرده ای ره در خرابات
 تو که سود و زیان خود ندانی بیاران کی رسی؟ هیسات! هیسات!

توضیحات

جویندگان حق است.
 دلیر: محبوب، معشوق؛ مقصود شاعر معشوق حقیقی
 یعنی آفریدگار است.
 دیر: محلی که راهبان (ترسایان) مسیحی در آن اقامت
 کنند و به عبادت پردازند.
 سُبْحان: خدا را به پاکی و بی عیبی ستودن، اینجاست
 مقصود خدای منزّه است.
 سیّه دست: مخفّف سیاه دست، شوم و نامبارک، رذل و
 فرومایه
 علم سماوات: دانش آسمانی، مقصود دانش الهی و
 حقایق عرفانی است.

بابا: لقبی بوده است که به پیران کامل و مرشدان
 واصل اطلاق می شده است.
 بُدَم: مخفّف بودم.
 بوره (یا: بُره): پسر
 به یاران کی رسی؟: دوستان حقیقی را کی توانی
 یافت؟
 جُرّه باز: باز سفید شکاری؛ در اصل «جُرّه» به تشدید
 است.
 خرابات: میکده، در اصطلاح صوفیان: جای و مرتبه
 خراب شدن صفات بشری و ترک علایق دنیوی
 است و بعکس معنای لغوی آن، دنیای پاک

کنشت: عبادتگاه یهودان، کنیسه
نخچیر: شکار، صید، و مجازاً به معنای هر حیوانی که
شکار شود نیز می‌آید.
هیئات (هیئات): در زبان عربی از اصوات (اسم
فعل) و در دستور زبان فارسی شبه جمله خوانده
می‌شود، به معنای: بسیار دور است، بسیار
نامحتمل است.

دوبیتی: شعری است دارای دو بیت یا چهار مصراع که مصراع‌های اول و
دوم و چهارم آن (و گاهی هر چهار) هم قافیه است. مشهورترین دوبیتی‌های
فارسی سروده‌های باباطاهر است.

تذکرۃ الأولیاء کتابی است به نثر فارسی تألیف شیخ فریدالدین عطار نیشابوری. در این کتاب، سرگذشت نود و شش تن از اولیاء و مشایخ صوفیه آمده و سبک نگارش آن ساده و روان است. نوشته ذیل نمونه‌ای است از آن:

* ابراهیم ادهم

... و او پادشاه بلخ بود. ابتدای حال او آن بود، در وقت پادشاهی، که عالمی زیر فرمان داشت، و چهل سپر زرین در پیش و چهل گرز زرین در پس او می‌بردند. یک شب بر تخت خفته بود. نیمشب سقف خانه بجنبید، چنانکه کسی بر بام بود. گفت: «کیست؟» گفت: «آشنایم، شتر گم کرده‌ام!» گفت: «ای نادان! شتر بر بام می‌جویی؟ شتر بر بام چگونه باشد؟» گفت: «ای غافل! تو خدای را بر تخت زرین و در جامه اطلس می‌جویی. شتر بر بام جستن از آن عجیتر است؟» از این سخن هیبتی در دل وی پدید آمد و آتشی در دل وی پیدا گشت. در روایتی دیگر گویند که روزی بار عام بود. ارکان دولت هر یکی بر جای خود ایستاده بودند، و غلامان در پیش او صف زده. ناگاه مردی با هیبت از در درآمد — چنان که هیچ کس را از خدم و حشم زهره آن نبود که گوید که: «تو کیستی؟ و به چه کار می‌آیی؟» آن مرد همچنان می‌آمد تا پیش تخت ابراهیم. ابراهیم گفت: «چه می‌خواهی؟» گفت: «در این رباط فرو می‌آیم.» گفت: «این رباط نیست، سرای من است.» گفت: «این سرای، پیش از این از آن که بود؟» گفت: «از آن پدرم.» گفت: «پیش از او از آن که بود؟» گفت: «از آن فلان کس.» گفت: «پیش از او از آن که بود؟» گفت: «از آن (پدر) فلان کس.» گفت: «همه کجا شدند؟» گفت: «همه برفتند و بمردند.» گفت: «این نه رباط باشد که یکی می‌آید و یکی می‌رود؟» این بگفت و به تعجیل از سرای بیرون رفت. ابراهیم در عقبش روان گشت و آواز داد. و سوگند داد که «بایست، تا با تو سخنی گویم.» بایستاد. گفت: «تو کیستی و از کجا می‌آیی که آتشی در جانم زدی؟» گفت:

«أَرْضِي وَبَحْرِي وَبَرِّي وَسَمَائِي ام. و نام معروف من خضر است.» و ناپدید گشت. سوز ابراهیم زیادت شد و دردش بیفزود. گفت: تا این چه حالت است که به شب دیدم و به روز شنیدم! گفت: «اسب زین کنند که به شکار می‌روم، تا این حال به کجا خواهد رسید.» بر نشست و روی به صحرا نهاد. چون سراسیمه‌ای در صحرا می‌گشت، چنانکه نمی‌دانست که چه می‌کند. در آن حال از لشکر جدا شد و دور افتاد. و گویند چندان بگریست که همه اسب و جامه او از آب دیده تر شد و توبه نصوح کرد و روی از راه یکسو نهاد. شبانی را دید، نمدی پوشیده و کلاهی از نمد بر سر نهاده، و گوسفندان در پیش کرده. بنگریست، غلام او بود. قبای زربفت بیرون کرد و به وی داد. و گوسفندان به وی بخشید. و نمد او بگرفت و در پوشید و کلاه او بر سر نهاد. و بعد از آن، پیاده در کوهها و بیابانها می‌گشت و بر گناهان می‌گریست، پس از آنجا برفت تا به نشابور رسید. گوشه‌ای خالی می‌جست، تا به طاعت مشغول شود. غاری است آنجا، مشهور. نه سال در آن غار ساکن بود، در هر خانه‌ای سه سال. که داند که در آن غار شبها و روزها چه مجاهده کشیدی روز پنجشنبه بالای غار آمدی و پشته‌ای هیزم جمع کردی و صبحگاه به نشابور بردی و بفروختی، و نماز آدینه بگزاردی و بدان سیم نان خریدی و نیمه‌ای به درویش دادی و (نیمه‌ای به کار بردی) و تا هفته دیگر با آن قناعت کردی. و احوال روزگارش بدین منوال گذشتی...

نقل است که از ابراهیم پرسیدند که: «از چیست که خداوند تعالی فرموده است: «أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ؟» می‌خوانیم و اجابت نمی‌آید.» گفت: «از بهر آنکه خدای را — تَعَالَى وَ تَقَدَّسَ — می‌دانید و طاعتش نمی‌دارید. و رسول وی را می‌شناسید و متابعت سنت وی نمی‌کنید و قرآن می‌خوانید و بدان عمل نمی‌نمایید. و نعمت می‌خورید و شکر نمی‌گویید. و می‌دانید که بهشت آراسته است از برای مطیعان و طلب نمی‌کنید. و دوزخ آفریده است از برای عاصیان با سلاسل و اغلال آتشین، و از آن نمی‌ترسید و نمی‌گریزید. و می‌دانید که شیطان دشمن است و با او عداوت نمی‌کنید. و می‌دانید که مرگ هست و ساختگی مرگ نمی‌کنید. و مادر و پدر و فرزندان را در خاک می‌کنید و از

آن عبرت نمی‌گیرید، و از عیبهای خود دست نمی‌دارید و همیشه به عیب دیگران مشغولید. کسی که چنین بود، دعای او چون به اجابت پیوندد؟

توضیحات

خُضر: نام یکی از انبیاست که موسی (ع) را ارشاد کرده است. به موجب روایات اسلامی، وی یکی از جاویدانان (کسانی که عمر بسیار طولانی می‌یابند) است و نزد صوفیان مقامی ممتاز دارد. **رباط:** جایی که در کنار جاده برای استراحت کاروانیان سازند، کاروانسرا؛ از ماده «ربط» یعنی به هم پیوستن
زهره: کیسه زردآب (صفرا) که چسبیده به کبد است، کنایه از جرأت و شجاعت.
ساختگی: آمادگی، بسیج لوازم و وسایل
سراسیمه: سر + آسیمه = آسیمه‌سر: پریشان، مضطرب، سرگشته و دست و پا گم کرده
سَلَّاسِل: زنجیرها، جمع سلسله
سمائی: آسمانی؛ منسوب به سماء
سنت: راه و روش
عاصی: نافرمان، گناهکار
متابعت: پیروی کردن
مجاهده (= مجاهدت): کوشش کردن، کارزار کردن
با کافران در راه خدا؛ از نظر تصوّف مخالفت با نفس و مهار زدن بر هواهای نفسانی و ریاضت است.
هیبت: ترس، شکوه ترس‌انگیز

آواز دادن: ندا کردن، خواندن، طلبیدن
اجابت: پاسخ دادن، قبول کردن و برآوردن
أَدْعُوْنِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ: بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را (قسمتی از آیه شریفه ۶۰ سوره مبارکه المؤمن یا الغافر)
أَرْضِي: زمینی، منسوب به اَرْض
أَغْلَال: بندها، بندهای آهنین، گردن‌بندها؛ جمع غُلّ
بحری: دریایی؛ منسوب به بحر
بَرِّي: بیابانی؛ منسوب به بَرّ
بلخ: در قدیم ایالت معروف و بزرگی بوده است در خراسان بر سر راه خراسان به مساوراء النهر. اکنون شهر کوچکی است در شمال افغانستان که تقریباً دو هزار تن جمعیت دارد.
تعالی و تقدس: والا و پاک است. جمله دعائی است که در مورد خداوند به کار برده می‌شود.
توبه: دست کشیدن از گناه، بازگشتن به راه حق، پشیمان شدن از گناه
توبه نصوح: توبه استوار و بی‌بازگشت؛ توبه نصوح در سوره مبارکه تحریم آیه شریفه ۸ آمده است.
حَشَم: خویشان و چاکران مرد، گوسفندان (واحد و جمع در این کلمه یکسان است). جمع آن: احشام
خانه: جایی که در آن زیست کنند، اتاق
خَدَم: خدمتکاران؛ جمع خادم

پرسشها

۱. ابتدای حال ابراهیم چگونه بود؟
۲. میان شتر جستن در پشت بام و خداجویی بر تخت شاهی، چه تناسب و رابطه‌ای وجود دارد؟
۳. چرا خضر کاخ پادشاهی ابراهیم ادهم را به رباط تشبیه کرد؟
۴. منظور از ساختگی مرگ چیست؟

دستور زبان فارسی

ضمیر «ا»

ضمیر شخصی

۱. ابراهیم گفت، این رباط نیست سرای من است.
 ۲. احمد به محمود گفت: من حق خود را از شما خواهم گرفت.
 ۳. ای نادان! شتر بر بام می‌جویی؟
- در جمله‌های بالا کلمات «من» و «شما» برای جلوگیری از تکرار به ترتیب به جای «ابراهیم» و «محمود» آمده است. این کلمات «ضمیر» اند.
- اسمی که ضمیر جانشین آن می‌شود «مرجع» ضمیر نامیده می‌شود. مرجع معمولاً پیش از ضمیر می‌آید. ضماری که برای گوینده، شنونده و شخص غایب، از مفرد و جمع به کار می‌رود صورتهای مستقل دارند و «ضمیر شخصی» نامیده می‌شوند.
- بعضی ضمائر شخصی همیشه به طور مستقل و جدا به کار می‌روند. آنها را ضمائر شخصی منفصل یا «گسته» می‌گویند. ضمائر شخصی منفصل عبارتند از:

من	ما
تو	شما
او (وی)	ایشان

ضمیر: کلمه‌ای است که جانشین اسم می‌شود و برای جلوگیری از تکرار اسم به کار می‌رود. اسمی که ضمیر به آن برمی‌گردد، مرجع ضمیر نامیده می‌شود.

ضمیر شخصی: ضمیری که برای هر شخص (گوینده، شنونده، سوم شخص) از مفرد و جمع گونه‌ای جداگانه دارد؛ ضمیر شخصی نامیده می‌شود.

بعضی از ضمیرهای شخصی که به طور مستقل و جدا به کار می‌روند، «ضمیر مشخص منفصل» یا «گسته» نام دارند.

تمرین

۱. مرجع هر یک از ضمائر را که مشخص شده است در ابیات و عبارات زیر معین نمایید.
- ای بی‌خبر بکوش که صاحب خبر شوی تا راهرو نباشی کی راهبر شوی
 مسلمانان مرا وقتی دلی بود که با وی گفتمی هر مشکلی بود
 سخن کاو از سر اندیشه ناید نوشتن را و گفتن را نشاید
 ما نگوئیم بد و میل به ناحق نکیم جامه کس سیه و دلخ خود ازرق نکیم
۲. پیامبر (ص) فرمود: هر کس فریاد مظلومی را بشنود که از مسلمانان یاری می‌خواهد، و او را اجابت نکند؛ مسلمان نیست.

حکیم ابو معین ناصر خسرو قبادیانی بلخی (۳۹۴-۴۸۱ ه.ق.) یکی از شاعران بسیار توانا و متعهد فارسی است که طبعی نیرومند و سخنی استوار دارد. وجه تمایز ناصر خسرو از دیگر شاعران در این است که اصولاً او به آنچه دیگران را مجذوب می‌کند، یعنی به ظواهر و جنبه‌های دلفریب محیط و اشخاص، توجهی ندارد و نظرش همیشه به حقایق عقلی و مبانی و معتقدات مذهبی است. وی استاد مسلم در سرودن قصاید حکمی و دینی است. اشعار موجود او از قصیده و مثنوی و قطعات و جز اینها تقریباً دوازده هزار بیت است. آثار منثور او عبارت است از: *سفرنامه*، *زاد المسافرین*، *وجه دین*، *خوان‌اخوان* و *رهایش و گنشایش*. و اثر منظوم معروفش *دیوان اشعار* است. مثنوی *روشنایی نامه* نیز به او منسوب است. نوشته زیر بخشی از سفرنامه اوست:

صفت شهر مکه

روز آدینه، نماز دیگر از جدّه بر فتمیم. یکشنبه سلخ جمادی الآخره به در شهر مکه رسیدیم. و از نواحی حجاز و یمن خلق بسیار عمره را در مکه حاضر باشند اول رجب، و آن موسمی عظیم باشد. و عید رمضان همچنین. و به وقت حج نیز بیایند. و چون راه ایشان نزدیک و سهل است، هر سال سه بار بیایند.

شهر مکه اندر میان کوهها نهاده است نه بلند. و از هر جانب که به شهر روند، تا به مکه نرسند نتوان دید. و بلندترین کوهی که به مکه نزدیک است کوه ابوقُبیس است، و آن چون گنبدی گرد است چنانکه اگر از پای آن تیری بیندازند بر سر رسد، و در مشرقی شهر افتاده است، چنانکه چون در مسجد حرام باشند، به دی ماه، آفتاب از سر آن برآید. و بر سر آن میلی است از سنگ برآورده، گویند ابراهیم علیه السلام برآورده است. و این عرصه که در میان کوه است شهر است دو تیر پرتاب در دو، بیش نیست. و مسجد حرام به میانه این فراخنای اندرست. و گرد بر گرد مسجد حرام، شهر است و کوچه‌ها و

بازارها و هر کجا رخنه‌ای به میان کوه در است، دیوار باره ساخته‌اند و دروازه بر نهاده. و اندر شهر هیچ درخت نیست، مگر بر در مسجد حرام که سوی مغرب است، که آن را بابِ ابراهیم خوانند، بر سر چاهی درختی چند بلند است و بزرگ شده. و از مسجد حرام بر جانب مشرق بازاری بزرگ کشیده است، از جنوب سوی شمال و بر سر بازار از جانب جنوب، کوه ابوقییس است و دامن کوه ابوقییس صفاست، و آن چنان است که دامن کوه را همچون درّجات بزرگ کرده‌اند و سنگها به ترتیب رانده که بر آن آستانه‌ها روند خلق و دعا کنند، و آنچه می‌گویند «صفا و مروه کنند»، آن است. و به آخر بازار از جانب شمال، کوه مروه است و آن اندک بالای است، و بر او خانه‌های بسیار ساخته‌اند، و در میان شهر است. و در این بازار بدوند، از این سر تا بدان سر. و چون کسی عمره خواهد کرد، اگر از جای دور آید، به نیم فرسنگی مکه هر جا میلها کرده‌اند و مسجدها ساخته، که عمره را از آنجا احرام گیرند. و احرام گرفتن آن باشد که، جامه دوخته از تن بیرون کنند و ازاری بر میان بندند و ازاری دیگر یا چادری بر خوشتن در پیچند و به آوازی بلند می‌گویند که: «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ» و سوی مکه می‌آیند.

سفرنامه ناصر خسرو

خسی در میقات

شنبه ۲۹ فروردین، مکه:

چهار و نیم صبح مکه بودیم. دیشب هشت و نیم از مدینه راه افتادیم. ماشین، یک اتوبوس بود که سقفش را برداشته بودند. لباس احرام را از مدینه پوشیده بسودیم، و مراسم مسجد و بعد سوار شدن و آمدن و آمدن. سقف آسمان بر سر و ستاره‌ها چه پایین، و آسمان عجب نزدیک، و من هیچ شبی چنان بیدار نبوده‌ام. و چنان هشیار به هیچی. زیر

سقف آن آسمان و آن ابدیت. هر چه شعر که از بر داشتم خواندم، به زمزمه‌ای برای خویش، و هر چه دقیقتر که توانستم در خود نگریستم تا سپیده دمید و دیدم که تنها «خسی» است و به «میقات» آمده است و نه «کسی» و به «میعادی». دیدم که «وقت» ابدیت است، یعنی اقیانوس زمان. و «میقات» در هر لحظه‌ای و هر جا. و تنها با خویش. چرا که «میعاد» جای دیدار توست با دیگری. اما «میقات» زمان همان دیدار است و تنها با «خویشتن»... و دیدم که سفر وسیله دیگری است برای خود را شناختن. اینکه «خود» را در آزمایشگاه اقلیمهای مختلف به ابزار واقعه‌ها و برخوردها و آدمها سنجیدن و حدودش را بدست آوردن که چه تنگ است و چه حقیر است و چه پوچ و هیچ.

همان روز شنبه، مگه:

این سعی میان «صفا» و «مروه»، عجب کلافه می‌کند آدم را، یکسر برت می‌گرداند به هزار و چهار صد سال پیش. به ده هزار سال پیش. با «هَرَوَله» اش و با زمزمه بلند و بی‌اختیارش، و با زیر دست و پا رفتنهایش! و بی «خود»ی مردم! و نعلینهای رها شده که اگر یک لحظه دنبالش بگردی زیر دست و پا له می‌شوی! و با چشمهای دو دو زنان جماعت، که دسته به دسته به هم زنجیر شده‌اند، و در حالتی نه چندان دور از مجذوبی، می‌دوند، و چرخهایی که پیرها را می‌برد، و کجاوه‌هایی که دو نفر از پس و پیش بدوش گرفته‌اند، و با این گم شدن عظیم فرد در جمع. یعنی آخرین هدف این اجتماع. و این سفر...؟ شاید ده هزار نفر، شاید بیست هزار نفر، در یک آن یک عمل را می‌کردند، و مگر می‌توانی میان چنان بیخودی عظیمایی به‌سی خودت باشی؟ و فردا عمل کنی؟ فشار جمع می‌راندت. شده است که میان جماعتی وحشت‌زده، و در گریز از یک چیزی، گیر کرده باشی؟ به جای وحشت «بیخودی» را بگذار و به جای گریز «سرگردانی» را، و پناه جستن را. در میان چنان جمعی، اصلاً بی‌اختیار بی‌اختیاری، و اصلاً «نفر» کدام است؟ و فرق دو هزار و ده هزار چیست؟...

نهایت این «بیخودی» را در دو انتهای «مَسعی» می‌بینی، که اندکی سربالاست و باید دور بزنی و برگردی. و یمنی‌ها هر بار که می‌رسند، جَستی می‌زنند و چسرخ، و سلامی به خانه، و از نو... که دیدم نمی‌توانم، و گریه‌ام گرفت و گریختم. و دیدم چه اشتباه کرده است آن... میهنه‌ای یا بسطامی که نیامده است تا خود را زیر پای چنین جماعتی بیفکند... حتی طواف، چنین حالی را نمی‌انگیزد. در طواف به دور خانه، دوش بدوش دیگران به یک سمت می‌روی و به دور یک چیز می‌گردی و می‌گردند. یعنی هدفی هست و نظمی. و تو ذره‌ای از شعاعی هستی به دور مرکزی. پس متصلی و نه رها شده. و مهمتر اینکه در آنجا مواجهه‌ای در کار نیست، دوش بدوش دیگرانی، نه روبرو. و بیخودی را تنها در رفتار تند تنه‌های آدمی می‌بینی، یا از آنچه به زبان‌شان می‌آید می‌شنوی. اما در «سعی» می‌روی و برمی‌گردی. به همان سرگردانی که «هاجر» داشت. هدفی در کار نیست. و در این رفتن و آمدن، آنچه برآستی می‌آزاردت مقابله مداوم با چشمهاست. یک حاجی در حال «سعی» یک جفت پای دهنده است یا تندرونده، و یک جفت چشم «بیخود» یا از «خود» جسته. یا از «خود» بدر رفته. و اصلاً چشمها، نه چشم. بلکه وجدانهای برهنه. یا وجدانهایی در آستانه چشمخانه‌ها نشسته و به انتظار فرمان که بگریزند... و مگر می‌توانی بیش از یک لحظه به این چشمها بنگری؟ تا امروز گمان می‌کردم فقط در چشم خورشید است که نمی‌توان نگریست. اما امروز دیدم که به این دریای چشم هم نمی‌توان... به راحتی می‌بینی که از چه صفری چه بینهایتی را در آن جمع می‌سازی. و این وقتی است که خوش‌بینی. و تازه شروع کرده‌ای. و گرنه می‌بینی که در مقابل چنان بینهایتی چه از صفر هم کمتری. عیناً خسی بر دریایی. نه در دریایی از آدم، بلکه ذره خاشاکی، و در هوا. به صراحت بگویم: دیدم دارم دیوانه می‌شوم، چنان هوس کرده بودم که سرم را به اولین ستون سیمانی بزنم و بترکانم... مگر کور باشی و «سعی» کنی!

از خسی در میقات، نوشته جلال آل احمد، با اندکی تلخیص

آبدیت: جاودانی، جاودانگی

ابوقُبَیس: نام کوهی است مشرف بر شهر مکه و در سمت مشرق آن. نام این کوه مثل است برای پایداری و استقامت.

احرام گرفتن: در عرف شرع این است که حاجیان لباسی دوخته و استعمال خوشبویها و اصلاح ریش و حجامت و... را بر خود حرام گردانند. حاجیان در موقع احرام گرفتن (مُحَرَّم شدن) جامه دوخته از تن بیرون می کنند و قطیفه یا پارچه سفید یا چادری بر خود می بیچند و قطعه ای از آن را به دوش می اندازند.

إزار: لنگ، قطیفه، پارچه ای که نیمه تن را در هنگام حج و عمره بدن پوشانند.

بَسْطام: شهری است در شش کیلومتری شاهرود و از دیده های بسیار قدیم کشور است که بایزید (عارف معروف) منسوب به آنجاست.

به سی خود بودن: به فکر خود بودن، برای خود بودن تیر پرتاب: به اندازه راهی که یک تیر در هنگام پرتاب طی می کند (منظور تیر و کمان است).

جُذّه: شهری و بندری بر ساحل دریای سرخ و آن بندر مجاور مکه است. امروزه جُذّه — که آن را چِذّه و جَذه هم تلفظ می کنند — فرودگاه و بندرگاه رسمی زائران خانه خداست.

دَرَجَات: پله ها، پلکان؛ جمع درجه

دیوار باره: بارو، دیوار شهر یا قلعه، سور

سَلَخ: روز آخر هر ماه قمری را سلخ و روز اوّل هر ماه را غَرّه می گویند.

سَهْل: هموار، آسان

صفا و مروه: دو کوه کم ارتفاع است نزدیک خانه کعبه که حاجیان در مراسم حج به ترتیب خاصّ بین آن دو سعی می کنند (می دونند)؛ صفا و مروه کردن: سعی کردن بین صفا و مروه

عُمَره: یکی از اعمال حج است و آن اعمالی است که در مکه به هنگام حج انجام می دهند.

عمره را: برای عمره

عُظْمَا (= عَظْمی): بزرگتر، بزرگترین؛ مؤنث اعظم فُرَادَا (= فَرادی): تنها، تنها تنها، جداگانه؛ جمع فَرَدِیا فَرَد.

کجاوه: دو اتاقک چوبین روباز یا با سایبان که آنها را در طرفین شتر یا استر می بستند و در هر یک مسافری می نشست؛ هَوْدَج لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ: اینک من، خداوند! اینک من آماده فرمانم.

مَجذوبی: مجذوب بودن، جذب شدگی، حالت کسی که تحت تأثیر کشش و جذبه حق قرار گیرد و در دوستی خدای به مرتبه عشق رسد و از خود «بیخود» شود.

مَسْعَى: محلّ سعی، جایگاه دیدن، فاصله بین صفا و مروه که حُجّاج آن را به پویه طی می کنند (اسم مکان بر وزن مَفْعَل است).

میعاد: جای وعده، وعده گاه، زمان وعده

مواجهه: روبرو شدن

میقات: جایی معین که حاجیان در آن مُحَرَّم می شوند (احرام حج می بندند)، مثلاً کسانی که در مدینه هستند، میقات آنها مسجد شَجَره است.

میهنه: مرکز خاوران که ناحیه ای بوده است در حاشیه بیابان مرو، محلّ تولّد ابوسعید ابی الخیر.

نماز دیگر: نماز عصر

هاجر: زوجه حضرت ابراهیم و مادر اسماعیل (علیهما السلام)

هَرَوَلّه: رفتاری بین دویدن و راه رفتن، حاجیها در اعمال حج مقداری از فاصله بین صفا و مروه را به صورت «هَرَوَلّه» طی می کنند.

۱. اوّل ماه رجب و عید رمضان، مردم حجاز و یمن برای انجام دادن چه عملی به مکه می‌آیند؟
۲. شهر مکه در چه وضعی قرار دارد؟
۳. کوه ابوقُبیس در کدام جانب شهر مکه قرار دارد و ناصر خسرو چگونه آن را در سفرنامه توصیف کرده است.
۴. مسجدالحرام در کجا واقع است و در اطراف آن چه جاهایی هست؟
۵. منظور از «صفا و مروه کردن» چیست؟
۶. در زمان ناصر خسرو حاجیانی که برای انجام دادن «عمره» از راه دور به مکه می‌آمدند، از کجا «احرام» می‌گرفتند؟
۷. منظور از «مُحَرَّم شدن» چیست؟
۸. منظور جلال آل احمد از اینکه می‌گوید: «دیدم که تنها خسی است و به میقات آمده است» چیست؟
۹. مقصود نویسنده از اینکه نوشته است: «دیدم که سفر وسیله دیگری است برای خود را شناختن» چیست؟
۱۰. از «سعی» صفا و مروه و «هروله» کردن حاجیان با توجه به متن، چه پیامی دریافت می‌شود؟

دستور زبان فارسی

تمرین

۱. در درس ضمیرها و مرجع آنها را مشخص و ضمائر منفصل شخصی را تعیین کنید.
۲. در آیات و عبارات زیر نوع اسامی و صفات و ضمائر شخصی منفصل را مشخص کنید:

حاصل عمر تلف کرده و ایام به لهر گذرانیده، بجز حیف و پشیمانی نیست



منم که دیده به دیدار دوست کردم باز چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز
توانگران علما را به گدایی منسوب کنند و فقرا را به بی‌سروپایی معیوب گردانند.

شی بیاد دارم که چشمم نخفت شنیدم که پروانه با شمع گفت
که من عاشقم گر بسوزم رواست تو را گریه و سوز باری چراست؟
تو پیدا مکن راز دل بر کسی که او خود بگوید بر هر کسی

پروین اعتصامی (۱۲۸۵ - ۱۳۲۰ ه. ش.) شاعره‌ای بنام است. وی از کودکی زبان به شاعری گشود و به هنگامی که در عنفوان جوانی درگذشت، از معروفترین شاعران زمان بود. بیشتر اشعار وی ساده و حاوی نکات اجتماعی و اخلاقی است. شعر زیر نمونه‌ای از سروده‌های اوست:

رکن خانه هستی

در آن سرای که زن نیست انس و شفقت	در آن وجود که دل مُرد، مردوست و آن
به هیچ بحث و دیباچه‌ای قضا نشود	برای مرد کمال و برای زن نقصان
زن از نخست بود رکن خانه هستی	که ساخت خانه بی پایست و بی بنیان
به گاهواره مادر به کود که بخت	پس به بکت حکمت حکیم شد لقمان
چه پهلوان چه سالک چه زاهد و چه فقیه	شد ندیکه روشاگرد این دیرستان
وظیفه زن مرد می حکم دانی چیست؟	کلی است کشتی آن دگیری است کشتیان
به روز حادثه اندر نیم حوادث هر	امید سعی و عملهاست هم از این هم از آن
همیشه دختر امروز، مادر فردا	ز مادر است میسر، بزرگه پسران
زن نکوی، نه بانوی خانه تنها بود	طیب بود و پرستار و شهنه و دربان
به روز کار سلامت، رفیق و یار شفیق	به روز سانحه، تیمار خوار و پشتیبان

زبیش و کم، زن دانا نکرد روی ترش	به حرف زشت، نیا لودیکمردمان
چه زن، چه مرد، کسی شد بزرگ و کامرا	که داشت میوه ای از باغ علم در دانا
زنی که گوهر تسلیم و تربیت نخرید	فروخت گوهر عمر عزیزا از زنا
کسی است زنده که از فضل جامه ای شود	نه آنکه، هیچ نیزد اگر شود عسیرا
همیشه فرصت ماصرف شد در این معنی	که نرخ جامه بهان چه بود و کفش فلان
چه حله ای است گرانتر ز حلیت دانا	چه دیه ای است نکوتر ز دیه عرفانا
چو آب و رنگ فضیلت به چهره نیست؛ چه بود	ز رنگ جامه زربفت و زیور رخسانا
برای کردن دست زن نکو، پروین!	سزا است گوهر دانش نه گوهر الوان

افضل اللّٰين بدیل خاقانی شروانی شاعر مشهور قرن ششم (۵۲۰-۵۸۲ یا ۵۹۵ ه. ق.) وی در سرودن قصیده مهارت و شهرت بسزایی داشت و آثارش عبارت است از: دیوان قصاید، مثنوی تحفة العراقین (شرح مسافرت وی به خانه خدا و عراق عرب و عراق عجم) و منشآت (مجموعه نامه‌ها). ابیات زیر نمونه‌ای از اشعار ساده اوست:

✽ مادر

ای ریزه روزی تو بوده	از ریزش ریمان مادر
خو کرده به گنجنای شروان	باتنگی آب و نان مادر

زیر صَلفِ کسی زلفت	جز آن خدایِ آنِ مادر
افسردہ چو سایہ نوشتہ	در سایۂ دو کدانِ مادر
ای بازِ سپید! چند باشی	مجبوس بہ آشیانِ مادر؟
شرمتِ نماید کہ چون کبوتر	روزی خورے از دمانِ مادر؟
تا کی چو مسیح بر تو بینند	از بی پدری نشانِ مادر؟
ای دُرِ سیمِ چون تیمان	اقادہ بر آستانِ مادر
با اینمہ ہم نگاہ می دار	حقِ دل مہربانِ مادر
می ساز کہ آن زمان در آید	کارند بہ سر زمانِ مادر

مادرانِ خرمندہ

کودک ہر آنچہ دارد از آغوشِ مادر است	گر ز شتخی باشد و کرنیکِ محضرت
خوبی کہ از سخت کسی بہ سر نشست	او را ہمارہ تا بہ دمِ مرکِ بر سر است
در دفترِ معلّم و آموزگارِ نیت	آن تربیت کہ زادۂ دامنِ مادر است
رقارِ مادر از پے سرِ شوقِ دکان	بہتر ز ہر کتاب و ز ہر کونہِ دفتر است
خرمِ تنی کہ مادر دانایش از سخت	ز می شاہراہِ دولت و اقبالِ بہر است

خوشبخت آنکه مادر دانا به روزوب
چونان فرشته بر سر اوسا گستر
زن چون عقیق باشد و دانا و نیکوئی
در تیرگی جمل چو تابنده اختر است
فرزند خوب، مادر نادان نپرورد
این نخست، نزد مردم دانا مقرر است
در دستِ مادران خردمند باهنر
خوشبختی و سعادت ابنای کشور است

حبیب‌اللهی (نوید)، شاعر معاصر

توضیحات

ابناء: فرزندان؛ جمع این
تیمار خوار: غمخوار، دلسوز
خُله: برد یعنی، جامه و ازار و ردا، لباسی که تمام بدن
را پوشاند.
حلیت: زیور، زینت
خانه‌بی‌بای بست: خانه بدون بنیاد و اساس
دُر یتیم: مروارید درشت که تنها دُر صدف باشد،
شاعر خود را به مروارید غلطانی (= غلتان) تشبیه
می‌کند که هنوز کسی ارزش واقعی او را
تشخیص نداده است.
دیباچه: آنچه در اوّل کتابها نویسند؛ مقدمه کتاب
دولت: اقبال، رسیدن جاه و پیروزی به کسی
دیه: مخفّف دیباه، دیبا، پارچه ابریشمی، پارچه حریر
رُکن: پایه
ریزه روزی: روزی کم، فوت اندک
ریسمان مادر: نخی که از کار رشتن مادر به دست
می‌آمده و بدان وسیله ارتزاق می‌کرده است.
زی: سوی، به سوی
سالک: رهرو، کسی که در طریق معنوی سیر می‌کند.
سانحه: رویداد ناگهانی، حادثه
شِحنه: نگهبان، داروغه
شَفَقَت: مهربانی (در شعر پروین حُرف «ف» به
ضرورتِ شعری ساکن تلفظ می‌شود).
صَلَف: در اصل یعنی خودپسندی و کبر فروشی، و در
اینجا به معنای مَنّت به کار رفته است.
عرفان: شناخت، معرفت
عقیف: با عفت، پاکدامن
گوهر الوان: جواهر رنگارنگ
می‌ساز: تدارک کن، آماده باش
مبحث: بحث، گفتگو
نیک محضر: خوش سخن، خوش معاشرت
یَم: دریا

۱. شاعر، با توجه به دو بیت اول، وضع زندگی خود را در شهر شروان چگونه وصف می‌کند؟
۲. «زیر صلف کسی نرفتن» نشانه چه خویی است؟
۳. چرا خاقانی خود را سرزنش می‌کند و می‌گوید:
شرمت نباید که چون کبوتر روزی خوری از دهان مادر؟
۴. شاعر چرا نگاهداشت حق دل مادر را سفارش می‌کند؟
۵. خاقانی در بیت آخر به گرفتاری و سختی چه روزی اشاره دارد؟
۶. چرا در سرایی که: «زن نیست»، «انس و شفقت» وجود ندارد؟
۷. پروین اعتصامی، برای زن خوب چه صفاتی را بر می‌شمارد؟
۸. در قطعه «مادران خردمند»:
الف. شاعر تربیت در دامن مادر را بر چه تربیتی مقدم داشته است؟
ب. چرا مادر نادان نمی‌تواند فرزندان خوب پرورش دهد؟
ج. شاعر خوشبختی و سعادت فرزندان وطن را به چه چیزهایی وابسته می‌داند؟

دستور زبان فارسی

ضمیر «۲»

ضمیر شخصی متصل (پیوسته)

۱. چه پهلوان و چه سالک چه زاهد و چه فقیه
شدند یکسر شاگرد این دبیرستان
- * ۲. شرمت ناید که چون کبوتر
روزی خوری از دهان مادر؟
- * ۳. نگویمت چو زبان آوران رنگ‌آمیز
که ابر مشک فشانی و بحر گوه‌رزای
۴. من دیدمت که به کتابخانه می‌رفتی.
۵. همی میردت عیسی از لاغری
تو در بند آنی که خر پروری
- * ۶. گرت به سایه در آسایشی به خلق رسد
بهشت بردی و در سایه خدای آسای
در مثالهای بالا «ند» و «ت» ضمیر شخصی است، اما به تنهایی به کار نرفته‌اند، بلکه به آخر کلمه‌ای دیگر چسبیده‌اند. اینها را ضمائر شخصی متصل (پیوسته) می‌گویند.
گروهی از ضمائر شخصی فقط به افعال متصل می‌شوند. ضمائر مزبور نماینده شخص و شمار افرادند. این ضمائر را که «ضمائر شخصی متصل فاعلی» می‌نامند؛ عبارتند از:

مخصوص فعل اند	یم	۱ - م
	ید	ی
	ند	د

اما گروه: ۲ - م

مان	ت
تان	ش
شان	

این ضمائر که به فعل و اسم و حرف می پیوندند اگر به فعل اتصال یابند، غالباً مفعولی و چنانچه به اسم متصل شوند، معمولاً اضافی نامیده می شوند (در زبان محاوره غالباً بعد از حروف می آیند مانند: از شی سؤال کردم، بهت گفتم). گاه این ضمائر در آثار قدیم در جایی غیر از جای اصلی خود قرار می گیرند و به کلمه ای دیگر می پیوندند، چنانکه در مثال (۵) «ت» باید به «عیسی» پیوندند و در مثال (۶) باید بعد از سایه بیاید. چنانچه ضمائر منفصل را به جای ضمائر متصل قرار دهیم؛ شناسایی نقش ضمیر ساده تر می شود. مثلاً «همی میردت عیسی از لاغری» یعنی عیسی تو از لاغری (بی معرفتی و بی دانشی) در حال از بین رفتن است. «گرت به سایه در...» اگر در سایه تو آسایشی به خلق برسد. ضمیر (ش) در قدیم گاه در حالت فاعلی به فعل افزوده می شده است؛ چنانکه امروز نیز در محاوره به کار می رود، مانند: رفتش، آمدش.

ضمیر شخصی متصل آن است که به کلمه بیش از خود پیوندند و به تنهایی استعمال نشود.

تمرین

۱. در ابیات و عبارات زیر، ضمائر شخصی متصل و منفصل را مشخص کنید:

تو را زبید سریر پیشوایی که کردی ملک دلها را مسخر
چو آید بر زبان خامه نامت شود از پرتوش رخشنده دفتر

*

که ای شوخ چشم آخرت چند بار نگفتم که دستم ز دامن مدار

*

تو مانی و بدونیکت چو زین عالم بیرون رفتی
نیاید با تو در خاکت نه فغفوری نه خاقانی

*

چو زاد سر و امرا راست دید در همه کار

چو زاد سروم از آن هر زمان پیرایند

کیخسرو بعد از آن درگاه ایزد گرفتش و از پادشاهی دست برداشت.

چرا پرستی بتی را که او نشنود و نبیند و نه تو را سودی دارد؟ و پدر را غلبه کرد همی به حجت، پس پدر

او را گفت چون از پادشاهی نمرود بیرون شویم من به تو بگروم.

خرامان بیامد سیاوش برش بدید آن نشست و سرو افرش

رسول آفریدگان

بی گمان در عصری که محمد (ص) در شبه جزیره عربستان دعوت خود را آشکار کرد؛ هیچ سرزمینی آنچنان استعداد رشد و پرورش چنین دینی را نداشت و هیچ مرد می ماندند عرب آماده برای پذیرفتن این دین نبودند.

وضع طبیعی و جغرافیایی جزیره العرب را کم و بیش می دانید. این شبه جزیره، سرزمینی است پهناور که نیمی از آن، بیابانهای خشک و سوزان است. نقاط آباد آن، قسمتهای کناره دریای سرخ و یا سرزمینهایی است که اندک آبی در آن یافت می شود. در سرزمینهای پست عربستان گاه درجه حرارت به حدی می رسد که زندگی برای مردم آن نیز دشوار می شود. در این سرزمین، جز در قسمت جنوب غربی، باران منظم نمی بارد.

بدین سبب، ساکنان دشتهای پهناور و خشک عربستان ناچار خانه بدوش اند. به دنبال گودالی از مانده آب باران یا علف بوته های بی دوام، باید از نقطه ای به نقطه دیگر بروند. پیداست که در چنین محیطی تمدن به معنی واقعی آن پدید نخواهد آمد، و از مظاهر زندگانی اجتماعی نشانی نخواهد بود. هنوز بیشتر مردم این سرزمین همه خصوصیات صحرا را در خود فراهم دارند: خشکی و سرسختی از یکسو، سادگی و ساده دلی و فراخ همتی از سوی دیگر. صحرای وسیع توأم با گردبادهای تند و یا بادهای سوزان کُشنده، آثار خود را در چنین مردمی بودیعت نهاده است: گشادگی خاطر، بذل و بخشش فراوان از یکسو، سرسختی و بیرحمی از سوی دیگر. مردی که به خاطر سیر کردن مهمان خود تنها اسب سواری خود را می کشد و برای مهمان خوراک آماده می کند، مردی که غلام

خود را می‌گوید اگر به فروغ آتشی که شب هنگام بر درِ خیمه می‌افروزی مهمانی به چادر مادر آید، تو را آزاد می‌کنم، گاه چنان بی‌عاطفه و درشت‌خو می‌شود که به خاطر ردّ سخنی زشت یا رفتاری نکوهیده، همهٔ خصلت‌های نیک خود را فراموش می‌کند و چیزی جز انتقام نمی‌شناسد.

در حجاز، مکه و مدینه نقطهٔ اتصال تجارت هند و مصر و شام بود. بازارهای مکه که بعضی موسمی و بعضی همیشگی برپا می‌شد، انبارهای پر از کالا، رفت و آمد مسافران و خریداران و فروشندگان، بدین شهرها جنب و جوش و رونقی می‌داد. بازار عکاظ و فراهم آمدن شاعران در این بازار، نشانهٔ آن است که مردم این شهرها زندگی مرفه‌تری داشته‌اند، زیرا معلوم است که تا شکم سیر نباشد به شعر خوانی و شعر شنوی توجهی نمی‌شود. قریش به حکم بر خوررداری از زیرکی و کاردانی به مرور ایام از دیگر قبایل پیش افتاده و ریاست خود را در مکه استوار ساخته بودند. سالها بود که خدمت کعبه (خانه خدا) و پذیرایی از زائران این خانه، خاص آنان بود، و از این راه نیز درآمد سرشاری داشتند. بر خوررداری از نعمت و سود بازرگانی سرشار، آنان را به تن‌آسایی و راحت‌جویی و استثمار مردم ناتوان وامی‌داشت و چنانکه لازمهٔ چنین زندگانی است، برای خود گروهی از غلامان و کنیزان فراهم آورده بودند تا خدمت آنان را بعهده بگیرند. حرص مال‌اندوزی، فشار طبقهٔ کارفرما را بر کارگر و مزدور بیشتر می‌کرد، فشار بیشتر به خاطر بدست آوردن محصول فراوانتر. از این شرح مختصر می‌توان دانست که نفوذ قبیلهٔ قریش و ثروتمندان قبیله‌های دیگر در داخل شهرهای تجارتی چه جهنمی ساخته بود و چه مردمی در آن بسر می‌بردند. اقلیتی برخوردار از همه چیز، اکثریتی فاقد همه چیز. در این شهرها هر لحظه بیم انفجار و انقلابی بزرگ می‌رفت. طاقت بردگان طاق شده و برای رهایی از این جهنم سوزان دقیقه‌شماری می‌کردند. سرمایه‌داران نیز با همهٔ غفلت و نادانی و فراموشکاری که از مشخصات زندگانی توأم با آسایش و ناز و نعمت است، تا حدی وخامت اوضاع را فهمیده بودند، لکن بجای چاره‌جویی، سختگیری را بیشتر می‌کردند و می‌خواستند انقلاب را در نطفه خفه کنند. در چنین محیطها دین تاحدی

موجب تخفیف ستم قوی نسبت به ضعیف می شود. اما در جزیره العرب دین به صورت ایزاری برنده در دست سرمایه داران بود، و آنگاه دین به مفهوم مقدس آن در آنجا وجود نداشت. چنانکه می دانیم، دین بیشتر مردم شبه جزیره بت پرستی بوده است آنهم بت پرستی با همه تطورات و مظاهر آن. در یمن پرستش ماه و آفتاب رایج بود. ماه را إله و آفتاب را إله می دانستند. نامهای عبدالشمس، عبدالشارق، عبدالنجم، عبدالثریا نمونه هایی از وجود این نوع عبادت است. پرستش مفاهیم معنوی و قوای نادیدنی نیز شیوه گروهی دیگر بود. مناة که مشتق از منیه و مناف که به معنی مقام عالی است و ود که مشتق از مودت است، نموداری از این شیوه می باشد.

عبادت سنگ و چوب، یکی دیگر از مظاهر بت پرستی بود. معبد عزی سه درخت بود، در جایی بین مکه و طائف که آن را نخله می گفتند و خالد بن ولید آن را از ریشه برکند. بت بزرگ مکه و قریش هبل بود. پرستش ارواح آزار کننده مانند جن و غول و عفريت نیز در نقاط مختلف جزیره رایج بود.

از بت پرستی که بگذریم، ادیان آسمانی هم که به مرور ایام تغییر ماهیت داده بود، در قسمتهای مختلف این سرزمین پیروانی داشت. یهودیگری در یمن، وادی القری، خیبر و یثرب رواج داشت. قبایل تغلب، غسان و قضاة در شمال و سرزمین یمن در جنوب مسیحی بودند. زردشتیگری و تعالیم بودا در شمال شرقی و تعالیم صابئیان در یمن و حران و مناطق شمالی عراق شایع بود.

اکنون که فهرست اجمالی این ادیان از نظر خوانندگان گذشت، می توانید انعکاس تعالیمی را که لازمه این ادیان است ابتدا در فکر پیروان آن و سپس در جزیره العرب به خوبی دریابید. هیچ نقطه ای در جهان مانند این سرزمین صحنه برخورد و تضاد آراء و اندیشه ها نبود و در هیچ نقطه ای تشّت آراء، ستمکاری، خونریزی و وحشت مانند این منطقه وجود نداشت. بتخانه ها و معابد با آنچه از قربانی، نذر، زیارت و مظاهر دیگری که به دنبال دارد، زد و خوردها که بین اقوام ابتدائی و متعصب بر سر برخورد آراء و عقاید

پیش می‌آید، حمایت طبقه نیرومند از مذهب به خاطر منافع شخصی خود، زندگی مرگباری را بوجود آورده بود. در چنین محیط حتی ثروتمندان نیز آسایش نداشتند زیرا مسلم است که انعکاس این تضادها به درون خانه‌های مجلل و زندگی اشرافی نیز راه یافته بود. بنابراین عجیب نیست که می‌بینیم نجاتبخش مردم ستمدیده، از چنگال طبقه اشراف، کسی است که خود در شریفترین قبیله یعنی قریش تربیت شده است و نخستین فصل بر نامه رسالت او دعوت خویشاوندان خود به ترک بت‌پرستی، زشت‌خویی، رباخواری، یعنی ترک همه عادات و رسوم است که آنها را موجب برتری خود بر دیگران می‌شمردند. این سنت طبیعی و قانون پروردگار است: موسی در دامان فرعون پرورش یافت؛ محمد در تیره ابولهب و قریش.

محمد (ص) که در کودکی نیز خوبیها و خصلتهایی داشت که او را از دیگر کودکان جدا می‌کرد. در جوانی نیز از آنچه بیشتر قوم او بدان آلوده بودند، برکنار بود. در مجالس غزلیخوانی و پایکوبی و دست‌افشانی آنان شرکت نمی‌کرد. میخوار نبود. بتها را دشمن می‌داشت. راستگو، درست‌کار و امین بود و در نتیجه، درونی پاک و روشن و فکری درخشان و ضمیری الهی و نهادهی آسمانی داشت. شگفت نیست که این درون پاکیزه و فکر روشن او را از مردم دور کند و به کناره‌گیری و نگرستن در وضع رقت‌بار مردم خود و مردم سراسر جزیره و سرانجام به تفکر در عظمت آفرینش و خدای بزرگ وادارد. در همان ایام، گروهی دیگر از مردم پاکدامن پرهیزگار بودند که برای نزدیکی به خدا از مردم دوری می‌کردند و گاهگاه در غارها و کوهستانها با خالق خویش به راز و نیاز می‌پرداختند. آنان بازماندگان یکتاپرستی یا شریعت ابراهیم بودند و در لسان قرآن حُفَّاء خوانده شده‌اند. غارنشینی آنان را تَحْنُثٌ یا تَحْنُفٌ می‌گفتند.

محمد نیز از آن جمله بود. سالی یک ماه در حِراء تَحْنُثٌ یا تَحْنُفٌ می‌کرد. در آن ماه، هر مستمندی نزد او می‌رفت، او را طعام می‌داد و چون یک ماه سپری می‌شد پیش از اینکه به خانه خود برگردد، به کعبه می‌رفت و هفت مرتبه یا بیشتر طواف می‌کرد و سپس

به خانه برمی گشت. چون سال بعثت او رسید، ماه رمضان بود. محمد به حرا رفت. شب مبعث، جبرئیل نزد او آمد. محمد (ص) می گوید: من خفته بودم. جبرئیل با نَمَطی از دیباج که در آن کتابی بود نزد من آمد. گفت: بخوان! گفتم: خواندن نمی دانم. دیگر بار مرا بفشرد چنانکه پنداشتم مرگم رسید. سپس مرا رها کرد و گفت: بخوان! گفتم: چه بخوانم؟ گفت: بخوان «اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ». پس خواندم. او مرا وا گذاشت و از خواب بیدار شدم و گویا در دل من کتابی نوشته شده بود. سپس از غار بیرون شدم و چون به وسط کوه رسیدم، آوازی از آسمان شنیدم که می گفت: ای محمد! تو رسول خدایی و من جبرئیلیم. پس سر به آسمان کردم. جبرئیل را در صورت مردی دیدم که دو گام خود را در افق آسمان نهاده است می گفت: ای محمد! تو رسول خدایی و من جبرئیلیم. پس ایستادم و او را می نگریستم، نه پیش می رفتم و نه پس. روی خود را از او برمی گرفتم و در آفاق آسمان می نگریستم. در هیچ ناحیتی نگاه نمی کردم جز آنکه او را همچنان می دیدم. پس همان طور ایستاده بودم، نه پیش می رفتم و نه پس؛ تا آنکه خدیجه کسان خود را در پی من فرستاد. آنان به بالای مکه رسیدند و نزد او باز گشتند و من در جای خود ایستاده بودم. سپس جبرئیل رفت و من به خانه خود برگشتم. نزد خدیجه رفتم. پرسید ابوالقاسم کجا بودی؟ من کسان خود را پی تو فرستادم و ترا نیافتند. من او را از آنچه بر من گذشت خبر دادم. گفت: پسرعم! مژده باد ترا و ثابت باش به خدایی که جان خدیجه به دست اوست. امیدوارم تو پیمبر این امت باشی. سپس جامه های خود را بر من افکند و نزد وَرَقَةِ بَنِ نَوْفَلِ پسرعم خود رفت. ورقه به دین ترسایان بود. خدیجه او را از آنچه محمد (ص) دیده و شنیده بود خبر داد. ورقه گفت: قدّوس! قدّوس! به خدایی که جان ورقه به دست اوست اگر راست بگویی، ناموس اکبر که نزد موسی می آید نزد او آمده است.

نوشته اند رسول اکرم ابتدا خوابهای راست می دید و در همان ایام بود که به دوری از اجتماع متمایل گشت. چنانکه می دانیم شیعیان و سُنیان در تاریخ مبعث با یکدیگر اختلاف دارند. مشهور بین شیعه آن است که مبعث رسول خدا بیست و هفتم رجب و در

سنّ چهل سالگی آن حضرت بود، اما اهل سنّت و جماعت مبعث رسول اکرم را در ماه رمضان می‌دانند.

سید جعفر شهیدی، معاصر

توضیحات

اقامتگاه آنان در حرّان واقع در بین النهرین بوده است.

عبدالقریا: بنده پروین؛ پروین: شش ستاره کوچک که آن را به عقد (گردن‌بند) یا خوشه انگور تشبیه می‌کنند.

عبدالشارق: بنده آفتاب

عبدالشمس: بنده خورشید

عفریت: دیو، اهریمن، غول

قدّوس: بسیار پاک، نامی از نامهای حقّ تعالی

مناة: نام بتی از بتهای اعراب در دوران جاهلیت

مینیه: مرگ

ناموس اکبر: قانون بزرگ، لقب جبرئیل (ع) که فرشته وحی است.

نمط: روش و دستور؛ در اینجا به معنای فرش و بساط رنگین است.

وادی القری: محلی است در نزدیکی مدینه، بر سر راه مدینه به شام

وَدّ: نام بتی است از دوران جاهلیت اعراب.

ودیع (= ودیعه): امانت، سپرده

ورقة بن نوفل: از بستگان حضرت خدیجه: قبل از آنکه مسیحی شود در تورات مطالعاتی کرده بود.

هبل: نام بتی که در کعبه نهاده بودند.

عبدالنجم: بنده ستاره

استثمار: ثمر طلبیدن، بهره‌برداری از رنج دیگران
إله: مؤثّ الّه

بازار عکاظ: بازاری معروف بوده است بین نخله و طایف که در آن غیر از داد و ستد، آثار شاعران و ادیبان بر اهل فنّ عرضه می‌شد و مورد نقد و سنجش قرار می‌گرفت.

تحنّث: گوشه‌گیری کردن از عبادت بتان

تحنّف: کناره‌گیری از پرستش بتان

ترسایان: عیسویها، مسیحیها

تشت آراء: پراکندگی نظرها و عقیده‌ها

تطورات: گونه‌به‌گونه شدن‌ها، تنوع، جمع تطوّر

جرا (= جراه): کوهی در شمال مکه که حضرت محمد (ص) قبل از بعثت در آنجا خلوت می‌گزیدند.

امروزه در بین اعراب محلی به جبل التور مشهور است.

حرّان: از شهرهای قدیمی که در شام بوده است و اکثر مترجمان کتب فلسفی و طبّی عرب از مردم این شهر بوده‌اند.

حقّفاء: کسانی که در مِلّت حضرت ابراهیم (ع) باشند، راست دین‌ها؛ جمع حنیف

دیباج: نوعی قماش از حریر الوان؛ معرّب دیبا

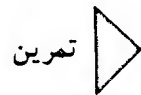
صابئیان: به احتمال قوی، پیروان حضرت یحیی (ع) بوده‌اند که فرقه‌ای از آنها ستاره پرست شدند.

پرسشها

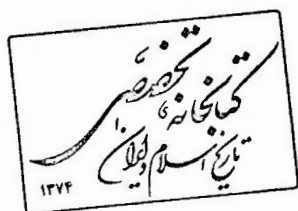
۱. چرا ساکنان عربستان خانه بدوش بوده‌اند؟
۲. وضع طبیعی حجاز چه تأثیری در مردم عربستان به ودیعت نهاده است؟
۳. بازار عکاظ و فراهم آمدن شاعران در آن، نشانه چه چیزی بود؟

۴. چرا قریش از دیگر قبایل پیش‌افتاده بودند؟
۵. چرا به نظر نویسنده در شهرهای حجاز وضع مستعد انقلاب و انفجار بود؟
۶. دین بیشتر مردم جزیره العرب چه بود، و چه چیزهایی را پرستش می‌کردند؟
۷. چه خصوصیات حضرت محمد (ص) را، حتی در کودکی، از کودکان دیگر ممتاز می‌کرد؟
۸. حُفَّاء چه دسته‌ای از مردم بودند و اوقات خود را چگونه می‌گذراندند؟
۹. بعثت حضرت محمد (ص) به چه صورتی پیش آمد؟

دستور زبان فارسی



۱. در ابیات زیر، زمان و وجه و لازم و متعدی بودن افعال و ضمائر شخصی را تعیین کنید:
- تا زیر خاکی ای درخت برومند
مگسل از این آب و خاک، رشته پیوند
مادر توسست این وطن که در طلبش خصم
نار تظاول به خاندان توافکند
هیچت اگر دانش است و غیرت و ناموس
مادر خود را به دست دشمن میسند
تاش نبرده اسیر و نیست بر او چیر
بشکن از او یال و برز و بگسل از او بند
ورنه چو ناموس رفت نام نماند
خانه نباید چو خانواده پراکند
ادیب الممالک



* سرای رگبزدان

آزرده کرد کردم غربت جگر مرا گویی زبون نیافت ز گیتی مگر مرا
 در حال خویشتن چو همی ژرف بنگرم صفرا همی برآید از انده به سر مرا
 گویم: چرانشانه تیر زمانه کرد چرخ بلند جاہل بیدادگر مرا
 کرد در کمال فضل بود مرد را خطر چون خوار و زار کرد پس این بی خطر مرا
 باشکر زمانه و باتیغ تیز زده دین خرد بست سپاه و سپر مرا
 اندیشه مرا شجر خوب بر و رست پرہیز و علم ریزد از و برگ بر مرا
 منگر بدین ضعیف تنم، زآنکه در سخن زین چرخ پرستاره فرون است اثر مرا
 ہر چند مسکنم بہ زمین است و زو شب بر چرخ ہفتم است مجال سفر مرا
 کیتی سرای رگبزدان است ای سپر! زین بہتر است نیز کی منتقر مرا
 شکر آن خدا می را کہ سوی علم و دین خود رہ داد و سوی رحمت بگشاد و مرا
 اندر جهان بہ دوستی خاندان حق چون آفتاب کرد چنین مُشتر مرا

روزی به پرتاعت از این گنبد بلند
بیرون پریده گیر چو مرغ پسر مرا
وانم که نیست جز که به سوی تو ای خدا
روز حساب و حشر مفرو و زمر مرا
گر جز رضای تست غرض مرام ز عمر
بر چیزها مده به دو عالم ظفر مرا
به چون پدر به حق، تو سخن گوی و زور
زیرا که نیست کار، جز این، ای پسر مرا

ناصر خسرو قبادیانی

توضیحات

پرتاعت: در این اضافه طاعت به پر تشبیه شده است
زیرا همچنانکه پرنده با پر خود پرواز می‌کند، آدمی نیز
به کمک طاعت به سوی کمال مطلق اوج می‌گیرد.
چرخ: آسمان و فلک، شاعر از ناهمواری و ستمگری
آسمان و روزگار گله و شکوه می‌کند.
حکمی: مربوط و منسوب به حکمت (= حکمة)
خاندان حق: آل علی (ع)
خطر: بزرگی، بلندی قدر: بی‌خطر: بی‌ارزش، بی‌قدر
زین چرخ پرستاره فزون است اثر مرا: شاعر به آثار
نظم و نثر خود که زیاد است اشارت می‌کند.
شجر خوب بزور: درخت نیکوی پرمیوه: شاعر
اندیشه و فکر خود را به درخت باروری تشبیه

کرده است.
صفرا به سر آمدن: دچار خشم آمیخته باغم شدن
ظفردادن: پیروز گرداندن، غلبه و برتری دادن
کژدم غربت: غربت و دوری از وطن به کژدم گزنده
تشبیه شده است.
گیر: امر از فعل گرفتن: در اینجا یعنی فرض کن.
تصور کن
مرغ ببر: مرغ پرواز کننده
مستقر: جای استقرار، محلّ قرار گرفتن، قرارگاه
مشتهر: شهرت یافته
مفر: گریزگاه: اسم مکان از مصدر فرار
وزر: پناهگاه، جای پناه بردن

پرسشها

۱. چرا شاعر پس از ژرف نگرستن در حال خویش، خشمگین و اندوهناک می‌شود؟
۲. چرا شاعر دین و خرد را برای مبارزه با ناملایمات زمانه کافی می‌داند؟
۳. به نظر شاعر، برگ و بر درخت اندیشه چیست؟
۴. منظور شاعر از اینکه می‌گوید: «بر چرخ هفتم است مجال سفر مرا» چیست؟
۵. مقصود شاعر از «خاندان حق» چه کسانی هستند؟
۶. مقصود شاعر از بیت زیر چیست؟
گر جز رضای تست غرض مرام ز عمر
بر چیزها مده به دو عالم ظفر مرا

دستور زبان فارسی

ضمیر «۳»

ضمیر مشترک

۱. در حال خویشتن چو همی ژرف بنگرم

صفرا همی برآید از انده به سر مرا

۲. شکر آن خدای را که سوی علم و دین خود

ره داد و سوی رحمت بگشاد در مرا

۳. رزمندگان جبهه نور بانثار جان خویش پرچم توحید را برافراشتند و خود را فدای اسلام کردند آنها

هیچ گاه به خویشتن نیندیشیدند.

در این مثالها کلمات خود، خویش و خویشتن ضمیر است. در مثال ۱ و ۲ مرجع ضمیر مفرد است. در

مثال ۳ مرجع ضمیر جمع است. اما ضمیر خود و خویشتن برای مفرد و جمع یکنواخت آمده است؛ به همین

جهت به آن «ضمیر مشترک» گفته می شود.

ضمیر مشترک: ضمیری است که با یک ساخت در میان گوینده، شنونده و غایب مشترک

است و همیشه مفرد به کار می رود.

این ضمائر عبارتند از: خود، خویش و خویشتن.

تمرین

۱. در ابیات زیر انواع ضمائر شخصی و مشترک را مشخص کنید.

شماریم خود را همه همسران نخندیم بر گریه دیگران
فرزند هنرهای خویشتن شو تا همچو تو کس را پسر نباشد

*

کسی کو خرد را ندارد ز پیش دلش گردد از کرده خویش، ریش
زدشمن شنو سیرت خود که دوست هر آنج از تو آید به چشمش نکوست

۲. دو جمله بنویسید که ضمیر خود برای تأکید به کار رود.

۳. در متن زیر ضمائر مشترک را تعیین نمایید:

گاندی در بازگشت به کشورش باز در راه آزادی ملک و مملکت خویش به نافرمانی از مقررات
بیگانگان پرداخت و باز خود را در زندان یافت. این بار بیش از پیش، اعتصاب غذا را سلاح خویش قرار داد،
و نام آن را «روزه به نیت مرگ» گذارد، فرمانروایان بار دیگر خویشتن را در برابر مشکلی بزرگ دیدند. اما
مسلم است که نمی توانستند گاندی را در حال گرسنگی نگه دارند تا در زندان خودشان بمیرد.

امام محمد غزالی توسی، دانشمند و عارف بزرگ قرن پنجم است. وی بعد از طی مراحل مقدماتی و عالی تحصیل علم، برای تدریس در نظامیه بغداد دعوت شد، اما بعد از چهار سال تدریس در نظامیه، دچار تحول روحی عظیمی گردید که منجر به استعفا از تدریس و ده سال آوارگی و تفکر او شد. نتیجه این دوره دهساله دو کتاب گرانقدر *احیاء العلوم* به زبان عربی و *کیمیای سعادت* به زبان فارسی است. در این درس قسمتی از کتاب *اخیر الذکر* را می‌خوانیم:

* حقوق مسلمانان

... آنکه هر چه به خویشان نپسندد، به هیچ مسلمان نیز نپسندد؛ که رسول (ص) می‌گوید: «مَثَلُ مُؤْمِنَانِ جَمْلَةٌ چُونِ یَکِ تَنِ است؛ چون یک اندام را رنجی رسد، همه اندامها آگاهی یابد و رنجور شود.» و گفت: «هر که خواهد که از دوزخ خلاص یابد، باید که چون مرگ وی را دریابد، بر کلمه شهادت دریابد، و هر چه نپسندد که با وی کنند با هیچ مسلمان نکند.» و موسی (ع) گفت: «یارب! از بندگان تو که عادلتر؟» گفت: «آنکه انصاف از خویشان بدهد.»

آنکه هیچ مسلمان از دست و زبان وی نرنجد؛ رسول (ص) گفت: «دانید که مسلمان که بود؟» گفتند: «خدای و رسول وی بهتر دانند.» گفت: «آنکه مسلمانان از دست و زبان وی آسوده باشند.» گفتند: «پس مؤمن که بود؟» گفت: «آنکه مسلمانان را بر وی ایمنی بود در تن و مال خویش.» گفتند: «پس مهاجر که بود؟» گفت: «آنکه از کار بد بریده بود.» و گفت: «حلال نیست کسی را که به یک نظرت اشارت کند که مسلمانی از آن برنجد، و حلال نیست که چیزی کند که مسلمانی بهراسد و بترسد.»

و رسول (ص) گفت: «یکی را دیدم در بهشت همی گردید — چنان که خواست — که درختی از راه مسلمانان بریده بود تا کسی را رنجی نرسد.»

آنکه سخن هیچ نَمَام بر هیچ مسلمان نشنود؛ که سخن از عدل باید شنید، و نَمَام

فاسق است، که، در خبر است که «هیچ نَمَام در بهشت نشود.» و بسبب دانستن که هر که کسی را پیش تو بد گوید، تو را نیز پیش دیگری بد گوید. از وی دور باید بود و وی را دروغزن باید داشت.

توضیحات

ایمنی: در امان بودن، مصونیت	منادی کردن: ندا کردن، آواز دادن
دروغزن: دروغگو	فاسق: گناهکار، بدکردار
عَنَل: عادل، دادگر؛ گاهی برخی اسمها و از جمله مصدر به معنای صفت می‌آید. مثال دیگر: هول (ترسیدن) که به معنای هائل (= هایل: ترسناک) به کار می‌رود.	نَظَرَت (= نظرة): یک بار نگریستن، یک نگاه؛ اسم مرّه (مرتبه، بار) است از مصدر نَظَر. نَمَام: سخن‌چین

پرسشها

۱. از حقوق مسلمانان بر یکدیگر، سه حق را بیان کنید.
۲. مسلمان و مؤمن کیست؟
۳. چرا سخن نَمَام را نباید شنید؟

هابیل آفتاب

ما خلقهای کشور خون و شهادتیم
 تمثیلی از حماسه و ایثار و وحدتیم
 ماییم از نبره هابیل آفتاب
 کاین گونه در مقابل قابیل ظلمتیم
 ما در نبرد باطل و حق با درفش فتح
 برقله همیشه رفیع شجاعتیم
 در باور تمامی بی باوران خاک
 ما شعله ستاره صبح بشارتیم
 شد مرزهای میهن ما گور دشمنان
 ما ارتش دلاور اسلام و امتیم
 ما لشکر عظیم امامیم و روز رزم
 در کربلای روشن خون بینهایتیم
 با ما ستیزه هر که کند دشمن خداست
 ما مظهر شهامت و ایمان و همتیم
 ما وارث تمام رسولان راستین
 بر عرش پر صلابت خون در عبادتیم
 شمشیر ما طلعه الله اکبر است

ما خشم بی‌کرانه طوفان ملتیم
 ما در جهان تجلی حقیم و در جهاد
 آشفشان قله خونین نهضتیم
 ای خصم خیره سر! تو هم آیین اهرمن
 ما خون روشنایی و روح حقیقتیم

از نصرالله مردانی (ناصر)، شاعر معاصر

توضیحات

پیشرو، پیشاهنگ
 قابیل: فرزند حضرت آدم (ع) که برادرش هابیل را
 ظالمانه کشت. قابیل ظلمت: قابیل از لحاظ
 ستمگری و تاریکی راه و روش، به ظلمت تشبیه
 شده است.
 هابیل: فرزند حضرت آدم (ع) که به دست برادرش
 قابیل کشته شد. هابیل آفتاب: هابیل مظهر
 روشنایی و پاکی است. هابیل به لحاظ روشنایی،
 به آفتاب تشبیه شده است.

اهرمَن (= اهریمن): در آوستا به معنای منش پلید و
 اندیشه بد در مقابل قوه اهورایی است: شیطان؛
 در مقابل آن: اهورامزدا (= اورمزد)
 بشارت: خبرخوش
 «در کربلای روشن خون، بی‌نهایتیم»: اشاره به
 مکتب شهادت و ایثار است که جاودانه است و
 برای تداوم آن باید همیشه آماده بود. ناظر است به
 «کُلُّ یَوْمٍ عاشورا و کُلُّ أَرْضٍ کربلا»
 صلابت: استواری، سختی
 طلیعه: دسته‌ای از نگهبانان که پیشرو لشکر باشند؛

پرسشها

۱. چرا شاعر همسنگران خود را نبیره «هابیل آفتاب» در مقابل «قابیل ظلمت» دانسته است؟
۲. چرا شاعر «مرزهای میهن» را «گور دشمنان» نامیده است؟
۳. منظور شاعر از تعبیر «ما در جهان تجلی حقیم» چیست؟



۱. صفات را در شعر «هاییل آفتاب» تعیین نمایید و نوع آنها را مشخص کنید.
۲. انواع ضمیر را در درس «۳۴» مشخص نمایید.

ابوسعید ابی الخیر میهنی صوفی و شاعر بزرگ قرن چهارم و پنجم هجری است. وی پس از اتمام تحصیلات ادبی و دینی در زادگاهش، به سیر و سلوک پرداخت و عارفی نامدار شد. چندی در میهنه و نیشابور به ارشاد سالکان پرداخت. اسرار التوحید را محمد بن منور نواده شیخ ابوسعید در حالات و مقامات جدّ خود به رشته تحریر درآورده است. سه حکایت از آن را می‌خوانیم:

حکایت ۱

در آن وقت که شیخ ما (قه) به نیشابور شد، مدت یک سال استاد امام ابوالقاسم قشیری (قه) شیخ ما را ندیده و او را منکر بود و هر چه بر شیخ ابوالقاسم رفتی همچنان با شیخ ما باز گفتندی و استاد امام ابوالقاسم به هر وقت از راه انکاری که در خاطر او بود در حق شیخ ما کلمه‌ای بگفتی و خبر به شیخ آوردندی و شیخ ما هیچ نگفتی. روزی بر زبان استاد امام رفت که بیش از آن نیست که بوسعید حق سبحانه و تعالی را دوست می‌دارد و حق سبحانه ما را دوست می‌دارد. فرق این است که ما در این راه پیلیم و بوسعید پشه، این خبر را به نزدیک شیخ ما آوردند. شیخ ما آن کس را گفت: «برو و به نزدیک استاد امام شو و بگو که: آن پشه هم تویی، ما هیچ چیز نیستیم و ما خود در این میان نیستیم!» آن درویش بیامد و آن سخن به استاد امام بگفت. استاد امام از آن ساعت باز، قول کرد که نیز به بد شیخ ما سخن نگوید و نگفت تا آنگاه که به مجلس شیخ آمد و آن داوری با موافقت و الفت بدل گشت.

* حکایت ۲

روزی شیخ ما در نیشابور به تعزیتی می‌رفت. مُعرفان پیش شیخ آمدند و خواستند

که آواز بر آرند چنانکه رسم ایشان باشد و القاب او بر شمرند. چون شیخ را بدیدند، فرو ماندند و ندانستند که چه گویند. از مریدان شیخ پرسیدند که: «شیخ را چه لقب گوئیم؟» شیخ آن فرو ماندن ایشان بدید. گفت: «در روید و آواز دهید که: هیچکس بنی هیچکس را راه دهید!» همه بزرگان سر بر آوردند. شیخ را دیدند که می آمد همه را وقت خوش گشت و بگریستند.

* حکایت ۳

شیخ ما روزی در حمام بود و درویشی شیخ را خدمت می کرد و دست بر پشت شیخ می مالید و شوخ بر بازوی شیخ جمع می کرد چنانکه رسم قایمان باشد، تا آن کس ببیند که او کاری کرده است. پس در میان این خدمت، از شیخ سؤال کرد که: «ای شیخ! جوانمردی چیست؟» شیخ ما حالی گفت: «آنکه شوخ مرد به روی مرد نیاوری!» همه مشایخ و ائمه نشابور چون این سخن بشنودند اتفاق کردند که کسی در این معنی بهتر از این نگفته است.

توضیحات

قَه: مخفَّف قَدَسَ اللهُ سِرَّهُ، جمله فعلیه دعایی است برای اموات، یعنی: خدا گور او را پاکیزه گرداناد. این جمله غالباً با فعل مجهول به صورت «قُدَسَ سِرُّهُ» به کار می رود یعنی: خاک او مقدس باد. ما خود در این میان نیستیم: ما اصلاً وجود نداریم و در حکم عدم هستیم
مشایخ: علمای دین، پیران و مرشدان تصوف؛ جمع مشیخه و شیخ.

با موافقت و الفت...: «با» یعنی «به».
از آن ساعت باز: از آن ساعت به بعد
حالی: فوراً، بی درنگ
داوری: دشمنی
در این راه: در راه معرفت و شناخت حق
درویش: به بیرون بروید.
شوخ: چرک
قایم (= قائم): دلاکِ گرمابه

مُعَرَّف: شناسانده، کسی که در مجلس امیران، وارد شوندگان را به جای لایق خود بنشاند و نیز اشخاص ناشناس را با ذکر حَسَب و نَسَب معرفی کند تا درخور شأنشان مورد عنایت قرار گیرند. مُنْکِر: انکار کننده، آنکه عقیده‌ای را باور نداشته باشد و یا به شخصی ارادت نداشته باشد. نیز: در عبارت «نیز به بد شیخ ما سخن نگوید» یعنی

هرگز، دیگر. وقت: مقصود حال روحی است که درویشان داشتند. امروزه نیز عبارت «خوشوقتم» را بسیار به کار می‌بریم. هیچکس بن هیچکس: هیچ فرزندی هیچ: کنایه از آن است که من در پیشگاه آفریدگار هرگز به حساب نمی‌آیم و هیچ چیزی نیستم.

پرسشها

۱. مقصود از اینکه ابوالقاسم قشیری می‌گوید: «ما در این راه پیلیم و بوسعید پشه» چیست؟
۲. استاد ابوالقاسم قشیری از ابوسعید چه شنید که دیگر از او بدگویی نکرد و میان آن دو الفت برقرار شد؟
۳. اینکه ابوسعید می‌گوید: «شوخی مرد به روی مرد نیاوری» یعنی چه؟

دستور زبان فارسی

ضمیر «۵»

ضمیر مبهم

۱. هیچ کس دم نزد زبان نگشاد داد تحسین آن قصیده نداد
 ۲. شیخ را دیدند که می‌آمد همه را وقت خوش گشت و بگریستند.
 ۳. شیخ ما آن کس را گفت برو و به نزدیک استاد امام شو.
 ۴. رفت یکی پیش ملک صبحگاه راز گشاینده‌تر از صبح و ماه
- در مثالهای بالا ضمائر: هیچ کس، همه، کس و یکی، جانشین اسمهایی شده‌اند که مبهم است. لذا به این ضمیرها «ضمیر مبهم» گفته می‌شود.
- ضمائر مبهم عبارتند از:
- همه، هیچ کس، یکی، کسی، کسانی، دیگری، هیچ کدام، فلان، دیگران، هر کدام، این و آن، ضمیر «ند» در جملاتی نظیر: آورده‌اند که در ناحیت کشمیر مرغزاری خوش بود. برخی و بعضی و...

یادآوری

این و آن چنانچه با اسم بیایند صفت اشاره و اگر جانشین اسم شوند ضمیر اشاره‌اند و اگر مرجع مشخصی نداشته باشند ضمیر مبهمند.

این کتاب را بخوانید. (صفت اشاره).

درت همراه دوستی و رفیقان

کتاب را به او داد و گفت این را با دقت بخوان: (ضمیر اشاره)

به شایعانی که این و آن می‌سازند گوش نکنید: (ضمیر مبهم)

بخوان

تمرین



۱. در ابیات و عبارات زیر ضمایر و صفات مبهم را مشخص کنید:

و رسول (ص) گفت: یکی را دیدم در بهشت همی گردید، چنانکه خواست، که درختی از راه مسلمانان

ببریده بود، تا کسی را رنجی نرسد.

و ببايد دانست که هر که کسی را پیش تو بد گوید، تو را نیز پیش دیگری بد گوید.

یک روز صرف بستن دل شد به این و آن

روز دگر به کندن دل زین و آن گذشت

همه کس را عقل خود به کمال نماید و فرزند خود به جمال.

هر چیز که سَد راه ما خواهد بود گر خود همه جان است برانداخته‌ایم

ای عزیز، حجّ صورت، کار همه کس باشد، اَمّا حجّ حقیقت نه کار هر کسی باشد.

محمد (ص) مردی امین است و راست کار و راست گفتار همه به حکم وی راضی شدیم.

پروانه و شمع

شبی یاد دارم که چشم نخفت
 که من عاشقم کربوزم روستا
 بگفت: ای هوادار سکین من!
 چو شیرینی از من بدر می‌ود
 همی گفت و هر خطه سیلاب در
 که ای مدعی! عشق کار تو نیست
 تو بگریزی از پیش یک شعله خام
 تو را آتش عشق اگر پر بوخت
 همه شب در این گفت و گو بود شمع
 زفته ز شب همچنان بهره‌آ
 همی گفت و می‌رفت و دوش ببر
 شنیدم که پروانه با شمع گفت:
 تو را گریه و سوز باری چراست؟
 برفت آنکین یار شیرین من
 چو فرمادم آتش به سرمی‌ود
 فرو می‌دویدش به رخسار زرد
 که نه صبر داری نه یار ای ایت
 من استاده‌ام تا بوزم تمام
 مرا بین که از پای تا سر بوخت!
 به دیدار او وقت اصحاب جمع
 که ناکه بکشتش پر چمپره‌ای
 همین بود پایان عشق، ای سحر!

ره این است اگر خواهی آموختن به کشتن فرج یاب از ختن
 مکن گریه بر گور مقتول دست قل الحمد لله که مقبول است
 اگر عاشقی، سرمشوی از من چو سعدی فروشوی دست از غرض
 فدای نه دارد ز مقصود جنگ و گر بر سرش تیر بارند و ننگ

بوستان

توضیحات

است. و «شیرینی» نیز ایهام دارد یعنی به دو
 معناست: یکی حلاوت و دیگر اسم معشوقه خسرو
 و فرهاد.
 خام: ناپخته و در اینجا به معنی کسی است که در عشق
 به حد کمال نرسیده است.
 سرمشوی از....: در پی درمان و صحت از بیماری
 عشق مباش.
 فدایی ندارد ز مقصود جنگ: فدایی دست از مقصود
 بر نمی دارد.
 فرج: گشایش در کار
 قل الحمد لله...: بگو خدا را شکر، زیرا همین مورد
 قبول کشته دوست است.
 هوادار: عاشق؛ هوا (= هوی)؛ میل و محبت

برفت انگبین یار شیرین من: موم که از آن شمع
 درست می کنند به پروانه می گوید، یار شیرین من
 (عسل) از من جدا گشته است.
 به دیدار او وقت اصحاب جمع: یاران به دیدار شمع
 وقتی خوش و خاطری جمع داشتند.
 بهره ای: پاسی، مقداری
 به کشتن فرج یابی از....: گشایش و رهایی از
 سوختن، با کشته شدن حاصل می شود. به عبارت
 دیگر، چاره ای برای سوز عشق نیست.
 چو شیرینی از من بدر می رود: چون آن یار شیرین
 (انگبین) از من دور می شود، مانند فرهاد (عاشق
 داستان شیرین) آتش بر سر دارم و از اندوه
 می سوزم. در این بیت صنعت مراعات نظیر آمده

مراعات نظیر: آن است که کلماتی را در بیت یا عبارتی ذکر کنند که با هم
 تناسب و تعلقی دارند، مانند: گل و بلبل، شمع و پروانه، و شیرین و فرهاد در
 این بیت:

چو شیرینی از من بدر می رود
 چو فرهادم آتش به سر می رود

۱. شاعر گفتگوی شمع و پروانه را در چه حالی شنید؟
۲. شمع برای گریه‌وسوز خود چه دلیلی آورد؟
۳. چرا شمع پروانه را در کار عشق مدعی خواند؟
۴. چه چیزی نشانه صداقت شمع در عشق است؟
۵. سعدی پایان عشق را چگونه تصویر می‌کند؟
۶. عاشق واقعی چه کسی است؟
۷. «مقتولِ دوست» یعنی چه؟

دستور زبان فارسی

تمرین

۱. ضمایی را که در درس وجود دارد؛ مشخص کنید و نوع آن را توضیح دهید.
۲. بیت زیر چند جمله است:
ره این است اگر خواهی آموختن به کشتن فرج یابی از سوختن
۳. پنج جمله بسازید که در آن ضمیر مبهم به کار رفته باشد.
۴. کلمات هم خانواده‌ای برای کلمه‌های زیر ذکر کنید:
مقصود، غرض، مقبول، مقتول، شعله.

* تماشای بهار

بادادی که تفاوت نخلدلیل و نهار
 اینمه نقش عجب بر در و دیوار و جو
 خبرت هست که مرغان بحر می گویند
 تاکی آخر چو بنفشه سر غفلت در پیش
 آدمیزاده اگر در طرب آید، نه عجب
 باد بوی سمن آورد و گل و گرس و بید
 خیری و خطمی و نیلوفر و ستان افروز
 ارغوان ریخته بر دکه خضرا می چین
 این سنوزاول آزار جهان افروز
 عقل حیران شود از خوشه زینب
 سیب را هر طرفی داده طبیعت رنگی
 خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار
 هر که فکر نکند، نقش بود بر دیوار
 آخر، ای خفته! سر از خواب جالت بردار
 حیف باشد که تو در خوابی و زگر سیدار
 سرو در باغ به رقص آمده و بید و چار
 در دکان به چه رونق بکشد عطار؟
 نقشهای که در اوج خیره باند البصار
 همچنان است که بر تخته دیبا دینار
 باش تاخیمه زند دولت نیان و ایار
 و نهم عاجز شود از حخته، مایوت انار
 هم بر آن گونه که گلگون کند روی نگار

گو نظر باز کن و خلقت نابخسین
 اسی که باور نخی فی الشجر الاخضر نار
 چشمه از گنگ برون آرد و باران از
 انگبین از گمس نخل و دراز دیا بار
 تا قیامت سخن اندر کرم و رحمت او
 همه گویند و یکی گفت نیاید ز هزار
 نعمت بار خدا یا! زعد ویرن است
 شکر انعام تو هرگز نکند شکر گزار
 سدید راست و انجوی سعادت
 راستی کن که بمنزل و کج رقبا

سعدی

توضیحات

آذار: ماه ششم از ماههای رومی که تقریباً برابر با ماه
 اوّل بهار است.
 أبصار: چشمها، جمع بَصَر
 انعام: نعمت دادن
 انگبین: عسل
 آیار: (مخفف آیار) ماه هشتم رومی که تقریباً برابر با
 ماه سوم بهار است.
 بستان افروز: گلی است سرخ و بی بو که آن را «تاج
 خروس» می گویند.
 حقه: ظرف کوچک یا صندوقچه ای که در آن جواهر
 یا اشیاء دیگر گذارند.
 حقه یا قوت انار: انار به حقه یا قوت که قرمز رنگ
 است، تشبیه شده است.
 خضرآء: سبز رنگ، مؤنث أَخْضَر
 خیری: گل شب بو، گل همیشه بهار
 دریا بار: دریای بزرگ، کنار دریا
 دکه: دکان کوچک، سکو، تختگاه؛ دکه خضرای

چمن: چمنزار سبز
 عطار: عطر فروش
 عنب: انگور
 فکرت: فکر کردن، اندیشیدن
 فی الشجر الاخضر نار: آتش در درخت سبزرنگ؛
 ناظر است به آیه شریفه ۸۱، سوره مبارکه یس:
 «الَّذِي جَعَلَ لَكُم مِّنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا:» آن
 خدایی که برای شما از درخت سبز، آتشی قرار
 داد. در اینجا نارنج در میان برگهای سبز رنگ، به
 آتشی تشبیه شده است که حضرت موسی (ع) در
 کوه طور مشاهده کرد.
 گلگونه: سُرخاب زنان؛ گلگونه کردن: سرخاب زدن
 مگس نخل: زنبور عسل
 مرغ سحر: بلبل
 نیسان: ماه هفتم رومی که تقریباً برابر ماه دوم بهار
 است.

۱. شاعر ما را به بیداری و آگاهی نسبت به چه چیزهایی دعوت می‌کند؟
۲. مرغان سحر چه پیامی به انسانهای خفته و غافل می‌دهند؟
۳. چرا در بهار دگّان عطر فروش رونقی ندارد؟
۴. با توجه به گفتار شاعر، عقل از چه چیزشایی حیرت می‌کند؟
۵. چرا نمی‌توان سپاس نعمتهای خداوند را به‌جای آورد؟
۶. «گویِ سعادت بردن» یعنی چه؟ و چرا راستکرداران این گوی را می‌ربایند؟

دستور زبان فارسی

تمرین

۱. وجه افعال در مصراع «گو نظر بازکن و خلقت نارنج ببین» چیست؟
۲. در ابیات و عبارات زیر انواع صفات و ضمائر را معین نمایید:
آن کس که در عیبهای مردم نگریست و آن را زشت دانست با اینهمه خود از آن کناره نجست، چنین
کس احمقی مسلم است.
سنگین‌تر گناه آن است که مرتکب، آن را سبک شمارد.
ناشایسته‌تر دوست اوست که موجب تکلف تو گردد.
بهین کاری است نام و ننگ جستن زبان مردم بیگانه بستن
هر آن کو مردمان را خوار دارد بدان، کو دشمن بسیار دارد
هر که با داناتر از خود، بحث کند تا بداند که داناست، بداند که نادانست.

تاریخ بیهقی یا تاریخ مسعودی کتابیست که در قرن پنجم به قلم توانای ابوالفضل بیهقی نوشته شده است. این کتاب ۳۰ جلد بوده است که مقدار کمی از آن باقی مانده است. اینک قسمتی از این کتاب را می‌خوانیم.

هدایایی از مال مردم

امیر [مسعود] به باغ محمودی باز آمد، دو روز مانده از شعبان و صاحب‌دیوان خراسان، ابوالفضل سوری معتز از نشاپور در رسید، و پیش آمد به خدمت، و هزار دینار نشاپوری نثار کرد و عقدی گوهر، سخت گرانمایه، پیش امیر نهاد. و امیر از باغ محمودی به کوشک کهن پدر باز آمد به شهر، روز شنبه. نخست روز ماه رمضان، روزه گرفتند.

و سوم ماه رمضان هدیه‌ها که صاحب‌دیوان خراسان ساخته بود پیش آوردند، پانصد حمل، و چندان جامه و طرایف و زرینه و سیمینه و غلام و کنیزک و مشک و کافور و عناب و مروارید و محفوری و قالی و کیش و اصنافِ نعمت بود در این هدیه سوری، که امیر و همه حاضران به تعجب بماندند، که از همه شهرهای خراسان و بغداد و ری و جبال و گرگان و طبرستان نادرتر چیزها بدست آورده بود، و خوردنیها و شرابها درخور این. و آنچه زر نقد بود در کیسه‌های حریر سرخ و سبز، و سیم در کیسه‌های زرد دیداری. و زبُو منصور مستوفی شنودم — و او آن ثقه و امین بود که موی در کار او نتوانستی خزید و نفسی بزرگ و رأیی روشن داشت — گفت: «امیر فرمود تا در نهان هدیه‌ها را قیمت کردند، چهار بار هزار هزار درم آمد. امیر مرا که بومنصورم گفت: نیک چاکری است این سوری، اگر ما را چنین دو سه چاکر دیگر بودی، بسیار فایده حاصل شدی. گفتم: همچنان است، و زهره نداشتم که گفتمی: از رعایای خراسان باید پرسید که بدیشان چند رنج رسانیده باشد به شریف و وضع تا چنین هدیه ساخته آمده است، و فردا

روز پیدا آید که عاقبت این کار چگونه شود.»

و راست همچنان بود که بومنصور گفت، که سوری مردی متهور و ظالم بود. چون دست او را گشاده کردند بر خراسان، اعیان و رؤسا را برگند و مالهای بی اندازه ستد و آسیب ستم او به ضَعْفَا رسید، و زآنچه ستد، از ده درم پنج سلطان را داد، و آن اعیان مستأصل شدند و نامه ها نبشتند به ماوراءالنهر و رسولان فرستادند و به اعیان ترکان بنالیدند، تا ایشان اغرا کردند ترکمانان را، و ضَعْفَا نیز به ایزد عَزَّ ذَکْرُهُ حال خویش برداشتند، و مُنْهیان را زهره نبود که حال سوری را براستی آنها کردند و امیر رَضی الله عنه سخن کس بروی نمی شنود و بدان هدیه های به افسراطِ وی می نگرست، تا خراسان به حقیقت در سر ظلم و دراز دستی وی بشد.

تاریخ بیهقی درباره تاریخ شهر بیهق (سبزوار) و خاندانها و بزرگان و دانشمندان آن، از علی بن زید بیهقی معروف به ابن فندق است. اثر این کتاب، روان و شیواست. قطعه زیرین از این کتاب انتخاب شده است:

* غروب یک دولت

جَدَم شیخ الاسلام امیرک حکایت کرد که روزی در نزدیک سُبَاشی رفتم، و او در شادیخ نیشابور بود در دارِ امارت، و صد هزار سوار و دویست پیل مرئب در حکم وی بود. صاحب خبر درآمد و گفت: «ده سوار ترکمان در ناحیت تکاب دیده اند.» سُبَاشی بفرمود تا کوس فرو کوفتند و بوق زرین بزدند و لشکر بر نشانند تعزید و مصاحف برداشت و ادعیه می خواند و می دمید، و مرا گفت: «خواجه امام! دعا و تضرع دریغ مدار تا من به سلامت بازآیم و ایشان را نینیم.» من گفتم: «ای امیر، چندین حذر و بددلی روا نیست، جز خیر و خیرت نباشد.» بیرون آمدم، مردمان را گفتم: «آفتاب این دولت به وقت غروب رسیده است!»

کافور: ماده معطر جامدی که از برخی گیاهان گرفته می‌شود.	ادعیه: جمع دُعاء
کیش: نوعی پارچه که از کتان می‌بافتند.	إغرا (= إغراء): برانگیختن، تحریک کردن.
ساختن: درست کردن، آماده و آراسته کردن	إنها (= إنهاء): خبر دادن، آگاه کردن، پیغام رساندن؛
سیمینه: نقره‌ای، اشیاء نقره‌ای؛ منسوب به «سیم» به معنای نقره	منهی اسم فاعل از این مصدر است.
صاحب خبر: خبرگزار، جاسوس	باغ محمودی: باغی که کاخ سلطنتی سلطان محمود غزنوی، پدر مسعود، در آن بود.
صاحب‌دیوان (= صاحب دیوان): در تشکیلات حکومتی قدیم به رئیس وزارتخانه یا اداره گفته می‌شد. دیوان معادل وزارتخانه در تشکیلات اداری امروز است.	بدلی: ترس
طرایف: چیزهای لطیف و نو و پسندیده؛ جمع طریفه	برکنند: ریشه کن کرد.
عَزَّ ذَکْرُهُ: یادش گرامی و ارجمند باد؛ جمله دعایی است که برای احترام آورده می‌شود.	بشد: برفت، از دست رفت؛ اشاره به غلبه ترکان سلجوقی بر غزنویان است.
عقد: گردنبند	پیش آمد به خدمت: برای ادای احترام و خدمت کردن نزد امیر مسعود رفت.
متهور: بی‌پروا، گستاخ؛ اسم فاعل است از مصدر تهوّر.	تعاویند: دعاهایی که برای حفاظت بر بازو بندند؛ جمع تعویند
محفوری: فرشهایی از قبیل زیلو که گویا در شهری به نام محفور می‌بافتند.	لَقَّه: مرد امین و مورد اعتماد؛ مصدر عربی است.
مرثب: راتبه بگیر، جیره بگیر، آراسته	جبال: در قدیم نام منطقه وسیعی از مرکز و مغرب ایران بود.
مُستأصل: ریشه برکنده، درمانده و پریشان حال	چهار بار هزار هزار درم: یعنی چهار میلیون درم، و درم مخفف درهم واحد سکه نقره است که وزن و بهای آن در عصرهای مختلف متفاوت بوده است.
مستوفی: در اصطلاح اداری قدیم، محاسب درآمدهای مالیاتی حکومت بوده است.	حئر: ترس، احتیاط
مصاحف: قرآن‌ها؛ جمع مُصحف	جمل: بار
منهی: خبردهنده، جاسوس	دار امارت: سرای امیر، شهری که امیر یا والی در آن اقامت داشت.
نثار کردن: پیشکش بردن، هدیه دادن، افشاندن زرو سیم و نقل بر سر یا قدم کسی	دیداری: توری و پارچه‌ای که طرف دیگر آن قابلی دیدن است.
وضع: فرومایه، کوچک، بی‌بضاعت؛ در مقابل شریف	زَرینه: طلایی، اشیایی که از زر ساخته باشند، منسوب به زَر
	شرابها: مراد آشامیدنی‌هاست به طور کلی، مثل شرابها و امثال آن.

پرسشها

۱. چند نوع هدایایی که ابوالفضل سوری برای سلطان مسعود آورده بود، بیان کنید؟

۲. امیر مسعود از بومنصور مستوفی چه پرسید و در پاسخش چه گفت.
۳. عبارت «مو در کار او نتوانستی خزید» امروزه به چه صورتی گفته می‌شود؟
۴. بوالفضل سوری آن هدایا را از کجا و چگونه گرد آورده بود؟
۵. سوری در ظلمهایی که به مردم روا می‌داشت، پشترگرمی به چه کسی داشت؟ و چرا این پشتیبان دست سوری را برای هر ستم و فساد باز گذاشته بود؟
۶. سرانجام ستم سوری چه بود؟
۷. جمله «به ایزد عزّ ذکره حال خویش برداشتند» یعنی چه؟
۸. صاحب خبر به سببش چه خبری داد؟
۹. نویسنده از کجا تشخیص می‌دهد که آفتاب این دولت (غزنویان) رو به زوال دارد؟

دستور زبان فارسی

تمرین

۱. انواع ضمیر را در درس «هدایایی از مال مردم» معین نمایید.
۲. صفتهای نسبی را که در این درس به کار رفته است مشخص کنید.
۳. نوع «ی» را در «خوردنی»، «کردندی»، «درازدستی»، «نفسی بزرگ» و «رایی روشن» تعیین کنید.
۴. زمان افعال و لازم و متعدی بودن آنها را در متن زیر معین کنید:
 قصه اروپا برای همیشه بسر رسیده است، راه دیگر باید جست، ما امروز به هر کاری تواناییم به شرط آنکه میمون‌وار از اروپا تقلید نکنیم و هم بدان شرط که آرزوی رسیدن به اروپا و اروپایی شدن و سوسه‌مان نکند، اروپا شتابی چنان جنون‌آمیز و عنان گسیخته گرفته، که امروز هر مه‌ارکننده‌ای از مه‌ار کردنش ناتوان مانده است، اروپا با سرگیجه‌ای وحشت‌افزا به سوی لُجه‌های فساد می‌رود، بهتر است هر چه زودتر از آن دوری گزید.

اوحدالدین محمد انوری ابیوردی (فوت: ۵۸۳ ه. ق.) از گویندگان قرن ششم و از معاصران سلطان سنجر سلجوقی و اتسز خوارزمشاه است. استادی او در سرودن قصیده خصوصاً قصاید مدحی است. قطعات انوری را بسرخی از سخن سنجان بهترین قطعات فارسی تا زمان او دانسته‌اند. غزلهایش نیز خوب است. دیوان انوری تقریباً شامل سیزده هزار بیت است. ابیات ذیل، نمونه‌هایی است از قطعات او:

قطعاتی از انوری

کدایی

آن شنیدستی که روزی زیرکی با ابله

گفت: این والی شهر ما کدایه بیجا؟

گفت: چون باشد کدای، آن کز کلاهش تکه‌ای

صد چو ما را روز ما، بل سالها، برک و نوا؟

گفت: ای مسکین! غلط اینک از اینجا کرده‌ای

آن همه برک و نوادانی که آنجا از کجاست؟

دُر و مروارید طوقش اشک اطفال من است

لعل و یاقوت ستامش خون آیتام من است

او که تا آب بسو پیوسته از ما خواسته است
 گر بجاوی، تا به مغز استخوانش زان ما
 خواستن کدیه است، خواهی عشر خوانی خرج
 زانکه کرده نام باشد، یک حقیقت را
 چون کدایی چیز دیگر نیست جز خواهندگی
 هر که خواهد که سلیمان است اگر فارون گدایت

* شکر و صبر

شود زیادت شادی غم و نقصان
 چو شکر و صبر کنی در میان شادی و غم
 ز شکر کرد نعمت بر اهل نعمتیش
 به صبر کردد محنت بر اهل محنت کم

* سه فضیلت

عادت کن از جهان سه فضیلت را
 ای خواجه! وقت مستی و بشیاری
 زیرا که رستگار بدان کردی
 اُمید رستگاری اگر داری
 با هیچ کس گنشت خرد همه
 کان هر سه را نکرد خریداری

در هیچ دین و کیش کسی نشیند
هرگز از این سه مرتبه بیزاری
دانی که چیست آن؟ بشنوا من:
رادی و راستی و کم آزاری

* اعتقاد درست

اعتقادی درست در چنانک
اعتقادی بر آن نباشد سُست
بنده را بی شک از عذاب خدای
نرماند جز اعتقادِ درست

* بهین کار

خواهی که بهین کار جهان کنی تو باشد
زین هر دو یکی کار کن از هر چه کنی پس
یا فایده ده آنچه بدانی دگری را
یا فایده گیر آنچه ندانی ز دگر کس

توضیحات

خواجه: بزرگ، سرور
خواستن گدیه است...: طلب کردن و خواستن در
حقیقت گدایی است چه نام آن را باج بگذاریم یا
قه یکم قهر! اگر حتی ده نام بر آن گذارده شود،
حقیقتش یکی است.
رادی: جوانمردی، بخشندگی
سِتام: ساخت و براق زین اسب، لگام مخملی مزین به
زَر و سیم
سُلیمان: (وفات: ۹۴۵ ق.م.) وی پسر داود پیامبر

اعتقادی درست دار...: چنان ایمان درست و
استواری داشته باش که اطمینان کسی به آن
سست و ضعیف نگردد.
او که تا آب سیو...: وی حتی آب کوزه اش را هم از
ما طلب می کرده است.
آیتام: بی پدران و مادران، جمع یتیم
برگ و نوا: اسباب زندگی، توشه و آذوقه
بهین: خوب، برگزیده، بهترین
بیزاری: بی میلی، تنفر

علیه السلام است و از انبیای بنی اسرائیل
محبوب می شود، عقل و کیاست و قدرت
فرمانروایی وی مشهور و زبانزد عموم است و در
روایات مذهبی حاکم بر جن و انس شناخته شده
است.

عشر: ده یک، یک دهم، بهره ای که در قدیم دولتها از
مالکان و کشاورزان می گرفتند. در عربی،
اعدادی که بر وزن فَعْل باشد، عدد کسری نامیده
می شود، مثل ثلث، ربع، خمس.

قارون: بر طبق روایات، یکی از افراد بنی اسرائیل
است که بعضی او را پسر عموی موسی
علیه السلام می دانند. وی جاه طلب و بخیل و

حسود بود و همواره کار بنی اسرائیل را آشفته
می کرد. ثروتی فراوان داشت، چندانکه چند نفر
زورمند زیر بار کلیدهای مخازن و دفاتر اموالش
پشتشان خم می شد. وی به نفرین موسی در
زلزله ای سخت، با خانه و گنجینه هایش به زمین
فرو رفت.

کُدیه: گدایی، تکذبی

نِعْمَت: آنچه باعث خوشی و شادکامی شخص شود:

فراخی و آسایش در زندگی

والی: حاکم ایالت، استاندار

وَقْتُ مَسْتی و هشیاری: در همه وقت، در هر حال

قطعه: نوعی شعر است که از چند بیت هم وزن و هم قافیه ساخته شده باشد
با این ویژگی که قافیه در مصراع اوّل بیت اوّل آن رعایت نشود. موضوع
قطعه، بیشتر مطالب اخلاقی و پند و حکمت است، نظیر قطعاتی که در همین
درس از انوری نقل شده است.

پرسشها

۱. چه نتایجی از گفتگوی زیرک و ابله در شعر اوّل انوری گرفته می شود؟
۲. چرا شکر بر نعمت، موجب افزونی نعمت است؟
۳. به نظر شاعر، خداوند، بندگان خود را به واسطه چه چیزی از عذاب می رهاوند؟
۴. بهین کار جهان چیست؟

دستور زبان فارسی

تمرین

۱. جمله های خبری و پرسشی را در سه بیت اوّل شعر «گدایی» مشخص کنید.
۲. نوع صفت و ضمیر را در بیت زیر تعیین نمایید:
در هیچ دین و کیش کسی نشنید هرگز از این سه مرتبه بیزاری

۳. حاصل مصدرهای این بیت را پیدا کنید:

دانی که چیست آن؟ بشنو از من رادی و راستی و کم آزاری

۴. وجوه افعال را در این بیت معین کنید:

یا فایده ده آنچه بدانی دگری را یا فایده گیر آنچه ندانی ز دگر کس

۵. متن زیر را نشانه گذاری کنید:

بالجمله اگر ارزش انسان به میزان وسعت فکر و صمیمیت او باشد و پایه فداکاری و ایثار و اعمال
بی‌ریا و رهبری انسان به دیار فرخندگی و نور باشد در همه تاریخ کیست همتای علی و کیست که همه گفتارش
را تجربه کرده باشد؟ علی (ع) در سراسر زندگانی تمشیت امور اجتماعی و شرکت در کار توده مردم از بسیج
کارزارها و شرکت در پیکارها، تا رسیدگی به اموال عمومی و حقوق توده‌ها و مراقبت کارگزاران کشورهای
اسلامی را برعهده داشت از نماز جماعت و ایراد خطبه و انجام آداب دینی و آیین جهان‌داری و رموز نبرد و
داوری و فتوی و حل مشکلات علمی و عملی و مشاوره در مشکلات و رسیدگی به کار افراد و کوشش در
کسب و کار تا جنگ و صلح، همه امور را اداره می‌کرد و همه کار را به نیکوترین وجه.

قابوسنامه کتابی است که در قرن پنجم هجری عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر بن قابوس امیر طبرستان و گرگان برای نصیحت و راهنمایی فرزندش گیلانشاه در چهل و چهار فصل به زبان فارسی ساده و روان نوشته است. در این درس، قسمتی از این کتاب را می‌خوانیم:

امانتداری

چنان شنودم که مردی به سحرگاه از خانه بیرون رفت تا به گرمابه رود. به راه اندر دوستی از آن خویش را دید. گفت: «موافقت کنی تا به گرمابه شویم؟» گفت: «تا در گرمابه با تو همراهی کنم لکن اندر گرمابه نتوانم آمدن که شغلی دارم.» و تا نزدیک گرمابه بیامد. به سردوراهی رسید. بی آن که این مرد را خبر دهد بازگشت و به راه دیگر برفت. اتفاق را طرّاری از پس این مرد می‌رفت به طرّاری خویش. این مرد بازنگرید طرّار را دید و هنوز تاریک بود؛ پنداشت که آن دوست وی است. صد دینار در آستین داشت بر دستارچه بسته. آستین بیرون گرفت و بدین طرّار داد و گفت: «ای برادر! این امانت است به تو. چون من از گرمابه بیرون آیم به من بازدهی.» طرّار زر از وی بستد و آنجا مُقام کرد تا وی از گرمابه بیرون آمد، روز روشن شده بود. جامه پوشید و راست همی رفت. طرّار وی را باز خواند و گفت: «ای جوانمرد! زر خویش بازستان و پس برو که امروز از شغل خویش فروماندم از این نگاه داشتنِ امانتِ تو.» مرد گفت: «این زر چیست و تو چه مردی؟» گفت: «من مردی طرّارم، (تو) این زر به من دادی.» گفت: «اگر تو طرّاری، چرا زر من نبردی؟»

طرّار گفت: «اگر به صناعت خویش بردمی، اگر هزار دینار بودی، از تو یک جو نه‌اندیشیدمی و نه باز دادمی و لکن تو به زنهار به من دادی. ^{زینهار دار} زینهار که زینهار خوار باشد که امانت بردن جوانمردی نیست.»

* پادشاه ظالم و مرد راستگوی

پادشاهی بود رعیت شکن	وز سر حجت شده حجاج فن
هر چه به تاریک شب از صبح زاد	بر در او درج شدی بامداد
رفت یکی پیش ملک صبحگاه	راز گشایند تر از صبح و ماه
از قمر اندوخته شب بازی	وز سحر آموخته غمازی
گفت: فلان پیر تو را دهنفت	خیره کشد ظالم و خوریز گفت
شد ملک از گفتن او خشناک	گفت: هم اکنون کنم او را هلاک
نفع بکسترد و بر او ریگ نیخت	دیو ز دیوانگی اش می گریخت
شد به بر پیر جوانی چو باد	گفت: ملک بر تو جایت نهاد
پیشتر از خواندن آن دیو را	خیز و بشو تماش بیاری به جا
پیر وضو کرد و کفن برگرفت	پیش ملک رفت و سخن برگرفت
دست به هم نمودش تیز رای	وز سر کین دید سوی پشت پای
گفت: شنیدم که سخن رانده ای	کینه کش و خیره کشم خوانده ای
آگهی از ملک سلیمانیم	دیو ستمکاره چرا خوانیم؟
پیر بدو گفت: نه من خفته ام	ز آنچه تو گفتی تبت گرفته ام

شهر و ده آزرده به پیکار تو	پیر و جوان بر خطه از کار تو
در بد و نیک آینه دار توام	من که چنین عیب شمار توام
خود شکن، آینه شکستن خطاست	آینه چون نقش تو بنمود راست
گر نه چنین است به دارم کجش	راستیم بین و به من دار نهش
راستی اش در دل شه کار کرد	پیر چو بر راستی اقرار کرد
راستی او کرمی خویش دید	چون ملک از راستی اش پیش دید
داد گرمی گشت رعیت نواز	از سر بیداد گرمی گشت باز
در سخن راست زیان کس نکرد	راستی خویش نهان کس نکرد
راستی از تو ظفر از کردگار	راستی آور که شوی رستگار
تلخ بود تلخ که: الحق مُرّ	گر سخن راست بود جمله دُرّ
ناصر گفتار تو باشد خدی	چون به سخن راستی آری بجای

مخزن الاسرار نظامی گنجوی

توضیحات

الحقُّ مُرّ: حق تلخ و ناگوار است.
اندیشیدن: ترسیدن، ملاحظه کردن
برخطر: در محل خطر و هلاکت
به صنعت خویش: به شغل (طرّاری) خویش.

آگهی از ملک سلیمانیم...: تو که از شکوه و عظمت
پادشاهی من با خبری، چرا مرا دیو ستمگر
خوانده ای؟
اتفاق را: اتفاقاً

به حرفه خویش

تاش: تا او را

پادشهی بود... پادشاه ستمگر و رعیت‌کشی بود. از

بس خُرده‌گیری می‌کرد و ایراد و بهانه می‌گرفت،

روش ظلم حجاج بن یوسف را که مردی ظالم و

خونریز بود در پیش گرفته بود.

جنایت نهاد: به گناه متهم کرد.

رفت یکی پیش ملک... جاسوسی که رازها را از

بامداد و ماه بیشتر فاش می‌کرد و بسازیگری و

افشاگری را از ماه و پرده‌داری از صبح یاد

گرفته بود، برای جاسوسی پیش پادشاه رفت.

زینهار: زینهار: امانت: زینهاردار: امانت‌دار: زینهار

خوار: آنکه در امانت خیانت کند.

شب‌بازی: عمل کسی که در شبها بازی کند و

صورت‌های مختلف از پس پرده نشان دهد؛ کنایه از

حیله‌گری و نقش بازی.

شغلی دارم: کار و گرفتاری دارم.

طَرّار: دزد، جیب‌بر

کار کرد: تأثیر کرد، اثر بخشید.

مُقام کردن: اقامت کردن، ایستادن

ناصر: یاری کننده، نصرت دهنده

نطع: سفره چرمی که در حضور پادشاهان ستمگر و

خونریز پهن می‌کردند و بر روی آن ریگ

می‌ریختند تا خونهای افرادی که آنها را بر روی

آن سفره گردن می‌زدند، بر فرشها نریزد.

هر چه به تاریک شب... هر چه از صبح تا شب اتفاق

می‌افتاده جاسوسان می‌نوشتند و به او گزارش

می‌کردند.

یک جو: کنایه از کمترین چیز، یک ذره

پرسشها

۱. پادشاه ستمگر وقتی سخن جاسوس را شنید، چه حالی پیدا کرد و چه گفت؟
۲. در قدیم جباران از چه وسیله و شیوه‌ای برای کشتن افراد در حضور خود استفاده می‌کردند؟
۳. مأمور جوان چرا نزد پیر رفت و به او چه گفت؟
۴. پیرمرد چه کرد و چگونه خود را آماده کشته شدن در برابر شاه ستمگر کرد؟
۵. پیرمرد شجاع و حقیقت‌خواه به سلطان جبار چه گفت؟
۶. مقصود پیرمرد از اینکه خود را «آینه‌دار پادشاه» خواند، چه بود؟
۷. راستی گفتار پیرمرد، چه تأثیری در تغییر روش سلطان ستمکار کرد؟
۸. مردی که به گرمابه می‌رفت به دوست خود چه گفت؟ دوستش چه پاسخ داد؟
۹. چگونه آن مرد با طرّار همراه شد و پول خویش را به وی سپرد؟
۱۰. آن مرد به طرّار چه گفت؟ طرّار چگونه به او پاسخ داد؟

f 20

دو غزل از سعدی

نسیم خوش اسرار

جنگ از طرف دوست دل آزار نباشد	یاری که تحمل نهند، یار نباشد
گر بانگ برآید که سری در قدمی	بیار مگویید که بسیار نباشد
تا رنج تحمل کنی، گنج نبینی	تا شب زود صبح پدیدار نباشد
آهنگ دراز و شب رنجوری مثالی	با آن نتوان گفت که بیدار نباشد
گر دست بشیر بری، عشق همان است	کاخجا که ارادت بود، انکار نباشد
مرغان قفس را المی باشد و شوقی	کان مرغ نداند که گرفتار نباشد
دل آینه صورت غیب است و لکین	شرط است که بر آینه زنگار نباشد
سعدی حیوان را که سر از خواب گمراشته	در بند نسیم خوش اسرار نباشد

آن را که بصارت نبود، یوسف صدیق

جایی بفروشد که خریدار نباشد

چون عشق حرم باشد سهل است یابانها

وقتی دل سودای می‌فت بربنا	بی خویشتم کردی بوی گل و ریحانها
که نعره زدی لب‌بگل جامه دیدگی	بایاد توافت دم از یاد برفت آنها
ای مهر تو در دلها وی مهر تو بر لبها!	وی شور تو در سر وی سحر در جانها!
تا عهد تو در بستم عهد همه بشکستم	بعد از تو روا باشد نقض همه پیمانها
تا خار غم عشقت آویخت در دامن	کو ته نظری باشد رفتن بگلستانها
آن را که چنین در می ز پایی اندازد	باید که فسر و شوید دست از همه مانها
گرد طلبت رنجی را برسد شاید	چون عشق حرم باشد سهل است یابانها
بر تیر که در کیش است گردل را بشاید	مانیز کی باشیم از جمله قُسر بانها

گویند: مگو سعدی چنین سخن از عشقش

می‌گویم و بعد از من گویند به دورا

توضیحات

آن را که بصارت نبود: نادان. یا کسی که بهینش ندارد، یوسف صدیق خود را - که کنایه از گوهر جان و استعداد های درونی اوست - در جایی که خریداری نیست می‌فروشد، و بدین وسیله بسا

جهالت خود آنها را ضایع و تباه می‌کند. ارادت: خواست، دوستی از روی اعتقاد و ایمان. آسحار: بامدادها، سحرها: جمع سحر. آلم: دردمند شدن، درد

منسوب به سودا
شاید: سزاوار است، شایسته است.
صِدِّیق: بسیار راستگو، آنکه قول خود را به فعل
خویش راست گرداند.
غَیْب: ناپیدا، هر آنچه از حوزه دید و شناختِ بشر
بدور است.
قربانها: قربان دو معنی دارد یکی معنای معروف آن و
دیگر ترکش و تیردان. بنابراین، با توجه به کلمه‌های
تیر و کیش (= ترکش) در مصراع اول، کلمه
«قربانها» دارای صنعتِ شعریِ ایهام است (که
قبلاً درباره آن توضیح داده شده است).
کیش: ترکش (= تیرکش)، تیردان
گران شدن سر از خواب: به خواب سنگین رفتن
نَقْض: شکستن، شکستنِ عهد و پیمان

إنکار: منکر شدن، امتناع کردن
بَصارت: بیناشدن، بینش
به خود برپستن: بخود نسبت دادن
دل آینه صورت...: دل آدمی مانند آینه‌ای تجلیگاه
خداست اما همان‌گونه که آینه برای نشان دادن
چیزها باید از زنگار پاک باشد، قلب انسان نیز
باید از تیرگی بدیها صافی شود تا نور الهی در آن
پرتو بیفکند.
زنگار: زنگ فلزات و آینه: توضیح اینکه در
زمانهای قدیم، آینه را از فلزاتِ صیقل داده
شده می‌ساختند و زنگ سبب تیرگی آنها می‌شد.
ریش: جراحت، زخم
سر در قدم رفتن: کنایه از فداشدن در راه محبوب
سودایی: مالیخولیایی، خیال‌پرور، شیدا و شیفته:

پرسشها

۱. منظور شاعر از بیت «گر بانگ برآید که سری...» چیست؟
۲. به نظر شما چرا مرغی که گرفتار نیست، آلم و شوق مرغان گرفتار را نمی‌داند؟
۳. چه کسانی لطف نسیم سحرگاهان را درک نمی‌کنند؟
۴. مقصود شاعر از اینکه شکستنِ پیمانها بعد از عهدبستن با محبوب (خداوند) رواست، چیست؟
۵. چرا وقتی که عشق رسیدن به حَرَم (کعبه) در دل باشد، طی کردن بیابانها آسان جلوه می‌کند؟

دستور زبان فارسی

تمرین

۱. جملات پایه و پیرو را در بیت زیر مشخص کنید:
«تا رنج تحمل نکنی، گنج نبینی تا شب نرود صبح پدیدار نباشد»
۲. تعداد جملات و افعال ربطی را در بیت زیر معین نمایید:
مرغان قفس را المی باشد و شوقی کان مرغ نداند که گرفتار نباشد
۳. موصوف و صفت را در این بیت مشخص کنید:
آهنگ دراز و شب رنجوی مشتاق با آن توان گفت که بیدار نباشد
۴. در شعر «چون عشق حرم باشد» نوع پسوند «ی» را در «سودایی» و «کردی» بیان کنید؟
۵. بیت آخر همان غزل چند جمله و شبه جمله است؟

فصل و فصل

عاشقان! این فصل فصل خدیم است	فصل فصل خیش فصل کندم است
فصل بی خویشی است فصل خویش نو	فصل کندم فصل جو فصل درو
هیچ فصلی اینچنین خونین نبود	چار فصل سال را رسم این نبود
عاشقان! این فصل فصل دیگری است	فصل کشت و موسم بزرگبری است
فصل پایان جدایی، فصل وصل	فصل دیگر گونه، دیگر گونه فصل
شبه خونین اسبان ایل	فصل شکر خوشی بوی قصیل
فصل تیغ نخت فصل زین سرخ	فصل داس خسته و خورجین سرخ
عاشقان! این فصل فصل حرکت است	فصل کندم فصل بار و برکت است

من برباد دشت آبادم هنوز	طرح کمرنگی است در یادم هنوز
باز جان می گیرد آن تصویر، با	خوب یادم هست من از دیر با
قامت مرد دروگر در رکوع	گرگ و میش صبح پیش از بهر طلوع
داس را در دست گرمش می فشرد	خوشه ها را با نگاهش می شمرد
دست بریشانی دل می کشید	قطره قطره خستگی را می چشید
خستکیها از تنش برمی گرفت	بافه ها را چون که در برمی گرفت
روی زخم پینه مرهم می گذاشت	گاه دستی روی شبنم می گذاشت
پینه هر دست بوی پونه داشت	دشت دامانی پراز بابونه داشت

با تو میراثی است از درد قدیم	تو همان مردی همان مرد قدیم
خوشه ها خون ترا نوشیده است	در تو خون خوشه ها جوشیده است
بوی یک عالم تظلم می دهد	دستهایت بوی گندم می دهد

دارد آن فصلِ کسالت می‌ود	باز اُمیدِ اصالت می‌رود
تازه‌کن آن روزهایِ خوب را	روزهایِ خیش و خرمن‌کوب را
چند فصلی کشتِ بذَرِ عشق کن	هر چه قسربانی است نذرِ عشق کن
سرخ کن یاس سفید یاس را	پاک کن گرد و غبارِ داس را
خوشه‌کنم پس از دی می‌رسد	داس تو افسوس پس کی می‌رسد

بار می‌بندیم سویی روستا می‌رسد از دور بویی روستا

قیصر امین‌پور - معاصر

گنوند - بهار ۶۲

توضیحات

سرخ کن یاس سفید یاس را: شاعر در این شعر
سرخ‌ری را علامت امیدواری و سفیدی گل یاس را
نشانه رنگ پریدگی و یاس گرفته و از مخاطب
خود (برزیکر روستایی) خواسته است تا ناامیدی
خود را به امید و حرکت بدل کند.
سُکَر: مستی، ضد هوشیاری
قصیل: آنچه سبز درویده شود از کشت، بوته جو
نارس که خوراک چهار پایان است.

باز امید اصالت می‌رود: دوران سیاه‌روزی و تنبلی
سپری می‌شود و زندگانی شرافتمندانه‌ی تحرکی
را امید می‌داریم.
بابونه: گیاهی است با گل‌های سفید که به فراوانی
روید.
بافه: دسته علف یا محصول درو شده یا قصیل
بوته: بوته، پودینه، گیاهی از تیره نعنائیان.
پینه: برجستگی‌های پوستی در دست و بین انگشتان که
در اثر کار سخت و مداوم پدید آید.



